





خلاصه رمان: آم دی و با گرم ای وجودت، دستانم گرم ش د نفس های م

وصل نفس ه ایت بود جانم فدایت بود..

تا این که مرا متهم خواندی و از من فاصله گرفتی زمانی که

متوجه اشتباه خود شدی برگشتی

حال من آن آدم سابق نیستم و تو باید تاوان حکم بی گناهی ام را بدهی! عسل دخترم حاضری؟ با

صدای مامان به خودم اوادم از تو اتاق داد زدم

- آره مامان جان الان می آم پان مامان: زود باش دختر جان الان می رسن.

- باشه

مامان: بیا این جا یه کم کمک کن، کمرم درد گرفت گوشو بوسید

م

- چشم قربونت برم

عرفان از تو آشپزخونه داد زد

عرفان: بازم این خود شیرین شروع کرد مامان: دختر

منه دیگه چی می شه کرد؟!

عرفان پزشک عموم یه و بیست و هفت سالشه و متاسفانه هنوز مجرد ه عرفان: تو یکی حواستو

جمع کن اون سیپی

چایی آت یشی و نری رو دوستم آبرومونو به باد بدی!

- داداش این کارا دیگه ق دیمی شده ، یادمه یکی از دوستام یه خواستگاربراش اوادم، از طرف خوشش نیومد به طرز

خیلی زیب ای آتیشش زد...

بغض من عشق او
ولی من که همچوین قصدی ندارم!

عرفان: نب اید هم داشته باشی، سورنا خیلی با معرفت و باهاله خوب می شناسمش.

مامان: بسه دیگه باید یه فکرای هم بر ای تو بکنم، داری از دست می ری پسر ..

عرفان یه لبخند خجولی زد

عرفان: به خدا اگه راضی باشم به خاطر من به خودت زحمت بدی!

مامان: من نگرانتم اگه این طوری بخو ای ادامه ب دی م ی ترشی بوی گند خونه رو بر می داره ها..

عرفان سری تکون داد و ه یچی نگفت

داشتم به حرف ه ای عرفان و مامان می خندیدم که صد ای اف اف بلند شد

عرفان آیکون کلید اف اف و فشار داد بر ای

خوشامد گوی ی رفتیم دم در

اول مامان و باباش وارد شدن و احوال پرسى کردن، بعدش آبجیش و آخرین نفر هم خودش.

گل و پاکت ش یرینی و بهم داد، با یه تشکر کوتاه ازش گرفتم و رفتم سمت آشپزخونه عطر خوش گل ها تا اعماق

وجودم نفوذ می کرد و همین بر ای دیونه شدنم بس بود.

سورنا جراح قلب بود و بیست و نه ساله، دوست صم یمی عرفان محسوب می شد و خانواده هامون با هم رفت

و آمد داشتن صد ای مامان باعث شد از فکر کردن دست بکشم مامان: دخترم چای بیار

کیک ه ای که مامان پخته بود و هم آماده کردم با چ ای بخورن

پیش دستی ها رو بردم و ک یک ها رو دادم عرفان تعارف کنه و خودمم رفتم سراغ چ ای ها

بوی عطرها تو چ ای و دوست داشتم

چای ها رو که تعارف کردم خاله فرشته (مامان سورنا) گفت:

بغض من عشق او

- دخترم ب یا بشین، راضی به زحمتت ن یستیم

- چه زحمتی خاله جون، کاری نکردم که

عمو احمد: فرشته راست میگه ب یا بشی ن دخترم نیوم دیم

زحمت بدیم

راستش، همی ن طور که در جریان هست ید بر ای امرخ یراومدیم، جدا از شراکت من و پدرت، می خوام بدونم

سورنا رو به عنوان همسر قبول می کنی؟

خیلی بی مقدمه رفتم سر اصل مطلب چون می دونم تو دل پسرم چه خبره!

جمله ی آخرشو با مزاح گفت و باعث خنده ی همه شد.

نسیستم پیش مامان و سرم و پاپین انداختم فرشته خانوم: همون

طور که خودت هم خبر داری

سورنا یه خونه مستقل داره و منو پدرش هم از همه لحاظ حمایتش می کنیم، هرچند که از لحاظ مالی هیچ مشکلی

نداره و خودش شاغله

خودم همه ی این ها رو می دونستم ولی خوب طبق رسوم باید درموردش صحبت می شد.

بعد از کلی تمجید از سورنا که واقعا برازنده اش بود به خواسته ی عمو احمد رفتیم صحبت کنیم

همون طور که سرش پاپین بود گفت:

سورنا: عسل خانوم بفرما ید بدون

فوت وقت گفتم:

- سه چیز برام تاول ویت قرار داره.. محبت، اعتماد و احترام دوست دارم تو هر مسائلی که پیش می آد با هم مشورت

کنیم و باهم حلش کنیم.

بغض من عشق او
اگه مشکلی پیش اومد سریع قضاوت

نکنید و منم نسبت به شما هم این طوری رفتارکنم

سورنا: البته با اید اینطور باشه چون زندگی مشترک یعنی همه چی مشترک

- شما دیگه صحتی ندارین؟

- خیر

- پس بفرماید بریم که غیبت مون طولانی شد

چقدر این پسر بادرک و شعور بود و من شایسته این اخلاقیات شده بودم خاطرات اون روز برام

تداعی شد اون روز نتیجه های کنکور و اعلام

می کردن، منو صبا هم رفتیم کافی نت ببینیم چی کردیم، شانس خوبمون جفتمون قبول شدیم.

یه جعبه کوچولو شیرینی گرفتم و گذاشتم تو کیفم هزار ماشاءالله کیفم، کیف نبود که ساک بود

رفتم بیمارستانی که عرفان توش کاری کرد

یهو زدیبه سرم که بگم قبول نشدم، دوست داشتم واکنش عرفان ببینم.

اولش رفتم بخش بیمارای سرطانی که اشکم دراومد

(خدایا منو ببخش، ولی خب کرم درونم یه نموره فعاله (خوبه اشکم باهرچی زی درمی اومد. بدون در زدن رفتم

تو اتاق عرفان و شروع کردم به گریه کردن ولی

اثری از عرفان نبود، عوضش یه پسر دیگه اون جا بود که روپوش سفید پوشیده بود با تعجب نگاه می کرد، چند

دقیقه بعد پرسید:

- مشکلی پیش اومده؟!

- با برادرم کار داشتم، شما می دونید کجاس؟

بغض من عشق او

- بله یه چند لحظه بشینید تا ایشون بیا ن

- ممنون.

گوشیموازیب مانتوم درآوردم و مشغول رمان خوندن شدم، شانس بدم دختره رمان سرطان گرفت مرد

منم گ ریه رو ازسر گرفتم این عرفان ذلی ل مرده هم نیومد، الان که گریه هام تموم شه می آد

اون پسره هم مثل بز بهم زل زده بود مطمعنم الان با خودش می گه این دیگه کیه واز کدوم سیاره اومده؟

حیف که تو شرایط حساسی قرار داشتم وگرنه کاری می کردم اون چشم ای ورقلمبیده شو بده ت و

عرفان اومد..

تا منو دید س ریع اومد پیشم و بغلم کرد خیلی

رواشک ه ای من حساس بود

عرفان: عسلم، خواهری چرا گریه می کنی؟ چی شده؟ کسی اذیت

کرده؟

حالا انگار کسی واقعا منو زده همین طوراشک می ریخت م

اون پسره رفت بیرون و بال یوان آب برگشت وبهم داد، تا تهش خورد م عرفان: بگو ببینم چی

شده؟

با بغضی که تو صدام بود اسمش و صدا زدم

- عرفان؟! عرفان

عرفان: جان عرفان -

کنکور قبول نشدم

این و گفتم و خودم و پرت کردم بغلش، ک یغم افتاد زمین و گوشه ی جعبه ی ش ی رینی از تو کیفم معلوم شد
س ریع کیفم و برداشتم گذاشتم رو تخت.

عرفان: فدای سرت عزیزم سال بعد کنکور می دی، حالا گفتم چی شده؟!

عرفان مشغول صحبت بود که یهو اون پسره مثل نخود خودشو انداخت وسط

- عرفان جان فک نکنم نیازی باشه خواهرت سال بعد کنکور بده!

عرفان: چرا؟

- به نظرت وقتی ایشون باشی رینی اومدن نشون دهنده چی هستش؟ عرفان: من که چی زی نمی بینم!

جا خوردم چشمش مثل ذرپن بود

دیگه نمی شد انکارش کرد، جعبه رواز تو کیفم درآوردم و رو به

عرفان گفتم:

- قبول شدم داداشی عرفان یه نفس عمیق کشید

- نصف جونم کردی دختر! جلو اومد و پیشونی مو بوسید

- گفته باشم داداش یه کادوی بزرگ ازت می خوام

- چشم، اول اون شیرینی و بیاربخوریم که خیلی گشمنه اون پسره بلند شد بره که عرفان نگاهش داشت

عرفان: بشین سورنا جان می خوام زنگ بزنی سه تا چای بیارن پس اسمش سورنا بود

- نه عرفان مزاحم نمیشم

عرفان: حالا واسه تو می گم قهوه ب یارن

بامزه خندید که ردیف دندون هاش مشخص شد سورنا: ممنون عرفان

جان، نمی خوام مزاحمتون بشم ..

بغض من عشق او

عرفان: چه مزاحمتی، دورهمی م با صدا

ی عرفان به خودم اوادم

- خب عسل خانوم بگو ببینم رتبه ات چند شد؟

- سی و دو، تهران قبول شد م

- آفرین هوشت به خودم رفته..

- اتفاقا برعکس

سورنا: تب ریک می گم خانوم ک یان ی

- مچکرم.

اولین دیدار من و سورنا تو بیمارستان بود. از طرفی پدرهامون سهامدار شرکت افق بودند، کم کم رفت و آمد ها بیشتر شد و سورنا اوامد خواستگاری

- عروس خانوم دهنمونوش یرین کنیم؟ خاله فرشته این سوال وپرسی د

منتظر جواب من بودن، به مامان و بابا نگاه انداختم

برق رض ایت وازتو چشماشون خوندم

- بفرماید

فرشته خانوم از جاش بلند شد و اوامد سمتم و بغلم کرد

- مبارکت باشه دخترم رو به مامان گفتم:

- فاطمه خانوم اجازه هست ای ن حلقه نشون و دست عروس گلم بندازم؟ مامان: خواهش م ی کنم، صاحب اخت یا

رید

از اون روزیه بعد رف تیم واسه خ رید جهی زیه و ای ن چیزا، بماند که سورنا خونش مبل ه بود

از درس ها دور شده بودم و مشغول گشت و گذار بودم به خاطر همین یه ترم و حذف کردم

سورنا دوست داشت هر چی زود تر عقد کنیم خودم از نامزد بودن خوشم نمی اومد ولی فعلا زود بود تازه ی ه ماه بود

که از جشن نامزدی مون می گذشت.

سورنا اومد دنبالم بریم سینما فیلم بی نیم

یه آرایش خیلی ساده انجام دادم وس ریع حاضرشدم

داشتم روسری و روسرم مرتب می کردم که گوشیم زنگ خورد عکس سورنا رو بگراند

گوشی خودم ای ی می کرد قبل اینکه قطع شه جواب دادم

- سلام

- سلام ع زیزم بیا پ این

- چشم الان می آم.

این منش و رفتارش عجیب به دل نشست، با وجود خست گی کارو جسمش بازم برای من وقت داشت. قبل اینکه

درورودی و ببندم داد زدم

- مامان من رفتم خداف ظ مامان: مواظب خودت باش.

در حیاط و باز کردم، قامت خسته ی سورنا که به ماشین تک یه زده بود جلو چشمم نمایان شد

جلو رفتم و با لبخند بهش سلام دادم

شیرین تر از شکلات لبخندی به روم پاشید و گفت:

- سلام ع زیزدلم حالت خوبه؟

- مرسی خوبم

بغض من عشق او
ببخشید که تعارف نمی کنم بریم خونه

چون که قول سینما رفتن وازسه روزپ یش ازت گرفتم

- وروجک بیا بروسوارشوب ریم

- چشم آقا

خسته نباشی دکی من - سلامت

باشی خانومم - درداشبور و باز

کن

با تعلل ای ن کارو انجام دادم..

در داشبور و که باز کردم با یه شاخه گل رز

جاو یدان مواجه شدم ،یه کارت هم پ این شاخه گل بود رو کارت نوشته بود تقدیم به دلبرم

با هیجان گفتم:

- وای سورنا، مرس ی با یه لحن متعجبی گفت:

- همین؟! فقط مرسی!

- خوب چی کارکنم؟

- لب آفاتونو ببوس

- امر دیگه؟

- بین چه نامزد خوبی ام همیشه به چیزه ای کم قانع هستم

بلیط ها رو خری دیم و خواستی مبری م داخل که یه دفعه یه دختره باگ ریه و داد و بی دادی که راه انداخته بود، از سالن سینما بیرون رفت. یه پسر هم دنبال دختره راه افتاده بود و داد می زد و ایسا..

عجب بی شخصی ت های بودن ها..

دعواشونو آوردن اینجا، رفتیم سرچامون نشستیم تا فیلم شروع شه گوشیم وازتو جیب

مانتوم درآورد م

و یه عکس دونفره گرفتم بهش افکت دادم و گذاشتم استوری

سالن توتا ریکی فرو رفت و فیلم شروع شد

گوشی رو تو کیفم گذاشتم و مشغول تماشای فیلم شدم.

خانواده های دختر و پسر بعد از به دنیا اومدن بچه هاشون، تصمیم می گین زمانی که بچه ها بزرگ شدن با هم دیگه ازدواج کنن.

بیست و پنج سال می گذره، احمد (پسر عم وی احلام) بساط عروسی وراه می ندازه و به زور می خواد با احلام ازدواج کنه در صورتی که احلام هیچ علاقه ای به احمد نداره و عاشق یکی دیگه اس

ولی از اون جایی که از بچگی به احمد می گن که دختر عمو مال پسر عمو، احمد حریص می شه برای برای داشتنش

احلام سعی می کنه قانعش کنه اما احمد قبول نمیکنه تا این که احلام تهدید می کنه آگه با تو ازدواج کنم همون شب قبل اینکه دستت بهم برسه خودمو آتیش می زنم، احمد به صحبت هاش هیچ اعتنایی نمی کنه و در نهایت احلام خودشو آتیش می زنه بغض داشتم و دلایلش ونمی دونستم!

دلتم برای اون دخترایی می سوخت که به اجبار ازدواج کردن

چراغ های سالن روشن شد و من همچنان باخودم درگیری داشتم سورنا هم که خواب بود

شرط می بندم از اول فیلم گرفت خوابید.

آروم دستم رو شونه هاش گذاشتم

بغض من عشق او

- سورنا جان ع زیزم بیدارشو فیلم تموم شد سورنا هم تو عالم خواب و بیداری گفت:

- ولی من بیدار بودم..

- کاملاً مشخصه

- سورنا ع زیزم این جا رو با خونتون اشتباه گرفتی، می دونم خسته ای ولی همیشه که این جا بخوابی دستی به

صورتش کشید

- عسل پنج دقیقه بشین تا من یه چرت کوتاه بزنم بعدش می ریم باشه ؟

- باشه

خوبه خداروشکر وسط هفته بود و سالن خلوت، م عمولا کس ای که شاغل بودن نمی تونستن وسط هفته بیان

الان دق یقاب یست دقیقه است که سورنا خوابه اینجوری ن می شه باید کاری کنم

- سورنا، سورنا!

- هوم ؟

سرم و بردم پا ین و آروم گفتم:

- سورنا، اون پسره چشمک زد

چشمش اتومات یک وار باز شد و اخم هاشو تو هم کشی د

- کوکجاس ؟

- گشتم، نبود، نگرد، نیست!

- دروغ گفتی؟

- سورنا یه نگاه به ساعت بنداز، پنج دقیقه تبدیل شد به ب یست دق یقه مجبور بودم با این روش بیدارت کنم

درضمن من دروغ نگفتم دکی خوشتیپم، مصلحتی بود

بغض من عشق او

- معذرت م ی خوام نمی دونم چی شد یهو خوابم برد، امروز حجم کار زیاد بود

- درکت می کنم ع زیزم تا خواب ازسرت پریده برو خونتون واستراحت کن منم تا کسی می گیرم می رم اینجوری خیالم

ازبابت تو راحت می شه. .

فک کنم این جمله ام به مزاجش خوش نیومد. اخم هاش تو هم کشید و گفت:

- غسل جان عمرا غیرتم قبول کنه که بخوای الان این موقعه شب با تا کسی برگردی اون موقع خانواده ات راجب من

چی فکر می کنن؟ درسته خسته ام اما سیب زمینی نیست م!

- به خاطر خودت گفتم، خواستم این همه راه و دوباره نی ای و بری.

- ممنون که به فکر می

چند روز بعد*

لعنت به آب ریزش بی نی و سردرد، نمی تونستم ازجام تکون بخورم مامان: دخترم می

خوای ب ریم بیمارستان؟

- نه مامان یه هفته ای استراحت کنم خوب می شم، ازقرص خوردن بدم م ی آد

- می خوای بگم سورنا یاعرفان بیاد دنبالت؟

- نه مامان جونم، یه کم استراحت کنم خوب می شم.

مامان: خیلی لجبازی!

تو این مدتی که خیلی طاقت فرسا بود فقط استراحت کردم، سورنا چند باری اومد خونمون و اصرار داشت که

آپول نوش جان کنم منم که از قرص و آپول بیزار.. قبول نکردم

پدر مادر سورنا و خواهرش هم تلفنی احوال مو پرسیدن.

کم کم حالم بهتر شده بود، دلم می خواست برم پی ش عرفان و سورنا..

یه کم سالاد ماکارونی درست کردم و گذاشتم تو ظرف

حیف که رانندگی هم بلد نبودم وگرنه با ماشین بابا می رفتم. زنگ زدم تاکسی بانوان و رفتم حاضر شدم، روهم رفته دو دقیقه ه هم طول نکشید.

دنبال شماره ی عرفان می گشتم و بالاخره پیداش کردم بعد دو بوق برداش

ت

- سلام عرفان خوب ی؟ کجای ی؟

عرفان: سلام خانوم گل، مرسی خوبم، بیمارستان چرا؟

- همین طوری سالاد ماکارونی درست کردم تو سورنا هم دوست دارین گفتم بیارمش با هم بخوریم .

- به به، کار خوب و به جایی کردی اتفاقا الان می خواستم برم کافه. .

- داداش بی زحمت یه زنگ به سورنا بزن ببین می تونی پیداش کن ی؟

- باشه توهمون جا بمون تا ب یا یم

- باشه خداف ظ

- فعلا خداف ظ

هو ای سرد زمستون و خیلی دوست داشتم وقتی که هوا بارونی بود یه لذت وصف نشدنی تمام وجودم و فرا می گرفت و دلم می خواست برم بیرون ولی، سورنا نمی تونست بیاد و تنهایی نمی شد.

مشغول دید زدن اطرافم بودم که یک ی ازبچه ه ای سمج دانشگاه رو دیدم، عوضی یعنی کسی نبوده که

دوست دخترش باشه!

بغض من عشق او
لبخندک ریھی زد

- سلام عسل خانوم چه عجب ما شما رودی دی م دانشگاه نمی آید ؟

- اولاشما خیلی بی خود می کنی با اسم کوچیک من و خطاب می کنید، درثانی به شما هیچ ربطی نداره که چرا من

دانشگاه نمیام..

لطف کنید و از این جا برید دوست ندارم نامزدم شما رو اینجا ببینه

- لیاقت شو نداشتی دوست دخترم باشی

- گمشو..

- می رم ولی یادت باشه ساده از این موضوع نمی گذرم. روهر کسی دست بزارم مال من می شه، می فهمی ؟

پسر هی عوضی خجالت نمی کشه با دستی که رو

شونه ام خورد ازجا پریدم عرفان: کلاه قرمزی من تو

فکری

- آره داشتم از این هوا لذت می بردم

- سورنا چرا نیومدی؟

- خسته بود بنده خدا

رفتم اتاق خواب ایده بود دلم نیومد بیدارش کنم سهمشو خودم می خورم

- مگه من می زارم؟

حدود یه ساعتی و با عرفان گفتیم و خندیدی م

یه عابربانک رو به رومون بود که همیشه ی خدا شلوغ بود امروز پرنده پر نم یزد..

بغض من عشق او
عرفان: چه عجب عابربانگ چه خلوته!

خواستی بری یادم بنداز برم پول نقد بگیرم .

- باشه عزیزم

شانس خوب عرفان یه خانوم رفت عابربانگ چند تا دکمه رو تند تند زد، آخرش هم یه مشت گنده کوپید رودکمه ها و بعد اینکه چند تا فوش پدرمادر داد، گذاشت رفت .

من و عرفان مات و مبهوت به صحنه روبه روخیره شده بودیم

عرفان: یا خود خدا این چرا اینجوری کرد؟ لعنتی منم پول لازم بودم چرا خوب باهاش برخورد نکردی؟ قشنگ زد

ترکوندش - مردم چقدر بی حوصله شدن ها

- همون!

- داداش من دیگه برم اینم برای سورنا ببر

- باشه حتما.

مواظب خودت باش راستی عسل خیلی خوشمزه بود دستت طلا دختر بلا

- نوش جان

قرار بود امشب عمو اینا بیا ن اینجای حق فکر کردن به این که اون دختر لوس افاده بی قراره باهاشون بیاد اعصابمو

به هم می ریخت یه ذره ادب و اخلاق نداشت. .

دلم می خواست فرار کنم بهتر از این بود که ما ریا رو تحمل کنم.

از شانس بدم عرفان تا دیروقت بیمارستان بود و سورنا هم همین طور

بازم عرفان بود خیی بهتری شد، دونفری جوابشو می دادیم، و ای وقت ی بهش که فکر می کنم سردرد می گ یرم.

مامان: عسل بیا این ژله ها و سالاد ها رو درست کن تا من به غذا ها برسم

بغض من عشق او

- باشه مامان

مامان: چرا به من خیره ش دی ؟

- دارم فک می کنم ما ریا امشب چه بلایی قراره سرم بیار ه

- سر به سرش نزارون م ری ض

- آره می دونم مرض داره

- به هرحال مهمون خونه ی ماس یه امشب و تحملش کن

- سعی می کنم ول ی قول نمیدم، ای کاش عرفان هم بود!

- به جای این حرف ها برو کارایی که گفتم و انجام بده

- باشه

تو آشپزخونه نشسته بودم، تا جایی که امکانش بود از ماری ا فاصله گرفته بودم، تو هم ین فاصله صداشون به گوش می رسی د

ما ریا: زنمو ما چه کم سعادتیم که نامزد عسل جونونمی بی نیم مامان: ماریا جان،

سورنا تا دیر وقت بیمارستان وگرنه می اومد. - که این طور

- زنمو شما از سورنا راضی هستین؟ دیگه داشت زیاده روی می کرد رفتم بیرون و گفتم:

- عزیزم کیشمیش هم دم داره منظورت آقا سورنا دیگه ؟

- اوه بله ها

مامان ونگاه کرد

- زنمو سوالم بی جواب موند!

بغض من عشق او
مامان: آره عزیزم دامادم خوبه خداروشک ر

- یادمه اون موقعه ها که عسل بچه بود دوست داشت شوهرش دکترباشه وهروقت دیدنش می آد براش گل بیاره
..خوبه حداقل دکتر ه گلم نیاورد مهم نیست مگه نه ؟ تو چشاش نگاه کردم ومحکم گفتم:

- نه

اتفاقا سورنا هر وقت می آد خونمون یا ج اپی می ریم برام گل می خره

- واقعا؟! چه خوب!

حیف که نتونستم ب بینمش..

- جانم؟!!

- هیچی ع زیزم با خودم بودم

تو دلم گفتم می دونم مریضی و درگی ری ذهنیت زده بالا..

مامان: عسل گوش یت داره زنگ می خوره

- اومدم مامان سورنا بود..

تماس و وصل کردم

- سلام

- سلام ع زیزدلم خوبی ؟

- مرسی جانم؟ کاری داشتی؟!!

- می خواستم ببینم خانومم درچه حاله ؟

- در حال بیحالی، فقط دارم حرص می خورم ازدست ای ن دختره

- می خوایی بریم بیرون ؟

بغض من عشق او

- الان که نمی تو نم عمو این ا اینجان زشته من پاشم با تو ب یام بیرون..

عوضش تو بیا اینج ا می ای ؟

- دیر نیست؟

- نه هنوزکه ساعت هشت شبه برو خونه یه دوش بگیرخستگی از تنت بره بیرون بعدشم بیا اینجا، برای شام منتظرت می مونیم.

- چشم ع زیزم تازه از بیمارستان زدم بیرون، یه چهل و پنج دقیقه دیگه اون جام کاری نداری عزیزم ؟

- نه قربونت خدافظ

قشنگ حس می کردم مامان از دست ما ریا رد داده.. به همه چی کارداشت ودخالت می کرد

دلم بر ای مامان سوخت

- ما ریا جون م یوه پوست بکن

- ممنون عزیزم، صرف شده

دوست داشتم ازش بپرسم، اصلا می دونی صرف با کدوم (ص) نوشته می شه ؟ ما ریا خیلی به پوستش اهمیت

می داد الکی گفتم:

- خیار باعث می شه که پوست صافی داشته باشی

اونم جوگرفتش، ع ین میمون پرید یه خیار برداشت و گفت:

- جدی می گی ؟

- آره گل

- خب چطوری ب ای د استفاده کنم ؟

بزار یه ب لای سرت بیارم تا پاسی شب لال بمونی..

بغض من عشق او

- بین ع زیزم بعد اینکه خیارتیکه کردی یه قاچ کوچیک بزاردهنت بعدش یه بارازطرف راست دندون هات بجو، بعد دو یا چهار دقیقه سمت چپ دندونت..

اینجوری فکت ورز داده می شه! فقط یه چیزی یادم رفت بگم وقتی داری خیارومی جوی اصلا نبای صحبت کنی، اونم یه نگاه به خیارتو دستش انداخت و بعدش گفت:

- باشه حرف نمی زنم

وای خدا یعنی اگه این خفه شه من سه شبانه روز جشن می گیرم.

سورن ا

*

دلم می خواست کارهای امروز و کنسل کنم و با غسل ب ریم بیرون تو این مدت فقط چند باری بیرون رفتیم غسل خودش شرایط و درک می کرد، این وسط مامان گ ریم ی داد تازمانی که نامزدی ن باید تفریح کنید ولی کو وقت؟ صبح زود می آم بیمارستان، تا به خودم می آم، شب شده؟ عوضش الان به دلبران زنگ می زنم حاضرشه ب ریم بیرون.

- سلام ع زیزدلم خوبی؟

- سلام چه عجب یادی ازما بیچارگان کردی؟

- هرچی بگی حق داری غسل بانو، تو یکی شرمنده ام نکن..

حاضر شو بریم ب بیرون که امروز درست در اختیار شما م

- سورنا آفتاب ازکدوم طرف دراومده که می خوای منو ب بیرون بری؟

- خیلی دلم می خواد ببینمت

- منو ببینی که چی بشه؟

بغض من عشق او

- سهمیه بوس موازت بگیرم..

- سورنا!!؟

- گوشم کرشد دخت ریه کم یواش تر



بغض من عشق او -

آخه مگه می زاری

- خب باشه بوس نده ولی یه چیزی ؟

- چی؟

- بالاخره که عقد می کنیم اون موقع حسابی از خجالتت درمی آم.

- دقت کردی امروز فازمنفی برت داشته ؟

- آره می دونم باعث و بانیش فقط ت وی..

- سورنا؟! دلت می آد؟

- معلومه دلم می آد حتی صدات هم منواز خود بی خود می کنه!

- یعنی تا این حد ظرفیتت پایین ؟

- شای د

- مرسی که زنگ زد الان حاضر می شم فعلا بای

- فعلا خدانگهدارت

نمی دونم این دخترچی داشت که وجودم به نفس هاش بند بود ؟

تو م زندگی و برای خوش حال کردنش می دادم. با لرزش گوشی تو دستم به خودم اومدم

مامان بود، تماس و وصل کردم

- سلام ماما

- سلام پسرم خسته نباشی

- سلامت باشی ماما جان

- پسرم زنگ زدم بگم آخر هفته قراره جشن عقد براتون بگ پریم ظاهرا آقای کیا نی تم ایل نداره شما زیاد ب یرون ب رید چون محرم نیستید !

پدرت هم باهاشون صحبت کرد و قرار شد پنج شنبه جشن عقدتون باشه تا رفت و آمد ها راحت تر باشه.

- جدی می گی مامان، پنج شنبه همی ن هفته دیگه ؟

- آره پسرم

- قریونت برم مامان جون خبر خیلی خوبی بود.

مرسی که خبر دادی.. کاری نداری مامان جان؟ - خواهش می کنم پسرم، نه خدا به همراه ت تو ماشین منتظرش نشسته

بودم تا بیاد می دونستم هرسری که ببینمش بای د براش گل بگیرم، عسل عاشق گل هاس به خصوص رز..

همیشه به محض دیدنش ب اید یه شاخه گل رز بهش می دادم تمام دنیاش گل های رز بود.

- سلام من اومدم

- خوش اوم دی

- سورنا می دونی پنج شنبه این هفته عقدمونه

- آره ع زیزم الان مامان زنگ بهم گفت.

- خب، پس امروز بهترین فرصت برای خرید!

- به روی جفت چشم م

- سورنا فک کنم یه چیزی ویادت رفت ؟

(می دونستم منظورش گل رز) اما گفتم:

- نه چیزی یادم نرفته

- سورنا دقیق فک کن

- اوم بازم چیزی یادم نمی آد چقدر حرص دادنش شیرین بود

- سورنا یکی از شرط ه ای من بر ای ازدواج با تو چی بود؟

- اینکه به هم اعتماد داشته باشیم.

- خب بقیه اش؟

- به هم احترام بزاریم؟

- ای ن هم بود. ولی یه کوچولو دقت کن

- بازم چیزی یادم نمی آد

- سورنا اذیتم نکن دیگه ..

- چند دقیقه ی بعد زیر لب با خودش حرف زد

- فهمیدم همیشه اینجا می زاریش..

- داشبورد و باز کرد و گل و برداشت

- و ای سورنا عاشقتم

- به به، چه بوی خوبی هم دارن این گل ها

- قابل خانوم گل خودمو نداره!

اولش رفتیم پاساژ یه کت و شلوار آبی نفتی بر ای سورنا گرفتیم یه لباس مجلسی بلند نباتی

رنگ و که گل های خیلی ظریف و نازکی طراحی شده بود خری دیم .

کیف و کفش هم تو همون مغازه ست گرفتیم بقیه شو مامان اینا خودشون می اومدن بخرن

- سورنا خسته شدم البته گشتمم هست ناهارم که زیاد نخوردم موافقی بریم کافه ؟

- آره عزیزم امروز درست و حسابی ناهار نخوردم غذا ای بیمارستان هم که اصلا مزه نداره

- تو پاساژیه کافه بود که پاتوق منو بچه ها بود

- واقعا یادش به خیرچه آتیش های که اینجا نمی سوزون دیم

- خب چی بخوریم ؟

- با اینکه خیلی گشتم ولی اول ترجیح می دم بستنی بخورم.

- سورنا یه اخم شیرین کرد و گفت:

- بستنی اونم بامعده خالی! عمرا اگه بزارم

- حالا اول یه کیک و آب م یوه بخوربستن ی هم بعدش می خوریم.

- سورنا راه نداره اول بستنی بعد کیک ؟ با جدیت تمام گفت:

- نه

- ای کاش دکتر نبودی که انقدر به من بیچاره گریه می کردی!

- سورنا اون اخمی که صورتش رو پوشونده بود و کم کرد

- آخه عزیزم به نظرت بستنی بامعده خالی سازگاری داره ؟

یه کم منطقی فکر کن دختر خوب، من به فکر سلامتیت هستم، تو تمام زندگی منی و منم عاشق زندگیم پس مواظب

زندگیم باش!

- باشه قبول خورشدم

- عه خریعی چی؟ دیگه نشنوم همچین حرف زشتی و به خودت نسبت می دی..

- باشه دکی جون تو که بازی با کلمات و خوب بل دی ای ن بارهم روش.

وقت ه ای که گرسنه باشم انرژیم تموم می شه وای ن جورموقعه ها ساکت به گوشه خیره می شم، دستام و زیرچونم گذاشتم

معما ریش فوق العاده بود همچنان تو فکر طراح ی سنگ نم ای کافه بودم

و بی توجه به اون پسری که کنار سنگ نما نشسته بود و داشت قل یون می کش ید، به روروم نگاه می کردم.

بین کام ه ای که می گرفت، چشمک می زد بچه پرو ی بی تربیت، نگامو به سمت سورنا سوق دادم.

- آقا سفارش تون آماده اس!

- سورنا که رفت سفارش ها رو ته ویل بگیر ه اون پسر ه هم از جاش بلند شد.

احتمالا می خواست بره، بهتر چشم چرونی کم تر!

از شانس بد من داشت می اومد سمت م یزما، توجهی نکردم و خودمو با گوشیم مشغول نشون دادم..

- خانوم کوچولونبینم تنهایی ؟ اونم خ ریدارم البته خودم تکی.. چقدر پرو بود اگه سورنا این حرف ها رو می شنید پدرشو

درمی آورد

- لطفا مزاحم نشی د همسرم الان می آد

- برودخترجون، امثال توروخوب می شناسم آخه چند تا چند تا؟ از اون ور با شوهرت اومدی بیرون از ای ن ورم که زل

می زنی به من البته می دونم داری ناز می کنی، الان موقعش نیست..

یه کم نازتو کم کن، بعدا هم شوخ ریدارم ..

نمی دونم سورنا رفت سفارش ها رو خودش درس کنه یا تهویل بگیره ؟

- آق ای نامحترم ب رید کنار، الان همسرم شما روای ن جا ببینه براتون بد می شه

- ای بابا خوشگله تو چرا انقدر ناز می کنی؟ دستاشو دراز کرد سمتم، دستامو بگیره

یه دفعه پرت شد رومی زوشیشه ه ای میزشکس ت

و صد ای خیلی وحشتناک ی تو کافه ا یجاد شد من از ترسم همون جور ی نشست ه بودم و نگاه می کردم.

سورنا: عوضی کثافت داشتی چه غلطی می کردی؟ هان؟ می شکونم اون

دستی و که بخواد بره طرف زنم..

بادادی که زد به خودم اومدم وازجام بلند شدم ازدعوا متنفر بودم سورنا با مشت م ی

زد تو صورتش ونعره می کشی د

- توگ*و*ه* خور دی با زنم حرف زدی و مزاحمش ش دی با پای لرزون رفتم جلو و بازو شو

گرفت م

سورنا، باشه غلط کرد دیگه زننش بسشه! تو رو خدا ولش کن الان می کش یش انگاری نمی شنید و

بدترداد می زد

پسر ه افتاده بود رو میزونی تونست ازخودش دفاع کنه و سورنا هم می زد ش

- عوضی لجن اگه خواهرخودت هم بود اینجوری می کردی؟ انقدر بی وجدان و پستی؟ این و گفت

و دست شو مشت کرد و با قدرت تمام رو میز فرود آورد

دستش تمام زخ می شد و خون می چکید روی زمین.. هر کسی که تو کافه بود نگاه می کرد

چرا کسی نمی رفت جداشون کنه؟

اینجوری که سورنا اون پسر و به باد کتک گرفته بود مردنش حتمی بود. جی غ زدم

- چرا نگاه می کنید؟ تورو خدا جداشون کنید الان می کشتش انگاری که منتظر بودن من این حرف

ها رو بزنم و اینا برن جلو

چند نفرشون سورنا رو گرفت و دونفرشون هم اون پسر رو از رو می یز بلندش کردن

حس کردم سرم داره گیج می ره، خواستم بشینم رو صندلی که جلو چشمام س یاه شد و افتادم زمین..

- آقا لطفا تمومش کنید خانومتون اون ورا ز حال رفته شما به فکر کشتن این آقا هستی؟

سورن ۱*

با نفرت یقه شو ول کردم و سمت غسل رفتم، نبض شو چک کردم خدارو شکر مشکلی نبود. گوشیم واز جیبم درآوردم و سریع چراغ قوه شوروشن کردم و به چشمای خسته اش نگاهی انداختم، ضعف داشت و ناهارم نخورده بود. تنش و درگیری علت این وضعیت بود.

فورا از زمین سرد بلندش کردم و گذاشتمش تو ماشین ..

صندلی و خوابوندم کمر بندش بستم و به سمت بیمارستان خودمون راه افتادم عرض ده دقیقه رسیدم.. غسل و بغلم گرفتم و ازین همکارام که هاج و واج نگاه می کردن سریع رد شدم

آسانسور حالا حالاها پائین نمی اومد مجبوری ازپله ها بالا رفتم و بالاخره رسیدم اتاق خودم، غسل و رو تخت گذاشتم و رفتم سمت تلفن

- خانوم احم دی، لطف کنید یه سرم از دارو خونه بگی رید، فقط سریع

- چشم آق ای دکت ر

بغض من عشق او

- فشارشوبا دستگاه چک کردم یه کم پ این بود، سرم وتزریق می کردم بهتری شد

- بفرما ید، طبق خواسته تون سرم وآورد م

- ممنون می تونید برید

- دکتر دستتون چی شده؟ به دکتر بر دیا اطلاع بدم ؟

- چیزی نیست خانوم احمدی، لطف ک نید برید ب یرون

- بله چشم



عسل*

یه نگاه سطحی به اطراف انداختم، ظاهراً بیمارستان بودم و هیچ کی

تو افاق نبود بوی عطر تن سورنا، هنوز تو این حوالی بود. سرم یه کم درد می کرد

سرمم تموم شده بود از جام بلند شدم و نشستم رو تخت، همین که خواستم آنژیوکت رو از دستم بیرون ب یارم، سورنا چشماشو باز کرد و اومد سمتم نگاهم افتاد به دستش که باند پیچی شده بود..

سورنا: بهتری؟

- آره خوبم، اما دستت..

- چیزی نیس یه زخم کوچیک هست که بخیه خورد

- خیلی ترسیدم اصلاً نمی دونم چه جوری شد اومد سمتم؟!

همینجوری که آنژیوکت واز دستم بیرون می آورد گفت:

- من می دونم که تو نقص یری نداشتی..

- آگه من حالم بد نمیشد همینجوری می خواستی به دعوا ادامه بدی؟ تو چشمام نگاه کرد و گفت:

- دست خودم نیست وقتی چشم چرونی های این پلشت ها رو می بینم روانی می شم.

از اینکه رو من غیرت داره ته دلم سرشار از عشق و محبت شد.

- سورنا خیلی درد داشت؟

- چی؟

- دستت و می گم، وقتی که بخیه شد درد داشت؟

- نه به اون اندازه تو رو تو اون وضع ی ت دیدم

- بازم ببخشید به خاطر من اینجوری شد ..

- عزیزم ی ک بار دیگ ه هم این موضوع و مطرح کردی، تقصی ر تو نبود.. دیگه بهش فکر نکن.

ازروصندلی بلند شد، اون دستی که زخمی شده بود و پشت سرم گذاشت و به خودش فشرد.

- می شن وی؟ فقط به عشق وجود توعه که ای ن طوری ریت م گرفته!

- سورنا هر لحظه بر ای داشتنت بیشتر به خودم می بالم

دستم که توی دستش بود و فشرد و سرشو پا ین آورد وی ه بوسه ی عمیق و طولانی وسط پیشونیم گذاشت. آخ که چقدر دلچسب بود و آرامش ع جیبی به سراسر وجودم تزریق شد.

شنیده بودم بوسه ای که وسط پیشون ی زده میشه نشونه ی عشق واقعیه و یه نوع احترام به عشقش به حساب می آد، الان معنی این جمله روبه خوبی درک میکنم .

- عزیزم مامان زنگ زد، دوست داشت بر ای شام ب ریم اونجا مامانت اینا هم دعوت ان

- دستش درد نکنه، ناهار و که درست و حسابی نخورده بود یم اونم از کافه که مثلا رفتیم یه چیزی بخوریم که اون جوری شد..

- عیب نداره خانومم عوضش الان می ریم کافه دنج

(کافه ای که مخصوص، پرسنل بیمارستان بود)

و از همون ک یک ه ای که دوست داری می گیرم.

عرفان هم، سرش شلوغ بود که تا الان نیومده الانه که پیداش شه!

- سورنا ؟

- جون سورنا

بغض من عشق او

- یه چیز بگم ؟

- دوتا بگو

- دیگه ازک یک ه ای این جا هم بدم م ی آد با تعجب نگام می کرد

(چون ک یک هاش خونگی و سالم بود سورنا هم خیلی به سلامت اهم ی ت می ده همیشه از این

کیک ها می خ رید) nicerom

- باورکن دیگه ازک یک بدم می آد یه چیز دیگه بگ یر

- نکنه اون یه چ یز ساند ویچ ؟

- آفرین پسر خوب، حرف دلموز دی

- نه دیگه عسل خانوم ای ن جوری نمیشه می دونی فست فود چقدر مضره و نود درصدش غ یر بهداشتی ؟

و البته، از همه مهم تر جزء خط قرمز ه ای من به حساب م ی آد؟ - خسیسی دیگه

بزار عرفان ب یاد با عرفان می رم بیرون م ی خورم.

چشماشو خمار کرد وحی ن دید زدنم گفت:

- عشق دلم خوبه همین الان صد ای قلبمو شنی دی که چه جور برات ریتم گرفته بود یعنی برات مهم نیست که من

خودم و به آب و آتیش میزنم و مدام تاک ید دارم مراقب خودت و سلامت یت باشی؟! یعنی همه ی اینا بی فایده اس ؟

- آخه سورنا دیگه داری شورشودری آری ؟

می دونی که من چقدر ساند ویچ دوست دارم.. مخصوصا تند هم باشه و کالباسش هم زیاد، و ای دلم خواست

- ای ن مدلی که تو تعریف کردی منم دلم خواست.

- بریم بخریم؟

- درسته که دلم و آب انداختی اما نظرم بر نمی گرده ورو حرفم هست م

- باشه نخر، رومو ازش گرفتم و زل زدم به دیوار

- آمارساندو بیج خوردنتو ازعرفان گرفتم مادمازل خانوم..

همین هفته پیش که با دوستات رفته بودی کوهنوردی چهارتا ساندویج تو کوله ات بود، آخه دختر خوب ای ن جوری مصرف شو محدود کردی ؟

- از کجا می دونی که چهار تا ساندویج تو کوله ام بود؟ ای شیطون نکنه تو کوله ام قایم شده بودی ؟

- اگه تو کوله ات بودم ترتیب ساندوی چ هاتو داده بودم.. محض کنجکا ویت با ید بگم عرفان لو داد

- یکی ازساندویج های بی زیونمو بهش باج دادم که بهت نگه، خدمتش می رسم در ضمن من فقط دوتا ازاون ساندویج ها روخوردم.

- ای ن مدلی لب و لوجه تو آویزون نکن که عواقب خوبی درانتظارت نخواهد بود.

- کبریت بی خطری!

بغض من عشق او

نایس رمان

- خیلی مطمئن حرف می زنی ؟

- یه لبخند موذ یانه زد وهم بین جور که داشت نزد یک می شد گفت:

- پس کب ریت بی خطریم هان ؟

خواستم بگم غلط کردم، ولی نمی دونم این جسارت و ازکجا آورده بودم یهو گفتم:

- لازمه اضافه کنم خیلی هم گیرمی دی فاصله شو به اتمام رسوند

- زیون درازی هاتم دوست دارم معلومه سر نترسی داری..

دلم می خواد ببینم تو عمل هم زیونت انقدر درازه ؟

- امتحانش مجانیه

فک کنم منتظرهم بین کلمه بود، سرشو آورد جلو ..یه دونه از چشمامو بستم

چیزی نمونده بود که حرفشو عملی کنه که تلفنش زنگ خورد ..یه نگاه به تلفن انداخت و یه نگاه به من

- ای ن باروجستی ملخک..

مشغول صحبت با تلفن شد

می دونستم این زیونم آخرش سرم و به باد می ده!

-عجب هو ای دلچسبیه مگه نه سورنا؟

- آره فقط یه خورده سرده بش بین تو ماشین تا ب ریم .

- باش

- سورنا جدیداعرفان یه جوری شده مدام تو فکره، باورت می شه یه سری دیدم داره با خودش حرف می زنه ؟ -

شاید عاشق شده!

بغض من عشق او -

از ته دل خندیدم، انتظار هر چیزی و داشتم جزای ن یه مورد..

با خنده گفتم:

- عرفان و عاشقی؟!

عرفان کل زندگیش و به شوخی گرفته همه چی رو به شوخی و مسخره با زی گرفته، بعید می دونم قضیه

عشق و عاشقی باشه

- اشتباه نکن ع زیم، درسته سرخوشه اما دلیل نمی شه که تا آخر عمرش مجرد بمونه و از کسی خوشش نیاد، عشق بی

هوا و بی دلیل و بدون اجازه درخونه ی دلت و می زنه حتی بدون این که خودت متوجه بشی!

- اووهه باریکلا از ای ن هنراهم داشتی ورو نکردی؟!؟

- کیه قدرمو بدونه؟

- خودم

- قریون خودت برم که همیشه پیش زیونت غلافم

- خدانکنه

- دستم و زیرچونم گذاشته ام و محو تماشای فرد روبه روم، آخ از این موهای لختش که رو پیشونیش ریخته ب ود..

عجیب و سوسه انگیز بود دلم می خواست دستمو لای موهاش ببرم و همشو به هم بریزم.

تا دید نگاهش م ی کنم و دست از زل زدن برداشتم پرس ید:

چیزی شده؟

- ازتو، تودنیا فقط یه دونه هست یکی جذاب تکرارنشدن..

- ای جان، من به فدات

- خدانکنه

مامان اینا زود ترازما رسیده بودن، خانوم ها تو آشپزخونه مشغول غیبت..

بودن و کاتالوگ ها تماشا می کردن آیلین به محض دیدنم بلند شد

- سلام خوش اوم دی بیا بشین که بحثمون داغه داغه

- سلام عزیزم

بزار بر م یه سلام واحوال پرسى به جمع آقا یون بکنم حتما می آم

- باشه بروولی زود بیا

بعد یه س لام واحوال پرسى مختصر رفتم آشپزخونه

فرشته جون: ازین سفره عقد ها این خیلی خوشگله نظرت چیه؟ کاتالوک وبهم داد واقعا طرح هاش خیلی جالب

بود

- همشون قشنگن ولی اونى که شما انتخاب کردین یه چ یزد یگه اس!

- آیلین ومامانت هم موافق بودن فردا می ریم وسایل هاشو کرایه کنیم، دختر دوستم دیز اینرتو کار طراحی دکوروسفره

عقد، کارش حرف نداره..

- چه خوب!

- آره، لباس هاتون وگرفتین؟

- آره فرشته جون تو ماشینه

- بعد شام حتما بیارین ببینیم ش

- چشم

فرشته جون: آیل ین اون دسرھا رو از تو یخچال دربیارو بیچ ین روم یز تا غذا رو بکشم آیلین: باشه ماما ن

بالاخره بعد این همه رفت و آمد میزوجیدیم.

niceroman.ir

برای شام فسنجون و قورمه سبزی و دسرهم مسقطی و سالاد مکزیکی درست کرد ه

بودن. همه مشغول خوردن بودن به عرفان نگاه کردم، تو فکر بود و با غذاش بازی می کرد..

هر طور شده باید باهاش صحبت می کردم و می فهمیدم دلیل این همه آشفتگی چیه؟ ماما و بابا، با ماشین

خودشون رفتن، منم با عرفان دماغ بود و این از عرفانی که می شناختم بعید بود..

فرمون و جوری سفت گرفته بود که هر لحظه می ترسیدم از جا کنده شه

- عرفان، داداشم خوبی؟

اصلا تو این دنیا نبود برای همینم نشنیدی چی گفت.

یه بار دیگه صداش کردم

- عرفان داداشی حالت خوبه؟

- چیزی گفتی؟

- عرفان کجا سیر می کنی چرا حواست به اطرافت نیست؟

- چیزی نیست

چطور چیزی نیست عرفان داری نگرانم می کنی وقتی که می گی چیزی نیست یعنی هست..

بزار برسیم خونه همشو بهت می گم

- داداش تا برسیم خونه نیم ساعت راهه بهم

- می دونم عروسک، راستش و بخوای حدودی که ماه پی ش یه دختره تواتوبان تصادف می کنه و در یچه ه ای قلبش هم از قبل مشکل داشته، با توجه به بیماری که ازداشت، تنها با یک شک و خون ریزی داخلی رفت کم ا

خلاصه به پدر و مادرش اطلاع می دن که بیان بیمارستان

یه هفته پی ش خبر دادن که به هوش اومده اتفاقا جراحی سورنا بوده و خودش عملش کرد.

خلاصه توان یه ماه، زیب ای این دختر و چشم ه ای آبی که به رنگ دریا داشت سرزبون همکارا افتاد منم با خودم می گفتم مگه این دختر چی داره که همه ازش حرف می زنن یه چشم آبی داره که اونو می شه لنز هم گذاشت یکی از تکنسین ه ای اتاق عمل که دوست صمیمی خودم بود تعریف می کرد، حتی با وجود اینکه چشمش بسته و بیهوش بود آدم ومحو تماشا می کرد.. یادش به خیر اون روز چقدر مسخره اش کردم و حتی بهش گفتم: ازگه کوه نساز، اصلا همچین آدم وجود نداره، مگر اینکه پری دریایی باشه ..

بارید چقدر اصرار داشت که ب اید پی ای ببینی تا باور کنی

حتی شرط بستیم، آخ که بد باختم اون دختر به معنای واقعی زیبا بود حتی با چشم ه ای بسته. یه نگاه من به نیم ساعت تبدیل شده بود و بارید ازم می خندید، البته حق داشت؛ از وقتی که به هوش اومده روزی چند بار برای معاینه می رم اتاقش حتی خودشم یه بوهای برده، چون دیروز به یکی از پرستارها گفته بود:

جز دکتر کیانی کس دیگه ای تو این بیمارستان نیست؟ پزشکش هم عوض کرد.

منم از ندیدنش دارم پرپری زنم و از همه بدتر اینکه فردا مرخص می شه و نمی دونم چی کار کنم؟

پس داداشم عاشق شده! سورنا درست می گفت..

- نگران نباش داداشی فردا می آم ملاقاتش راستی نگفتی اسمش چیه؟

- پریزاد

- به به چه اسم قشنگی (زاده ی پری) بفرما اینم پری دریایی که دنبالش بودی..

بغض من عشق او -

- آره پری در یایی مو پیدا کردم اما از واکنشش نسبت به خودم می ترسم!

- داداشم ترس نداره که تو که از روح یات و اخلاقش چی زی ن می دونی فقط تو یه نگاه ازش خوشت اومد، بزار من باهاش صحبت کنم ان شالله که اوکی می شه انقدر نگران نباش.

- دلم اینونمی فهمه .. آخ عسل..

یاد چشمش که م ی افتم دنیا تموم می شه

- داداش خیلی برام جالبه که تصور از عشق عوض شده!

- هرکسی، یه روزی یه جایی بالاخره درگیرش می شه..

واقعا مردها هم و خوب می فهمن و عرفان دق یقا صحبت های سورنا وتا ید کرد

- خوش حالم که به این نتیجه رسی دی!

- آبی خانوم این مسئله فقط بین خودم و خودت بمونه ها فعلا به مامان چی زی نگو بزار اوکی شه بعدا خودم می گم

- چشم

- چشمت بی ب لا

بعد اینکه رسی دیم خونه عرفان گفت:

- عزیزم من برم بخوابم که فردا صبح زود بای د برم ب بیمارستان

- بروشبت بخیر بهترین داداش دنیا

- شبت تو هم به خیرع عزیزم

به محض اینکه پامو تو اتاقم گذاشتم صدای پ یام گوشیم بلند شد، شالمو از روسرم پرت کردم رو تخت و پ یام و بازکردم، سورنا بود..

- رسیدی خونه عزیزم؟

- آره نامزد جون

- عسل جان، الان ساعت دوازده شبه لطفاسعی کن بخوابی باشه؟ نری تا ساعت چهارتو اینستاگرام و تلگرام مشغول بشی!

یه استیکر تعجب فرستادم

- مگه بچه ام؟ آخه به تایم خوابم چیکار داری؟

اصلا بگو ببینم از کجا متوجه شدی من تا چهارصبح بیدارم؟ لابد خودتم مشغو

لی دیگه..

- عزیزدلم، اشتباه نکن من مچت و نگرفتم، گاهی اوقات مجبورم تا صبح مطالعه کنم و پرونده بیمارها رو بررسی کنم..

تو دلم گفتم:

تو تا صبح مطالعه کن، منم چت می کنم وفیلم می بینم بازم پیام داد

به نظرت درسته تا صبح بیدار می مونی؟

- ازاون ورتا ظهرخوابی؟ گفته باشم من خانوم تنبل نمی خوام ها

- منم مَر دی که مدام گیری ده رونمی خوام

- عسل جان درک کن توازجونمم برام عزیزتری یه مدت که شب ها تا دیروقت بیداریمونی بیمارمی شی !

بحث کردن ف ایده ای نداشت، یه باشه گفتم و بحث و تموم کردم ول ی ازاون جایی که ترک عادت موجب مرض است، حالت روح تلگرامم وفعال کردم با بچه ها تا خود صبح چت کردیم، حتی یادم نمی آد کی خوابم برد؟!

حدودا ساعت ده بود که بیدارشد م .اونم فقط بر ای اینکه به عرفان قول دادم برم ملاقات پریزاد وگرنه وتا خود بعدظهرمی خوابیدم.مانتو کرم رنگمو با شلوار مشکی و شال مشکی ست کردم و به نظرم خوب بود کیفمم برداشتم وازاتاق زدم بیرون خونه سوت و کور بود و این نشون می داد که هیچ کس خونه نیست عرفان و

بابا طبق معمول این ت ایم روز خونه نبودن، مامانم احتمالا رفته خونه خاله شهرزاد بهتر اگه الان خونه بود

می گفت:

- کجا به سلامتی ؟

خوبیش این بود تا غروب برنمی گشت چون عرفان و بابا ناهار خونه نمیان مامانم که قریونش برم رفته مهمونی می مونم خود بدبختم که ناهارامروز و درخدمت عرفانم. قبل اینکه صبحانه بخورم زنگ زدم آژانس، قرارشد تا یه نیم ساعت دیگه برسه تو این تایم رفتم سراغ یخچال و اون ورقه کالباس هایی که جاسازکردم و برداشتم با گوجه و خیارشورگذاشتم تو نون باگت و مشغول خوردن

شدم اگه مامان می فهمید این صبحونه ی امروزمنه پدرمو درمی آورد، نمی دونم چرا همه دوست داشتن

منوازانندویچ خوردن محروم کنن ؟

رو صندلی نشستم منتظربودم تا عرفان کارش تموم شه..فضای بیمارستان به شدت دلگیربود و بوی بد الکل توکل

بیمارستان پیچیده بود

از همه بد تراون ج ایی بود که ع زی زیه خانواده فوت شده و بود و بستگانش چه واوی لایی راه انداخته بودن.

لعنت به این دنیا که هیچ چیزش موندگارنیست.

بغض من عشق او

- موشموشک؟

- عه اوم دی؟

- نه توراهم، ای ن چه سوالیه آخه؟

- شرمنده توفکر بودم

- عیب نداره، عسل من کلی روانداختم تا بتونم خارج از وقت ملاقات نوبت بگ یرم انته ای راهرو باهات می آم

- تعارف نکن بی اتو..

- بریم عسل الان وقت با زیگوشی نیست

- باش

- ای ن جاس اتاق شماره ی...

برو ببینم چه می ک نی!

- اوکی

اتاق و پیدا کردم وازاون ج ایی که پرده ی اتاق و کشیده بودن چیزی معلوم نبود یه نفس عمیق ک شیدم و

درزدم

- بفرما ید

- سلام می ونم بیام داخل؟

یه نگاه کلی بهم انداخت و با کمی مکث گفت:

- بفرما ید اما من شما رو به جا نمیارم!

(اسمش برازنده ش بود و واقعا زیب ا بود من که دختر بودم بهش حسودیم شد) دسته گل و رو میز گذاشتم

- می دونم عزیزم برای همین اینجا هستم حالت چطوره؟

- ممنون بدن ایستم

- خداروشکر، پر یزاد جان می م سراصل مطلب

- اسم منوازکجا می دونید؟

- می گم عزیزم عجله نکن راستش من خواهر عرفان ام، ایشون تا هفته ی گذشته پزشک معالج شما بودن..

- آهان! دکترک یانی وی فرماید؟

- بله ایشون برادرم هستند وازشما خوششون اومده قصد مزاحمت نداشتن، دیشب هم با من درمیون گذاشت که باهات صحبت کنم و.

- ببخشید خانوم کیانی بین صحبتتون اما من ازدواج کردم

- مطمئنا داشت دروغ می گفت، چون عرفان پرونده پزشک کیشوکامل خونده بود

- برادرم زمانی که پزشک معالجت بوده پرونده تو کامل خونده لطفا با من روراست باش

- بله ازدواج نکردم اما نامزد دارم

- پری خواهش می کنم با دل یه آدم بازی نکن داداشم واقعا ازتو خوشش اومده!

- گفتم که نامزد دارم، درضمن مگه می شه تو چند بار برخورد عاشق شد؟

- چرا نشه عزیزم! دکترپژوهان وی شناسی؟ ایشون جراح شما بودن والبتنه نامزد بنده

- خوشبخت بشی ن ولی من نامزد دارم

- باشه بیشترازاین مزاحمت نمی شم ان شالله که خوشبخت بشی خدانگهدار

- خدای ظ

فلش بک به گذشته

پندار: پریزاد چشماتو ببند

- پندار؟!!

- چرا داد می زنی آبرومون رفت..

نترس قول می دم این سری سوسک و مارمولک پلاستیکی نندازم رو مقنعه ات

- واقعا که..

- حالا چشماتو ببند قول می دم چیز خوبی درانتظارت باشه ..

- پندار قول دادی ها

- باشه

- بگو به جون مامانم ..

- عه، باشه بابا به جون مامانم حالا چشماتو ببند

- چشم

- پندار*

جعبه حلقه رو باز کردم زانو زدم و به سمتش گرفتم. اکثرا جمع شده بودن و داشت ن نگاه می کردن

- حالا چشماتو باز کن

پریزاد *

به محض اینکه چشمام و بازکردم پندارو دیدم که زانو زده بود پندار: با من ازدواج می

کنی ؟

اون روز خوب یادم ه زیونم بند اومده بود

- و ای پندار..

نمی دونستم چی بگم؟! زخوشحالی دستمو جلو دهنم گرفتم.

پندار: پری خانوم سوال ما جواب نداشت؟

(از اون ج ای که دوسال بود، پندارومی شناختم وازعلاقه اش به خودم مطمئن بودم ازطرفی می دونستم مرد

زندگیم همیشه دست مواز جلو دهنم برداشتم)

- بله که ازدواج می کنم

کسایی که تو پارک بودن و شاهد این صحنه، همشون دست زدن

دو سه روزی از اون ماجرا می گذشت و قرار شد آخر هفته ب یان خواستگاری.. تو این یه هفته با مامان صحبت کردم و توضیح دادم که هم دانشگاه یم هستش و پسر مقبولی مامان هم با بابا راجبش صحبت کرد و تق ریا همه چی اوکی بود .

تا اینکه یه روز بابا عصبانیت و اخم ه ای درهم رفته اومد خونه و به مامانم می گفت:

- خانوم زنگ بزن خواستگاری و کنسلش کن

- سلام بابا چون آخه چرا، چیزی شده ؟

- پسره ی عوضی فک کرده با خر طرفه

- دورازجونت بابا چیزی شده ؟

بغض من عشق او

- ای ن پسره به درد ما نمی خوره بازم به معرفت ماکان که این قوم بی شرف و از قبل می شناخت و می دونست اینا چی کارن..

- مگه چیکار کرده؟

- خانوادگی معتادن، می خوایی بری بین یه جماعت معتاد زندگی کنی؟

- بابا ماکان و که می شناسی ش اید دروغ گفته باشه!

پوزخندی زد و از تو جیب کتتش چند تا عکس انداخت روزی ن

- خوب نگاه کن بازم می گی دروغ می گه؟!!

عکس ها روزروزم بین برداشتم، خدای من این پندار بود که حال شیشه کشیدن بود و اونیه که کنارش بود داداشش بود، نشستم رو مبل و میخ این عکس ها شدم نکنه این ها فتوشاپ باشه؟

هرچی نگاه کردم هیچ اثری از فتوشاپ بودنش پیدا نمی کردم، گراف یست بودم و می تونستم اینوبه خوبی تشخیص بدم.. اما اونا واقعی بودن..

و داشتم خودمو گول می زدم لعنت به

تو پندار..

اون شبی که حتی حوصله ی خودمو نداشتم، پیام تلگرامی از ماکان دریافت کردم ماکان: ناراحتی، پندارتوزرد

ازآب دراومد؟

پیام ها شو حذف کردم دیگه ظرفیتم برای امشب تکمیل بود..

خواستم نت گوش ی و خاموش کنم، بالای صفحه پیام اومد دو عکس از ماکان

ن

کنجکاویم اجازه نداد نت و خاموش کنم رفتم پی وی شو باز کنم، عکس ها رو

دیدم زیونم بند اومد.. یکی ازعکس ها دقیقا مال زمانی بود که پندارتو پارک ازم خواستگاری کرد وزمانی که بله گفتم ازخوشحالیش بغلم کرد

تو این یکی بغل پندار بودم. یکی دیگ ه ازعکس ها مربوط به زمانی بود که کافه بودیم و پنداراد ای عمه شو درآورد ومنم خندیدم..

مبهوت مونده بودم این عکس ها رو ک ی گرفته؟!

دوباره پ یام داد

- غرق نشی یه موقعه، البته شناگر ماه ری ام نجاتت می دم

(تا یپ کردم)

- لعنت به توواون ذات کثیفت

- نظرت چیه این عکس ه ای که بر ای تو فرستادم وبرای بابات هم بفرستم؟ به نظرم کلی ازم تشکر می کنه که چه ماری

و تو آستینش پرورش می داده؟ و ای نه آگه بابا م ی فهمید خیلی برام بد می شد

نباید این اتفاق می افتاد..

باید می فهمید م حرف حسابش چیه؟

- چی می خوای ی؟

- چه خشن دفعه های قبل هم گفتم تو با من باش دنیا رو برات بهشت می کنم

- روانی تو خود جهنمی.. چند ساله بهت می گم نمی خوامت دیگه چه جور ی بگم تا بفهمی؟

- با من درست صحبت کن.. با این حرف ه ای زدی وادارم می کنی کاری و که نباید انجام بدم

این بحث تا چند ماه ادامه داشت و ماکان می خواست بیاد خواستگاری که قبول نمی کردم

اونم تهدید می کرد که عکس ها رو می فرسته.. برای اینکه دست به سرش کنم گفتم:

فرصت بده اونو فراموش کنم، ماکان هم تا مدتی صبرکرد تا اینکه این اواخر جدی تهدید کرد که دیگه فرصتت تموم شده و از این جور مسائل..

پشت فرمون بودم و با ماکان بحث می کردم قلبم درد گرفته بود و هر لحظه دردش بیشتر می شد و دیگه نتونستم

ماشین و هدایت کنم و..

بازم: کلین نروانی
niceroman.ir

زمان حال

دیگه نمی دونستم باید چی کنم؟ پذیرفتن اسارت در توان من نبود!

* عسل

بدون اینکه به عرفان بگم از بیمارستان خارج شدم. بیچاره بعد این همه مدت از یه نفر خوشش اومد اونم این طوری شد.. مطمئن بودم یه خلاء تو زندگیش بود که مجبور شد دروغ بگه موندم چطوره عرفان بگم؟

دلم براش کباب شد حوصله نداشتم برم خونه، یه زنگ به آرزو بزنم ببینم می تونه بیاد؟ خیلی وقته بیرون نرفته

بودم، تنها کسی که پایه ثابت بیرون رفتن بود فقط آرزو بود..

بعد یه گشت و گذار حسابی برگشتم خونه

عرفان چند باری زنگ زد و می خواست جواب پری و بدونه منم روم نمی شد

حقیقت و بگم، گوشی و سایلنت کردم

* پریزاد

این مدتی که ب بیمارستان بودم ماکان هرروز ساعت ملاقات اینجا بود حالم ازش به هم می خوره مطمئنم که هیچ
علاقه ای در کار نیست و به خاطر اینکه آزارم بد ه

می خواست با من ازدواج کنه.. ماکان از اون دسته آدمها بود که اگه اراده می کرد چ یزی و داشته باشه حتما براش فراهم
بود بهترین ماشین خونه حتی بارها و بارها با دوست دخترش اینورواون ور می دیدمش و عین خیالش هم نبود.. کسی
که فکرش و ذاتش کثیفه تا آخرهم ه مین جوری باقی می مونه، اما انگاری به آخرخط رسیده بودم که هیچ راهی برام نبود
اگه پیشنهادشوقبول نکنم عکس ها رو به دست بابا می رسونه و این یعنی تموم شدن زندگیم ..
ای کاش تو این تصادف لعنتی می مردم. باورم نمیشه این روزا انقدر با خودم درگیرم که خیانت پندارو اون کارکثیفش و
فراموش کردم ..

بازم ساعت دو شد و وعده ی دیدارمنو این آدم بد سیرت ماکان: می بینم که

حالت خوبه!

- خوب بود ولی به محض دیدن جنابعالی دپرس شدم
- اوم دی و نسازی، داری می زنی زیر قولت ها
- ماکان تو رو خدا یه کم انسانیت داشته باش فقط یه کم، می تونی با کسی زندگی کنی که هیچ علاقه ای بهت نداره
وازت متنفره ؟

جواب نداد، این سکوت مزخرفش عص بیم می کرد قاطی کردم و یهو دادزدم

- چیه لال ش دی؟

- به موقعه اش اون زیونت و می برم فقط صبر کن و ببین چه برنامه ها که برات دارم ..

کاری می کنم بابت این حرفای ی که زدی به غلط کردن بیفتی

صبرمولر یز نکن پ ریزاد..هر چی بیشتر با اعصابم بازی کنی بیشتر زجرت می دم..

بغض من عشق او

جیغ می کشیدم و ماکان و فوش می دادم - بدبختی من

خوشحالت می کنه؟ آره!

دستش و زیرچونش گذاشت و به فکر فرورفت

- راستشو بخوایی آره می خوایی بدونی چرا؟ هیچی نگفتم



اگه نگم حسرت شو می خورم، حالا خوب گوش کن

هم بازی بچگی هام بودی بزرگ ش دی و کم کم ازت خوشم اومد با هر کسی دمخور

نمی شدی این و یژگی تو دوست داشتم خیلی بهت توجه کردم اما تو کوریبودی و ندیدی می دونی که دست روهر چیزی

بزارم بدون اما واگربا ید مال من بشه، مثل تو که باید مال من باشی!

اون عکس ه ایی که برات فرستادم و یادته می تونم یه داستان خوب براش بسازم و برسونم دست

بابات

خودتم خوب می دونی تو مدرسه هم یشه مسابقات داستان ن ویسی و نفر اول بودم!

- آره می دونم تو از هوش و ذکاوت چطوری استفاده می کنی! حیف..

- لازم نیست برای من افسوس بخوری، به فکر خودت باش

- خیلی پستی

- خب که چی؟ فکر کردی دلم برات می سوزه!

اگه فقط با خودم بودی جونمم برات می دادم ولی متاسفانه ته مونده ی پندارمونده برای من

- خدا لعنتت کنه، بروگمشویرون تا قبل از اینکه خانوادم تورو اینجا ببینن

- می رم ولی بازم می آم

یادت نره پدرت ارادت خاصی به من داره!

- به خاک سپردمت

حالا چی کار کنم؟ یعنی به خواسته اش تن بدم؟ این جور ی سند مرگم وامضا کردم.

یه ساعت از وقتی که عسل رفت تواتاق پریزاد می گذره و هیچ خبری نیست، اینجا کارم تموم شد بهتره برم بالا ببینم چی شد؟

صد ای جیغ پ ریزاد توسالن بالا پیچیده بود، یعنی با عسل دعواشون شده؟ پریزاد داد می زد گمشو

بیرون ..

چند دقیقه بعدش یه پسر ازاتاق اومد بیرون با اون موه ای عین خروسش..

پس عسل کو؟ -

خانوم مولای ی؟

- بله ؟

- شما ندی دید که ی ه خانوم از این اتاق بیرون بیاد؟

- حدود یک ساعت و نیم پیش رفت ن

- واقعا!؟

- بله

گوشی وازتوجیبم درآوردم و شماره ی عسل و گرفتم بعد اینکه ۵ تا بوق خورد جواب داد

- سلام داداش

- سلام مارپل خانوم احوال شما، حالا دیگه بی خبری زاری می ری ؟

- شرمنده کارپ یش اومد، با دوستم اومدیم پاساژوسيله بگ ی ریم حالا شب می بینمت

عسل با پ ریزاد حرف زدی ؟

- شب می بینمت برات تعریف می کنم الان نمی تونم صحبت کنم

- نامرد من این وردارم پرپر می زنی، حداقل بگو آره یا نه ؟

- داداش بزار شب بهت می گم فعلا خدا حفظ.

- مراقب خودت باش شب می بینم ت.

رو مبل نشسته بودم و پاهام آویزون بود، عرفان تا منو دی د با شیرجه اومد سمتم

- خب بگو ببینم پ ریزاد چی گفت؟

- نامزد داشت داد زد

- چی؟ نکنه اون پسر ژیکوله نامزدش بود؟

- کدوم پسر؟

- به هو ای اینکه تو اتاق پر ریزاد بودی اومدم ببینم چرا بحث تون انقدر طولانی شده که صد ای پ ریزاد و شن یدم ..

داد می زد برو گمشو ب بیرون و با یه یکی بحث می کرد اولش که فک کردم باهم دعواتون شده ولی بعدش یه پسر ه

از اتاقش اومد بیرون، نگو با اون بود..

- خب شاید همون نامزدش بوده دیگه .

- نه دیگه، آخه کی ودی دی تو دوران نامزدی این جور می پرچسبونه و فوش ک شی راه بندازه ؟

- چه می دونم شاید باهم بحث شون شده الان مهم اینه که اون دختر نامزد داره، چه دروغ، چه راست

- به همین راحتی! آگه بهت بگم قید سورنا رو بزنی این کارو می کنی؟

- عرفان منو و توشرايطمون فرق می کنه

ان دختر نامزد داره و تو هم ب اید فراموشش کنی .

- نمی فهمی عسل..

این و گفت و رفت تو اتاقتش

می دونستم به همین زودی باهاش کنار نمياد!

عرفان*

هیچکی حالو نم ی فهمه ..

به همین سادگی ها کوتاه نم یام ..

- سلام مامان صبح به خیرصبحونه حاضره ؟ مامان: سلام پسر صبح تو هم به خیر، آره رومیزه

- جایی قراره بری ؟

- آره فردا عقد خواهرت ،یه دوساعت دیگه باید برم خرید و یه سریرم خونه ی فرشته ..

بعد ظهر یز اینر می آد برای درست کردن سفره عقد

- مامان جشن عقد تمام ه زینه اش پ ای خانواده ی عروسه چرا اونجا چیدمان بشه ؟ می دونم پسر، اینوبه فرشته

گفتم اما اصرارداشت که دعوتی هاشون زیاده واونجا بگیرن.

ناچارا قبول کردم ولی نگران نباش تمام هزینه هاش پایه ی خودمون

- اوکی، ممنون ازصبحانه من دیگه برم..

- تو که چ یزی نخوردی!؟

- چراخوردم فعلا عجله دارم خدافظ.

- خدا به همراهت پسر.

پشت فرمون نشسته بودم وفکرم درگیر بود

قلم: نگین زوانی

niceroman.ir

باید با پر یزاد حرف بزوم ..یه چیزایی این وسط درست نیست با دستي که روي

شونه ام خورد به عقب برگشت م

- چطوری پسر؟

- خوب نیستم بارید (بارید ، خنده ای سر داد) وگفت:

- کاملاً معلومه، اطلاعات دوتا از بیماره ارواشتباهی تو پرونده شون وارد کردی

- بارید هرطور شده باید با پر یزاد حرف بزوم

- پس بهتره هرچه زودتر این کارو بکنی وگرنه از دست می ری

- وقت ی خودت عاشق شدی نوبت منم می شه

- مگه زده به سرم که خودمو بدبخت کنم ؟

وقتی حال و روز تو رو می بینم با خودم می گم من آدم ای ن کارا نیستم مجردی رو عشق است.

توهم بهتر بری با پر یزاد حرف بزنی تا از دست نرفتی

وقتی نگاه عصبی مو دید س ری ع ازم دور شد نفس عمیقی کشیدم و به سمت اتاق پر یزاد رفتم

در زدم و بدون اینکه منتظر اجازه باشم، رفتم داخل و پی مقدمه شروع کردم می تونیم صحبت کنیم ؟

- بفرماید

- می شه به من اعتماد کنی ؟ اولش جا خورد ولی بعدش گفت:

- دوسال به یه نفر اعتماد کردم خوب ذات شونشون داد، جنس شما مردا رو خوب می شناسم

- نه اشتباه می کنی من این جور آدمی نیستم، نمی دونم کی باعث شده دیدت نسبت به همه مرداعوض شه ؟

مطمئن باش کمکت می کنم، فقط بهم اعتماد کن و بگو اون شخص حرف حسابش چیه ؟

- چرامی خوابی بهم کمک کنی ؟ می خوابی به چی برسی ؟

- ای کاش معنی دوست داشتن و می فهمیدی!

- همین کلمات تموم زندگیمو از گرفت دیگه لازم نیست مطرحش کنی...

- به گذشته ات کاری ندارم فقط با دلم راه بی ا

- نمی تونم به هم یه راحتی بهت اعتماد کنم

بگوچی کارکنم ؟

بهم بگو محل کارش کجاس ؟ قول می دم سربیه هفته پیداش کنم، اگه نتونستم کاری کنم یعنی لیاقتت و ندارم

واز زندگی می رم قبول؟!!

- دلیل این همه اصرار و نمی فهمم!

- باورت نمیشه بهت علاقه دارم؟

- نمی تونم باور کنم چون ج ای زخم قب لیم خوب نشده اما می تونم بگم محل کارش کجاس..

تو شرکت پدرش مشغول به کاره و یه جورایی همه کاره حساب می شه..

- اسم شرکت ؟

- ذرین

- همون شرکتی که نزد یک شهرک صنع تی؟

- بله م یشناختید؟

- یه جور ای، فعلا از حضورتون مرخص شم

- خدافظ

- خدافظ تا هفته ی بعد

عسل

*

- عسل زود باش دیگه سورنا منتظرته

با صدای داد زدن مامان از رو تخت بلند شدم

مامان: اون بنده خدا منتظره اون وقت نشستی رمان می خونی؟

- خب منتظر باشه نباید لباس بپوشم؟

- دختریه کم عجله کن، بنده خدا دم دره هر چی اصرار کردم نیومد تو گفت دیرش می شه

- باشه مامان الان می رم.. شال مش کی رنگ موازتو کم برداشت م رو به مامان گفتم:

- بی زحمت این وسیله ها رو بیار

- می آرمش فقط سریع باش

- ای و ای مامان تو رو خدا هولم نکن بزاریه کم منتظر بمونه به خدا چیزی نمیشه

- زشته تعارفش کردم نیومد خونه حداقل تو یه کم دست بجنبون وسیله ها روادستش گرفتم ولپ شوبوس کردم

بغض من عشق او

- خدافظ مامان جون

- خدا به همرات مواظب خودت باش

امروز جشن عقدمون بود و سورنا اومده بوده دنبالم ب ریم آرایشگاه در حالیکه از فرط خستگی زیاد
چشماشو بسته وبه صندلی تکیه داده بود..

خستگی از سروصورتش می باری دوست

داشتم یه کم اذیتش کنم

با کلیدی که دستم بود چند بار پشت سرهم کوبیدم به شیشه



چشماش اندازه دوتا سکه پونصد تومني شده بود .

- سلام خواب بودی ؟

- سلام آره خواب بودم ولی یه مردم آزار نداشت..

- قریونت بره اون مردم آزار

- خدانکنه، قرار شد یه سوته حاضرشی.. دقیقا نیم ساعت گذشت جالب این جاس آرایش هم نداری واقعا برام

سواله چیکار می کنی؟ گردنم و کج کردم

- خب اینکه چی بپوشم برام مهمه و انتخاب کردنش واقعا سخت دخترنیستی که بفهمی

- هی خدا مردم زن می گیرن ما هم زن گرفتیم..

- از خدات هم باشه الان یه آهنگ بزارتا گوش کنیم

- چشم خانوم موشه

- سورنا صد بار گفتم از موش بدم می آد بازم تکرار می کنی من شبیه موشم ؟ با انگشت اشاره اش زد رو بینیم

- خوب موشی دیگه

- پس توهم لابد گربه ای.. حالا باید حواسمو جمع کنم آقا گربه یه لقمه چپم نکنه ..

- به همین زودی ها یه لقمه ات می کنم و می خورم ت

- عه سورنا

- جان سورنا؟

با دستم به تابلوی بزرگ آرایشگاه اشاره کردم

- اون جاس نمی خواد بی ای خودم م یرم

بغض من عشق او

- عسل لطفاً شینیون موهات بازباشه دلم می خواد موهاتو ببینم

- چشم

- چشمت سلامت، فعلاً خدافظ

- خدافظ عزیزم

- حدوداً دوساعتی رو صورتم کار کرد و یه ساعت روموهام، شینیون موهام واقعا عالی شده بود!

لباس وازتو کاورش درآوردم و با کمک آرایشگرپوشیدم خیلی خوب

شده بودم ودستیارآرایشگرمدام

تمجید می کرد واقعا ازکارش راضی بودم یه زنگ به سورنا زدم گفت تا ده دقیقه دیگه می رسه

یه گوشه نشستم تا سورنا برسه، داشتم عکس هارونگه می کردم که سورنا پیام داد بیا پان

کلاه شنل و روموهام انداختم وبعد اینکه حساب کردم رفتم بیرون سورنا پان منتظر بود

- به به لولو دادیم هلوته و یل گرفتیم

- نامرد

- شوخی کردم مادمازل، بفرما ید سوارشید

در ماشین و برام باز کرد و نشستم

- از حق نگذریم شما هم خوشگل شدی ها

- مرسی

- بهش برس ی

- دارم می رسم، چی نمونده که مال خودم بشه

عسل

*

fstemeh.r

بِقلم: نگین یزدانی
niceroman.ir

سفره عقدمون خیی لی شیک شده بود، دوست ه ای صمیمیم وهم دانشگاهی هام وکه دعوت کرده بودم اومده بودن..

جمعشون جمع بود فکر نمی کردم همشون بتونن ب یان اک ی پی نشسته بودن ومشغول بودن.. تا دیدن دارم بهشون نگاه می کنم، آرزو با دست اشاره داد بلند شن همشون اومدن سمت ما..

- مبارکتون باشه ان شالله خوشبخت بشید

- ممنون بچه ها ان شالله یه روزی قسمت خودتون

سورنا بعد ازا این که جواب بچه ها رو داد رفت پیش دوستاش اونام اک پی اومده بودن .

- عسل خد ای جورکن بتونی دانشگاه وبیای!

- مرخصی ترمم تموم شد این ترم وباهم انتخاب واحدکن یم تویه کلاس باش یم بهتره

- اوکیه

- عرفان کجاس نمی بینمش ؟ مهدیه به شوخی گفت:

- ازوقتی اوم دیم مدام سراغ عرفان وم ی گیری خب ریه ؟

- نه بابا هم ین طوری

بغض من عشق او
- تو که راست می گی

- بچه ها واقعا عرفان هنوز ن یومده ؟

- نه

با اومدن عاقد بچه ها رفتن سرجاشون بلند شدم و

به درزل زدم - چیزی می خوامی عسل ؟

- عرفان هنوز نیومده ؟

معلوم بود که سورنا هم ناراحت شده

- نه نیومده هنوز

- سورنا گوشه توبده



بغض من عشق او -

می خوایی چه یکارکنی؟

- می خوام به عرفان زنگ بزنم .. خیلی ازش دلگیرم اون باید زودتر از اینا می اومد، یعنی ممکنه به خاطر اون دختره نیاد؟

اگه تا قبل از اینکه خطبه عقد بخونن نیاد تا آخر عمرم باهاش حرف نمی زنم

قلم: نکمین زروانی

niceroman.ir

با تعلل پرسیدم - پس

عاقده چی؟ با طمانیه

پاسخ داد

- وایمیشه

- یه چیزی می گی سورنا مگه بیکاره؟

- مثل این سورنا رو دست کم گرفتی

- یه ساعت از اومدن عاقده گذشته بود و عرفان قصد اومدن نداشت. یعنی اون دختره انقدر برایش عزیز شده بود که

بخواد خواهرشو فراموش کنه

مامان: دخترم به بابات هم گفتم زشت مهمون ها رومنتظر نگه داریم عرفان هم معلوم نیست کجاست؟

- یعنی چی آخه بهش زنگ زد ی؟

- آره گوش یش خاموش بود احتمالا کارش طول کشیده تو بیمارستان ..

- چی بگم مامان؟ بابا: عسل بابا جان؟ جونم بابا

- فکر کنم عرفان نتونه بیاد.. بگم حاج آقا شروع کنه؟

- با اینکه خیلی دلم می خواست اول ین کسی باشه که بهم تبریک می گه اما نیومد دلم و شکست..

خاله فرشته اون گوشه سالن داشت با عمو صحبت می کرد معلومه همشون خسته شدن و واقعا هم حق داشتن..

اینطوری درست نبود و تقریبا همه حوصله شون سررفته بود.. بعد کلنجار رفتن با خودم رو به بابا گفتم:

- لطفا به حاج آقا بگین شروع کن ن

- باشه

- عاقد شروع کرد به خوندن خطبه.. شادی، مهدیه، فاطمه و زهرا توروبالاسرمون نگه داشتن و نگار قند می سابید قرآن و باز کردم و شروع کردم به خوندن

- آیا بنده وکیلیم شما را به عقد زوجیت دائم و همیشگی آق ای سورنا پژوهان به صداق و مهریه معلوم ، یک جلد کلام الله مجید، چهارده سکه ی بهار آزادی

به نیت چهارده معصوم و دو بیست و بیست وهفت شاخه گل رز جاویدان در بیاورم ؟ نگار گفت:

- عروس رفته گل بچینه

عاقد: برای باردوم عرض می کنم، آیا وکیلیم شما را به عقد زوجیت دائم و همیشگی آق ای سورنا پژوهان به صداق و مهریه معلوم ، یک جلد کلام الله مجید، چهارده سکه بهار آزادی به نیت چهارده معصوم و دو بیست و هفتاد و دو شاخه گل رز جاویدان در بیاورم ؟ یکی از دوستای سورنا از اون ور گفت:

حاج آقا ب یچاره شدیم رفت.. شهرداری عروس و گرفته همه خنده

شون گرفت ..

قرآن و بستم و بعد از فرستادن چند تا صلوات، از ته دل خوشبختی و برای دوستانم و خانواده ام آرزو کردم

عاقد: برای بار سوم عرض می کنم آی ا بنده وکیلیم شما را به عقد دائم آقای پژوهان از قرارمه ریه معلوم در بیاورم؟

شادی: مادر شوهر، عروس زیرلفظی می خواد خاله فرشته نیم

ست دستبند وانگشتر کادو داد.

تو هم ین لحظه ی آخر عرفان و دیدم که اومد داخل سالن و تندی به این سمت اومد عرفان و که دیدم انگاردنی ا رو بهم دادن ..

عاقده: عروس خانوم، برای بار آخری پرسم بنده وکیلیم

؟

نفس عمیقی کشیدم

- با توکل به خدا واجازه ی پدرومادرم و برادرم.. بله صد ای جیغ و دست مهمون ها بلند شد حالا نوبت سورنا بود

- آیا به بنده وکالت می دهید که شما رابه عقد دوشیزه خانوم، عسل کیانی در بیاورم ؟ منتظر بودم سورنا جواب بده که

یکی ازدوستاش از تو جمع داد زد

- ازاون ج ای که شهرداری عروس خانوم و گرفته، داداشمون رفته سند بزاره غش کردم ازخنده ..

سورنا هم شدید خنده اش گرفته بود، سرش وپا بین انداخت و خن دید زیر لب زمزمه کرد از دست تو کاهه..

سورن ۱*

کافی بود دختری تو جمع یه چیزی بگه کاهه ادامه شو سرهم می کرد این پسریه نابغه دیونه بود..

باردومی که خطبه روخوند بله روگفت م

جفتمون انگشت هامونوتو جام عسل گذاشتی م

انگشتم و تودهن عسل گذاشتم.. آروم می ک می زد و با شیپنت تو چشمام خیره شده بود یه لحظه چنان گازی

از انگشتم گرفت که فک کنم قطع شد. سعی می کردم انگشت موازتودهنش بیارم بیرون ولی سفت گرفته بودش..

- عسل خانوم انگشت مو قطع کردی

- آخه خوشمزه بود

- نوبت منم می رسه اون وقت خودتو می خورم ها

- دلت نمیاد

- امتحانش مجانیه

انگشت پرس شده مو، ول کرد وانگشت خودشو گذاشت تودهنم.

انگشت شو آروم تودهنم به بازی

گرفتم، چشماشو مظلوم کرده بود و زل زده بود بهم، خودش هم می دونست که دلم نمی آد تلافی کنم .

آروم انگشت شوازدهنم بیرون آورد بغلش کردم و پیشونیشو بوسیدم .

خدایا هیچ وقت آرامشم وازم نگ یر.

آهنگ (زندگی)

ازمعین توسالن پخش شد.

- پسر م ب رید دیگه

- باشه

دست ه ای ظ ریف غسل وگرفت م

- بریم غسل بانو؟

- بریم مرد جذاب م

- دستم و انداختم دورکمرش، تو بغلم لوندی می کرد و این نزدیکی بی ش از حد ازدمای بدنم و بالا برده بود..

همزمان با ریتم آهنگ بدنشو تکون م ی داد و چشمک می زد ازم فاصله گرفت

و آزادانه می رقصید..

زندگی با تو چقدر قشنگه خوب م ن آسمون

عشق چه آبی رن گ

سر بذار آروم به روی شونم، شیرین م وقتی که

خسته از این زمون م

ای غم عشق تو چاره من بودنت عمر دوباره م ن توی این

شبه ای بی ستاره

چشم ای قشنگ تو ستاره من، ستاره من زندگی با تو
چقدر قشنگه، خوب من آسمون عشق چه آبی رن

گ

خوب من، ای طبیب مهربون دل بیمار من ماه من،
چشم تو چراغ روشن به شب تار من یار من، وقتیکه پر از
بهونم تویی غمخوار من زندگی با تو چقدر قشنگه، خوب من

ن

آسمون عشق چه آبی رن گ ای غم عشق تو چاره من بودنت عمر
دوباره من توی این شبه ای بی ستاره چشم ای قشنگ تو ستاره
من، ستاره من ای غم عشق تو چاره من بودنت عمر دوباره من تو
ی این شبه ای بی ستاره عرفان اومد پیش من

- داداش می تونم با آبجیم برقصم ؟

- البته عرفان جان، اما فک کنم ازت دلخوره

- آره می دونم بعدا باهاش صحبت می کنم

- خوبه من برم بشینم

نیکو جوان

عسل

*

عرفان داشت با سورنا صحبت می کرد نمی دونم عرفان چی بهش گفت، سورنا رفت نشست رو صندل یش.

عرفان با لبخند جلوامد ودستامو گرفت. واقعا ازش دلگیربودم که چرا دیراومده!

ولی همین که الان پیشم بود برام بس بود، بغلم کردو پیشو نیمو بوسید

- عسلم خواهری ببخش که دیراومدم قول می دم بعدا همشو برات توضیح بدم .. الان باهام برقص مثل اون وقت ه ای

که دونفری با هم می رقصیدیم باشه ؟ - خیلی نگرانتم، فقط هم ین .. منم دلم برای رقص دونفره مون تنگ شده

آهنگ همیشه و درخواست بدم ؟

- موافق م

آهنگ بهنام صف وی (عشق من باش) پخش شد

منو و عرفان لب خونی می کردیم و با آهنگ می رقصی دیم عرفان بشکن ریزی زد و مردونه می رقصید.. رقصش

از سورنا هم بهتر بود

بعد اینکه آهنگ تموم شد عرفان هم رفت و بچه ها ریختن وسط نگار: خب بچه ها به

نظرتون با چه آهنگی برقصیم

- دکتر ساسی

- نگار مری رقص بود و قبلا عروسی یا تول دی می رفتیم م ی ترکوند..

- چون تعدادشون زیاد بود حلقه زدن دورم و من وسط حلقه موندم موزیک پخش شد نگار شروع کرد

- دکتر

همه ی بچه ها با صدای بلن د بچه ها:

جون دکتر! ؟

نگار: چراهی می ری دوردور؟

تا آخرآهنگ من اون وسط می رقصیدم وبچه ها هم دست می زدن و قریب دادن نگارم اومد وس ط

رقصش پراز ناز بود وهمه ی نگاهها زوم شده بود رو بدنش، واقعا حریف خوبی نبودم.

کنار حلقه و ایساده بودم و برای نگار دست می زدی م پام درد گرفته

بود و تا فردا حتما تاول می زد

با اینکه دوست داشتم تو جمعشون باشم، خودمورسوندم کنار سورنا و پیشش نشست م

اک یپ پسرا ریخت ن وسط وبا دخترا مسابقه گذاشتن. کاوه با نگاری رقصید، خی لی باهال بودن انگاریحت رو کم کنی

بود .. نه کاوه کوتاه می اومد نه نگار عمواعلام کرد که وقت شام وبچه ها بالاخره کوتاه اومدن..

بعد شام بازم بساط رقص پا برجا بود و کم کم مهمون ها عزم رفتن کردن

اون گوشه سالن خاله فرشته با مامان صحبت می کردن می دونم خاله فرشته چی بهش گفت که مامان ناراحت شد

وسرش و تکون می داد.

یکی ازدوستاش اومد سمتمون

برد یا: امیدوارم خوشبخت بشین وخوشی هاتون پایدار

- ممنون بر دیا جان ان شالله قسمت خودت

ممنون از این که اوم دین برد یا:

وظیفه ام بود

دوست ای سورنا بعد اینکه کادوهاشونو دادن رفتن. دوستای خودمم جزو آخرین نفرات ی بودن که رفتن، بماند که چقدر غیبت کردن و این پسر ها رو سوژه کردن.

- غسل جان یه لحظه بیا

- اومدم مامان

- الان داشتم با فرشته صحبت می کردم، گفت: عقد کردین و به هم محرم شدین دوست داشت امشب و این جا

بمونی!

- خب اینکه نگران ی نداره می مونم

- حواست باشه ما هم الان می ری م

- باشه

- خدافظ عزیزم

مامان اینا بعد اینک ه با عمو اینا خداف ظی کردن رفتن

- سورنا پسر معلومه خسته ای د برید بالا استراحت کنی د آیلین یه لبخند موز یانه زد و گفت:

- آره ب رید خوش بگذره

- آیلین خجالت بکش

- من که چ یزی نگفتم مامان

- منظورش چی بود خوش بگذره؟! یاد حرف مامان افتادم

بغض من عشق او

(مراقب خودت باش)

کم کم دو هزاریم افتاد و ای

نه..

آیلین از کنارم رد شد :

- بغل داداشم خوش بگذره

چه وضعیت ب دی بود ای کاش مغز معیوبم اون موقع کار می کرد و می گفتم منوبا خودشون برون

دست های سورنا رو شونه ام نشست

- غسل خانوم تو فکری ؟

- هان؟ نه اصلا اینطور نیست

- بله کاملا صحیح

- بهتره بریم استراحت کنیم..

دستم گرفت و دنبال خودش می کشوند

- لباسات و عوض کن راحت باش

- نابغه لباس ندارم

- الان می رم از آیلین برات می گم

- باشه

به خودم دلداری می دادم که هیچ اتفاقی قرار نیست بیفتد و خودمو به درآوردن سنجاق تو موهام مشغول کردم.

سورنا با یه دست لباس برگشت

بزار کمکت کنم

- چیزی نمونده، خودم می تونم توخسته ای صبح بیمارستان بودی یه دوش بگیر بخواب

- خسته که هستم اما دوست دارم تو بغلم بخوابی چشمم گرد شد

چشماتو این جور نکن.. کاریت ندارم فقط تو بغلم بخواب، نترس تا خودت نخوابی هیچ اتفاقی بینمون نمی افته
بهت قول می دم الانم بشی ن رو صندلی تا گیره های موهاتو بازکنم. دوست ندارم موهات آسیب ببینه

- خیلی خوبه که دارم

- منم هم یه طورع زیزدلم بهت قول می دم بهت رین روزا رو برات بسازم طوری که همه حسرت زندگیمونو بخورن.

مشغول درآوردن سنجاق موهام بود بود ومنم

چرت می زدم.

- خانومم یه کم دیگه صبرکن الان تموم می شه اونوقت می برمت حموم موهاتو بشورم چشمم اتوماتیک باز شد

- نه لازم نیست، همین که سنجاق وگ یره ها روازمو هام جدا کنی کافیه!

- حتما ب اید این جمله رو به زیون می آوردم تا خواب از سرت پیره؟!

- اذیتم نکن دیگه خستم.

- قریون خستگی هات برم

- ای ن آخریش بود برو یه دوش بگ یرزود بیا که منتظرتم.

سورنا طبق گفته اش نخواهید ومنتظرم موند. البته داشت با لب تابش کارم ی کرد.. با عینک خیلی جذاب تر شده

بود صدش زد م - دکی جون ؟

- عه کی اوم دی بیرون ؟

- یه چند دقیقه ای ی می ش ه

- عاف یت باشه ع زیزم

- مرس ی

عینک و ازرو چشمش برداشت و لب تاب و گذاشت روم یز، دستاشو بازکرد وگفت:

- بدو بیا که فردا صبح زود باید برم بیمارستان منم ازخدا خواسته رفتم بغل ش

- آخ حواسم نبود موهات خیسه! بزاراول این ابریشم ها رو خشک کنم

*نمی دانم چرا اوهمچون ملکه ای چینی با من رفتار می کند؟!

- بی خیال تا فردا خشک می ش ه یه جووری نگام کرد که یه لحظه ترسیدم

- چیزی شده؟

- یعنی چی بیخیال!؟

اینطوری که تا فردا سردرد می گیری.. اینجوری از زندگی مراقبت می کنی؟

می دونم سردرد می گیرم الان دیروقت ه تا فردا خشک می شه خیلی خستم و

خوصله ی خشک کردنشو ندارم با بغض اضافه کردم - زندگی منم نه موها م

- هر چی که مربوط به تو باشه جزء زندگیم حساب می شه!

الان هم بغض نکن عزیزم

خودت که می دونی چقدر روی ن مسائل حساسم قریبونت برم

- یعنی خوشم می آد کار خودتومی کنی و با این حرفا و زیون ریختن جمعش می کنی

- بزار به پ ای دوست داشتن و نگرانی م عزیزدل م

- می دونی چقدر دوست دارم ؟

- نه چقدر ؟

- قدری دوستت دارم که با هیچ واحد اندازه گیری نمیشه محاسبه اش کرد!

- چه شاعرانه..

دلَم می خواست اذیتش کنم صدایش زد

م - سورنا

- جان سورنا ؟

"عاشقی چه عالمی داره"

- خیلی دوست دارم اندازه ی..

منتظر بود جمله مو تکمیل کنم سورنا:

اندازه ی....

- سورخ جوراب مورچه

سورنا تک تک کلمات شو هجی کرد

- سورخ جوراب مورچه

- تا متوجه شد خیز برداشت سمتم و مچ دستمو گرفت و آروم طوری

که سرم به تاج تخت نخوره هلم داد رو تخت. دستامو گذاشته بود بالاسرم و گرفته بودش.

خم شد روم

سورنا: الان بهت رین کاربرد ای ادب کردن ی ه موش خوشمزه چ ی می تونه باشه؟! itemblr

عسل: اینکه فردا ب ریم کلی خرید کنیم پاست یل و کاکائو هم می خوام سورنا: ای ن که شد niceromania

پاداش نه مجازات

- آخه منو ببین با این چشماي مظلومم دلت می آد مجازاتم کنی؟! niceromania

- الان جوری مجازات کنم که هیچ وقت فراموش نشه.

موندم می خواد چ یکارکنه؟! یه کم استرس گرفتم

- لطفا دستامو ول کن

- ترسیدی؟

- نه ازچی بترسم؟ نکنه ازتو؟! niceromania

سرش و پاين آورد و يه بوسه ازم گرفت. بعد اينکه خودش خسته شد سرش و عقب برد.

تند تند نفس می کشیدم

- داشتی خفم می کردی، کی گفت بوسه کنی؟

- زنی، حرفیه؟

- نامرد

- اون لب ها رو اینجوری آویزون نکن، قول نمیدم سری بعد سالم بمونه! بیا بشین رو صندلی تا موهاتو خشک کنم

سشوارواتو کشو برداشت و زد تو پری ز آروم گفتم:

- الان همه خوابن، با سروصدای این بیداری ش ن

- دیوارها عایق ان صدا ب یرون نمیره

- آهان

- خانومم پاشو صبحونه بخوری م با زحمت یکی از چشم هامو باز کردم

- خوابم می آد

- پس من برم

- نه و ایسا منم می می آم، این طوری معذبم

- باشه عزیزم برو دست و صورتتو بشور بعدش بیا موهاتو ببافم

- از این به بعد شونه کردن موهام با ت و

- چی از این بهتر؟

بعد صبحانه به سورنا گفتم سرمسیرمنم بزاره خونه ي مامان اینا خاله فرشته خیلی

اصرارداشت بمونم ولي فعلا راحت نبودم باید با عرفان صحبت مي ك ردم، واقعا

نگرانش بودم.

قلم: نگین نروانی
niceroman.ir

ازسورنا خدافظی کردم ورفتم خونه از تو

حیات داد زد م - کسی خونه نیست ؟

عرفان: زلزله، نرفته برگشتی ؟ -

سلام، ناراحتی برگردم؟!

- نه بابا.. چیزخورد م

- اصلا یادم نبود من با تو قهرم با من حرف نزن. حالا سوال ها مو جواب بده ولی باهات قهرم

- فضولی دیگه، الان می خوایی بدونی با پر یزاد به کجا رس یدم ؟

- دقیقا

- خب اول یه چ ای بیاربخوری م

- نوکر بابات غلام سیاه یا سبزه ؟

- ترجیحا سبزه باشه

- مامان کو ؟

- طبق معمول خونه خاله

عسل جون من اذیت نکن برو یه چ ای بزار - بگوپ ریزاد

چی شد؟ به تفاهم رسی دین ؟

بغض من عشق او

- نه بابا ب اید هفت خان رستم و بگذروم تا بهش برسم

- صبر کن چای بزارم، بعد تعریف کن

- باش

چای دم کردم و با سوهان ه ای که مامان تو کابینت ازدست عرفان ق ایم کرده بود بردم.

- دستت درد نکنه

- خب، ادامه اش ؟

- پسرخاله اش ازش آتو داره واذ یتش می کنه.. دراصل ازش می خواد که باهاش ازدواج کنه.

- و اون آتو ؟

- نمی دونم فقط فهمیدم اسم پسر خاله اش چیه و شرکتش کجاس ؟ تنها شانس می که آوردم این ماکان ی ه کلاه برداره

حرفه ای و دوستانم تو بخش اطلاعات نزدی ک دوسالی هست که رو ای ن پرونده کاری کنن.

بعد کمی مکث اضافه کرد

- به تازگی متوجه شدن ماکان زن وبچه داره و آلمان زندگی می کنن وهیچ کدوم از اعضا ی خانوادش مطلع نیستن.

یکی از نفوذی ها حدود ی ه سال پیش به عنوان بادیگارد ماکان وارد شرکت شد. اعتماد کردن به یه بادیگارد تازه وارد

خیلی سخت بود.

اون جور ی که خودش تعریف می کرد این دورین های تراشه ای که همه جا بود و اصلا قابل دید نبود ..

طول کشید تا بتونه اعتماد ماکان و جلب کنه و تقریبا چند هفته پیش رو گوشی ماکان شنود گذاشت.

تمام صحبت ها و مکالمه هاشو ضبط شد طبق آخری ن تماسی که داشته بازنش صحبت می کنه و می گه

زمان بیشتری برای جمع کردن ثروتش می خواد.

این ها روهنوزیه پ ریزاد نگفتم.

یه هفته ازش مهلت خواستم که از دست ماکان نجاتش بدم و خودمو بهش ثابت کنم

- تونستی کاری انجام بدی ؟

- آره به امید خدا تو این روزا دستگیرش می کنی.

۳ ماه بعد*

عسل

*

با بچه ها هماهنگ کردیم برای انتخاب واحد ترم ج دید با هم بریم

- مامان دارم می رم بیرون چیزی لازم نداری ؟

- نه فقط امشب زود بیای ناسلامتی قراره برای داداشت بریم خواستگاری

- باشه مامان خوشگلم، زود می آم

- چشمت بی بلا مراقب خودت باش

- چشم خدافظ

- خدانگهدارت

آژانسی که از قبل هماهنگ کرده بودم منتظر بود. ده دقیقه ای رسیدم دانشگاه همزمان با پیاده شدنم

از ماشین سیاوش و دیدم.. داشت می اومد سمتم خدا به خیر کنه..

سیاوش: به عسل خانوم چه عجب سعادت دیدنتون و کم کم داشتیم از دست می دادیم

- حتما لیاقت نداشتی

نمی دونست ازدواج کردم برای همی ن شال رو سرم و جوری مرتب کردم که متوجه حلقه ی تو دستم بشه..

بغض من عشق او

به محض مرتب کردن شالم به وضوح تکون خوردن مردمک چشمشو دیدم

- عسل ازدواج کردی؟ با عصبانیت آشکاري داد زدم

- بار آخرت بود اسمم و به زیون می آری، ضمن کنجاویت هم ب اید بگم آره ازدواج کردم الان هم راه تو بکش و

برو.. دوست ندارم کسی منوب ا تو ببینه .

دست خودم نبود دلم می خواست هر چی حقیقه بارش کنم اون سری جلو بیمارستان اعصابمور یخت به هم الانم

جلو دانشگاه

نیم ساعته انتخاب واحد هامون اوکی شد. رفتیم کافه تری ا نگار: من دوست

دارم بستنی بخورم

تینا: ذرت مک زیک ی

رای بیشتر بستنی بود. همه رو سفارش دادیم نگار: می گم عسل

این سیاوش چقدر کنه شده زهرا: ازاول هم ه مین بود یه

آشغال عوض ی

عسل: آره بابا یه ذره عزت نفس نداره فک کرده چون بابا جونش پولداره می تونه با پول همه چی و بخره حتی آدما رو

عسل: خون خودتو کثیف نکن

نگار: یه ماه پیش افتاده بود دنبال فاطمی و بهش درخواست دوستی داد، فاطمه چی کرد خوبه؟

عسل: چی؟

نگار: فاطمه هم نامردی نکرد و بهش گفت: یه قهوه از سلف برام بگی ر فقط داغ باشه.. قهوه

سرد دوست ندارم تا تو بری و برگردی روش فک ر

می کنم. سیاوش هم انگار بهش تی تاب دادن س ری ع می ره سلف ما مون دیم فاطمی واقعا خر شده می خود با این رل بزنه؟! چشممون چهارتا شده بود..

سیاوش نیشش تا بناگوش بازبود، قهوه رو داد دست فاطمی بلند شد قهوه

روازش گرفت و یه لبخند مکش مرگ زد.

قشنگ قهوه رو برد بالا سرش و خالی کرد رو کله اش.

و اپی عسل فکرشو کن تو چله ی زمستون...

هیچی دیگه بیچاره از رو کله اش بخار بلند شد

سیاوش بعد چند دقیقه ویندوزش بالا اومد داد می زد

واپی سرم.. آتی ش گرفتم ..دختره ی روانی ازت شکایت می کنم. این چه کاری بود کردی؟

فاطمی گفت: این کارو کردم که ان شالله قسمت مخ زنی تو مغزت از کار بیفته و فک کنم برات درس عبرت شد که دیگه

به منو دوستام نزدیک نشی عسل: فاطمی واقعا نترسیدی شکایت ک نه ؟ فاطمی: نه بابا ازای ن عرضه ها نداره عسل:

واقعا گل کاشتی.

با بچه ها مشغول بودیم که صدای گوشیم بلند شد.

تینا: کیه ؟

عسل: سورنا

ببخشید بچه ها الان می آم.

رفتم بیرون کافه و تماس و وصل کردم

- سلام ع زیزم خوب ی ؟

بغض من عشق او

- سلام خانومم به خوبیت کجای ی ؟

دیشب که بهت گفتم با بچه ها اوم دیدم برای انتخاب واحد.. ترم جدی د داره شروع میشه الانم کافه ایم

- به سلامتی ع زیزم کارت کی تموم می شه ؟

- می خوایی ب یایی دنبالم

- آره می آم



پس یہ ربع دیگہ اینجا باش باشه عز

یزدلم فعلا خدافظ

خدافظ دکی من

نگار: نگو که می خواوی با آقاتون بری ؟ عسل:

دقیقا یہ ربع دیگہ می آد دنبالم فاطمی: چه بد ای

کاش بیشتر می موندی

عسل: فرصت ب یرون رفتن زیاده، امشب قراره برای عرفان ب ریم خواستگاری زهرا: به به کی

هست این خانوم خوشبخت ؟ عسل: آشنا نیست.

زهرا: ان شالله که خوشبخت بشن عسل:

مرسی

سورنا یہ تک انداخت از بچه ها خدافظی کردم وازکافه زدم بیرون سونات ای مشکلی رنگ و پیدا

کردم و سوارشدم

سلام دکی جذابم

سلام خوشمزه ی من بوسم ورد کن بیاد

وسط خیابونیم سورنا زشته یکی می بینه!

شیشه ها دو دی ان درضمن زنی جرم که نمی کنی.

- حالا فعلا بری م تا بعد

- بعدی درکار نیست موش کوچولو

دهنمو باز کردم ج یغ بزنم که سورنا تویه حرکت غافلگ یران ه چنان گا زی ازلیم گرفت که اشک تو چشمم جمع شد. خیلی دردم گرفت مطمئنا تا شب کبود می شه. .

آخه پوستم خیلی حساس بود، چستمو گذاشتم رو صورتم و کم مونده بود گریه ام بگ یر ه سورنا فکرمی کرد دارم

شوخی می کنم و ازم می خن دید، یه لحظه دردش غ یر قابل تحمل شد واشکم ودرآورد

- عسلم دیگه دراون حد درد نداشت! لوس نشو ب یا بغلم ببینمت گریه نکن دیگه

- درد داره چرا گزم گرفت ی ؟

- آخه خوشمزه اس

- خیلی نامردی لیم درد می کنه این بود پوست ؟

- مزه اش از صدم تا بوس خوشمزه تربود

- نامردی کردی. .

- بغض نکن دیگه این جا رو ببین

برگشت و ازرو صندلی شاخه گلی و برداشت و بهم داد

- هنوزازت دلخورم ها، خیر سرم قرار بود امشب برای عرفان ب ریم خواستگاری حالا چیکار کنم ؟

- ببخشید عزیزم وقتی می بینمت دلم می خواد بخورم ت

- داری خطرناک می شی ها!

بغض من عشق او

- بزار به پ ای اون روزکه گفتی کب ریت ب ی خطر م .. الان هم نظرت همینه ؟

- به هیچ عنوان.. حرفم و پس می گ یرم الان منو ببر جردن به جبران این کارت باید برام خوراک ی بگ یری، حتی

چیپ س

هر چی بخوای برات می خرم جز خوراک ی ه ای غیر مجاز پس با من حرف

زن

- از دست تو.. می خرم اما کم به جاش برات هفت مغزم ی خرم که خاصیت داره!

- چاره چیه! خودت می بری می دوزی تنم می کنی

- عزیزم به فکر سلامتیت هستم بده ؟ بحث کردن ف ایده ای نداشت

- نه خیلی ام خوبه

- آفرین خانوم حرف گوش کن م ن

- سورنا سبد و برداشت و هرچی خوشم می اومد می انداختم توی سبد جلوتر بودم و سورنا دنبالم می اومد

زمانی که وسیله ها رو توی سبد می نداختم

حس کردم عوض اینکه بیشتر بشه و سبد پر شه داره خالی می شه نزدی ک قفسه ی چهارم یه میان برداشت.. س

ریع رفتم قبل اینکه که سورنا منو ببینه رفتم تورا هرو پنجم دیدم بله.. نگو هر چی من برمی دارم و به مزاجش خوش

نمی آد می زاره سر جاش که این طور می خواد سرمونو شیر بماله ن می دونه من خودم شیطانو درس می دم یه فکری به

ذهنم رسی د

- سورنا یه لحظه ب یا

- جانم چی شده ؟

- یه چیزی می خوام بگم فقط آرام باش

-

-

بگو من همیشه آروم

حتی اگه بگم ما شین و جرثوق یل برد؟!

یه کم طول کشی د تا ویندوزش بالا بیاد بعدش یه و گفت:

- و ای ماشینم

- تو این جا باش س ریع برمی گردم

- باشه

ازهمون اولش قراربود همین جا بمونم. سبد و بردم و هر چی که دوست داشتم و دوبله برداشتم اینم

مجازات سورنا خان!

س ریع قبل اینکه سورنا بیاد سبد وهل دادم ورسیدم پیشخوان، تا وسایل ها رواسکن کنه تو هم ین لحظه سورنا اومد

سمتم ودرحالی که ابروهاشو بالا انداخته بودو مو ذیانه نگاه می کرد، خنده ام گرفته بود واقعا جالب بود چه زوجی بش یم

ما حسابدار: قابل نداره چهارصد و پنجاه تومن سورنا: ای ن دوتا باکس؟!

حسابدار: خیرای ن شیش تا باک س

سورنا با یه حالت خاصی که توچشمات داد می زد دارم برات گفت:

- عزیزم ای ن وسایل ها برای ماس ؟

- آره سورنا جان ب ی زحمت حساب کن بریم سردمه

- چشم خانومم م ی خوی ی بروتو ماش ین

- می ترسیدم بازم خوراک ی های مو نیاره

نه عزیزم ن ایلون ها سنگ ین خسته م ی شی با هم می ریم.

باشه عزیزم

باکس چیپ س ونوتلا وپاست یل و لواشک ها رو خودم برداشتم وبقیه شو سورنا آورد از فروشگاه زدیم ب

یرون

niceroman.ir

fstemeht

سورنا: منو فرستا دی پی نخود سیاه!؟ الان فکرکردی می زارم این ها رو بخوری ؟

عسل: من تو برداشتن خوراک ی ها این همه سل یقه به خرج دادم اون وقت تو می داشتی جای اولش آخه چرا؟!

سورنا: عزیزدلم آخه چرا حال یت نیست خوردن هرکدوم این ها برابر با بیماری.. چرا درک نمی کنی نگرانتم! اگه زمانی

بخو ای بارداریخی خیلی ضعیفی اینا رو هم می خوری دیگه بدتر.. ازای ن شیش تا باکسی که دستمه محض دلخوشی من

و سلامت خودت یه چیزمفید برداشت ی ؟

- اولاً هیچ وقت بچه نمیارم چون از زایمان می ترسم.

- دوم آره کلی کاکائو برداشتم

- تلخ دیگه

- نه کاکائوتلخ مزه زهرماری ده

- بفرما این یه قلم وکه یه ذره خاصی ت داشت ونیاردي

کاکائوش یرین تحرک و زیاد می کنه و تو اکثرمواقعه باعث ب ی خوابی می شه

- دکی میکروفن بدم خدمتتون ؟

- نیازی نیست، دارم اینا روبه کسی که عزیز تر ازجونمه می گم اما متاسفانه ای ن گوشش دره و اون یکی دروازه

سورنا لیم هنوز درد می کنه ها آره قرمز شده

جاش

حالا امشب خواستیم بریم خواستگاری به جوری با کرم پودر محوش کن

مجبورم، بی زحمت اینا رو بزار صندوق تا ب ریم داره دیر می شه

دیرنمیشه عزیزم، من تورو می رسونم و خودم می رم خونه تا تو حاضر شی می آم دنبالت

خوبه

یه ربعه رسوندم خونه ..

زنگ زد مامان بیاد پاپین، سورنا هی می گفت: زنگ زن الان

سرشون شلوغه خودم می آرمش قبول نکرد راستش ترسیدم خوراک ی هامو بردار ه اگه مامانم بود دیگه

نمی تونست کاری کنه.

عرفان

*

ماکان به جرم کلاه برداری و پول شویی به گفته قاضی دادگاه به مدت پانزده سال حبس محکوم شد البته به شرطی که تمام اموالی که بالا کشید ه رو به صاحبانشون برگردونه..

توسط یکی از رابط ها زن وبچشش فراری کنن وهیچ ردی ازشون باقی نمی مونه .بعد از تموم شدن قضی ه ی ماکان

راضی کردن پ ریزاد برای خواستگاری واقعا دشوار بود چون هیچ حس ی بهم نداشت ومنم نمی تونستم به راحتی از

ش بگذرم به راستی که عشق منطق آدم ها رو ازشون می گیره

ازوقتی که اوم دیم ن یم ساعتی می گذره و خانواده ها درباره هرچیزی صحبت می کردن جزبحث اصلی

مامان: لطفا از موضوع اصلی دور نشی م

مامان پ ریزاد: بله کاملا درست می فرم اید، خب آقا عرفان یکم از خودتون صحبت کنی د

- بله حتما.. تو بیمارستان مشغول به کارهستم ودرآمد نسبتا خوبی دارم خونه ی مستقل ندارم و با خانواده زندگی می کنم ولی اگه پری خانوم بخوان خونه ی مستقل هم می گ یرم.

دوست ندارم همسرم ومحدود کنم هرچی که بخوان دراخت تیارشون می زارم .. برای ادامه تحصیل شون هی چ مشکلی ندارم

مامان پری: کاملا صحیح اما تصمیم نه ای به عهده ی پ ریزاد بابا: آق ای امیدواراگ ه

اجازه ب دید بچه ها با هم دیگه صحبت کنن

آقا ای امیدوار: اخت یاردارین، پری جان بابا برید توحیاط صحبت هاتونو بکنین پری: چشم باب ا

باهم رفتیم سمت تابی که گوشه حیاط بود ونشستیم پری: من سوالی

ندارم اگه شما سوالی دارید بفرمای د

عرفان: ازهمون اولش هم خاص بودید واقعا هیچ سوال ی ندارید؟ حتی یه کنجکای کوچیک ؟

- نه

- اما من سوالی زیادی دارم که دلم می خواد جواب همشونو بدون م

- بفرماید

اگه ماکان دستگی ر نمی شد باهاش ازدواج می کردید ؟

- فعلا که دست یگر شده

- ماکان چی می دونست که مجبور بودی باهاش ازدواج کنی ؟ تیز تو چشمام نگاه کرد

- اینجا رو با اتاق بازجویی اشتباه گرفتین!

- اما اگه موضوع و بدونم؛ می تونم کمکتون کنم

- یه چیزی که مربوط به گذشته اس لطفا بزار تو گذشته باقی بمونه! اگه سوال هاتون مربوط به مکان ومن فعلا نمی

تونم چیزی بگم یعنی بیان کردنش اذیت می کنه بزار با خودم کنار بیام. شماکان از سرم کم شد ولی . . .

- ولی چی؟ بهم اعتماد کن پ ریزاد

- خیلی دیر فهمیدم هیچ چیز از هیچ کس بعید نیست! حتی شما هم داری باج می گیری مکان و از دور خارج کردی که

خودت جایگزین شوی؟ این چه حرفیه پ ریزاد؟ من صادقانه دوستت دارم هرکاری می کنم تا دوستم داشته باشی

- دوست داشتن زوری؟ داری خودتو به من تحمیل می کنی! اگه واقعا برات مهم بودم آزارم نمی دادی!

- دیگه نمی دونم چیکار کنم تا منو بفهمی!

- ولم کن

- آسون به دست نیاوردمت که بخوام آسونم از دستت بدم. رواین یه مورد کوتاه نمی آم تا هر زمان که بخوایی بهت

فرصت می دم با خودت کنار بی ای

نمی فهمی منو؟

- دقیقا توهم منو نمی فهمی

- پس ما به هیچ ن تیجه ای نمی رسی م

- نگران نباش زمان همه چی و عوض می کنه

- به جز ما آدم ها. ..

- اگه صحبتی نیست بریم داخل..

درسالن که باز کردم اجازه دادم اول پری بره داخل و خودم پشت سرش راه افتادم مامان: نتیجه چی شد؟

پری: دوهفته زمان می خوام فکر کنم

مامان: خیلی هم عالی، ما رفع زحمت می کنیم.

عزیزم خوب فکراتو بکن

بابا، غسل و سورنا بلند شدن و خدافظی کر دیم .

تو مس یرخونه بودی م که مامان پرسید

- توکه می گفتم پ ریزاد خیلی خون گرم، پس چرا امشب عبوس بود و اصلا با کسی صحبت نمی کرد؟

- نمی دونی

- مطمئنی؟

- آره مامان جان

باورنمی کنم، با اون تعریف ه ای که تو از این دخترکردی با خودم می گفتم این ها لیلی مجنون ن

- نگران نباش مامان چیزی ن یست فکرتو مشغول نکن

رفتار پ ریزاد خیلی سرد بود و مامان و به شک انداخت. د یگه نمی دونستم چی درست ه چی غلط!

فقط می دونم پ ری باید مال من بشه حتی به زور

امروز کلاس ها تش کیل می شد، سورنا منورسوند دانشگاه خودش رفت بیمارستان یه نگاه اجمالی انداختم ببینم بچه ها اومدن یا نه ؟

یه ربع دیگه کلاس شروع می شد شا دی و دیدم داره دست تکون می ده، طبق معمول همشون یه جا جمع شده بودن و مشغول غیبت. فاطمه به محض اینکه منو دید گفت:

- سلام بیا ببین خواهرت چی کرده ؟

- سلام بچه ها صبح همگی به خیر

فاطمه: صبح توهم به خیرجیگر، بشی ن تعریف کنم

بریم کلاس تعریف کن ده دق یقه مونده می ترسم یه موقعه استاد بیاد همین اولین کاری غیبت بخوریم توهم که هزارمashaالله صحبت می کنی تا عرش علا می ری و زمان ازدستمون در می ره، اگه موافقین ب ریم کلاس

نگار: عسل راست می گه خوب نیست جلسه ی اولمون با غیبت پرش ه به سمت سالن راه

افتادیم

اومدم کیفم و روشونه ام جا به جا کنم که خودم م

پخش زمین شدم نمی دونم کدوم بیشعوری هلم داد محتویات کیفم همه توسالن پخش شده بود نگار کمکم کرد

پاشم پشت سرمو نگاه کردم فهمیدم کارسیاوش بوده!

شادی: هوی یابوعل فی کوری آدم به این بزرگی و نمی بین ی؟ سیاوش: مگه تو
رو هل دادم که این طوری آمپرچسبون دی؟ فاطی: مرض داری دیگه چراهلش دا

دی؟ سیاوش: دلم خواست

فاطی: که دلت خواست.. الان که رفتم حراست و گزارش دادم می فهم ی سیاوش: منو ازحراست

می ترسون ی؟ بچه برو با وال دینت ب ی ا همه تو سالن جمع شده بودن انگار اومدن سینما

فاطی: نشونت می دم

بیشعور جوری هلم داده بود که کتفم با موزا یک ه ای سال ن

برخورد کرد و واقعا دردم گرفته بود تکونش که می دادم درد می کرد صبا و نگار وس ایل های

تو کیفم و ازکف سالن جمع کردن

بغض من عشق او

نایس زمان

سیاوش: عسل خانوم معذرت می خوام حواسم نبود

نگار: آره جون عمت .. از عمد این کارو کردی، معذرت خواهی بخوره تو سرت سیاوش: شما مفتشی

یا ایشون زیون نداره که شما جواب می دین؟ داد زدم

- بسه دیگه، نگار کمک کن ب ریم تو کلاس الان استاد می آد

هیچ کدوم از صحبت ه ای استاد و متوجه نمی شدم درد کتفم امونموب ریده بود نگار: عسل خوب ی؟

- نه کتفم درد می کنه

نگار: رنگ صورتت با دیوار یکی شده ی ه کم دیگه صبر کن تا کلاس تموم شه

- خانوما اون قسمت چه خبره؟ با صدای استاد سرمونو آوردی م بالا نگار: چیز مهمی ن یست استاد

و ای عسل فاطمه رفت حراست موندگار شد با اون قیافیه ای که امروز درست کرده بود به گمونم اول حال خودش و

بگیرن. همش تقصیر این س یاهش عوضیه اول صبحی شردرست کرد حالاخوبه می دونه تو شوهرداری و بازاز این

غلطای کنه - می ترسم چ یزی بگم بدترآبروی خودم بره. آخ دستم خیل ی درد داره

- ای ن طوری فایده نداره به نظرم یه دکتر دستت و ببینه بد نیست

برسونمت ب یمارستان؟ تاخواستم جواب نگارو بدم یه دفعه استاد بالاسرمون نازل شد استاد: خانوما بفرم اید

بیرون ظاهرا حرف زیادی برای گفتن دارید.

نگار: ببخشید استاد

استاد: سری اول بخشیدم، بفرماید بیرون محترمانه از

کلاس انداختمون بیرون

نگار: کلاس و که از دست دادیم، حداقل بیا بریم یه درمانگاه کتف تو نگاه کنه

بغض من عشق او

- آره خیلی درد می کنه بریم بیمارستان)..... (عرفان پزشک همون بیمارستان می تونه کمک کنه نگار: همین جا بمون تا برم ماشین و بیارم یه چند دقیقه ای رو صندلی نشستم تا نگار اومد نگار: می گم عسل همسرت هم تو همون بیمارستان؟ عسل: آره چطورمگه؟

- همین طوری..خب پیاده شو که رسیدی م

- راستی نگار حواست باشه سوتی ندی ها

- حواسم هست

- خوبه ببین می تونی گوشیموازتو کیفم دربیاری؟

- باش حالا برای چی می خواهی؟

- به عرفان زنگ بزنم

- بیا

- مرسی

شماره عرفان و گرفتم، به محض اینکه یه بوق خورد برداشت

- جانم؟

- سلام جونت سلامت سرت شلوغه؟

- نه اتفاقا می خوام بیای؟

- آره اومدم یه چند دقیقه دیگه می آم بالا، فعلا قطع می کنم

- باشه عزیزم منتظرم

بعد اینکه گوشی وانداختم تو جیبم به نگار گفتم:

-

بغض من عشق او

- نگارجان آگه کارداری بروعرفان هست

- کاری ندارم ولی چون برادرت هست دیگه مزاحم نمی شم برم ببینم فاطمه چی شد؟

- بروعز یزم، منوهم در جریان بزارخداف ظ

- حتما خداف ظ

در اتاق عرفان و بازکردم. جوری لم داده بود رو این صندلی و تخمه می شکوند که لحظه یادم رفت دکترمملکته .. برعکس، سورنا منظم ج دی بود و گاهی اوقات ازش می ترسیدم

- سلام بیا تو تخمه گرفتم چند ساعت دیگه فوتبال شروع می شه

- سلام، واقعا که این چه وضعی برای خودت درست کردی؟ مردم می رن زن م ی گیرن دست از کاره ای زشتشون برمی

دارن

- خوبه داری می گی زن می گرن! من که هنوز زن نگرفتم

- به امید خدا می گیری! بیچاره پ ریزاد، ازهمین الان دلم براش می سوزه نه بابا مگه خواهر شوهر دلش می سوزه؟

- حالا این بحث و ول کن کتفم داره نابود می شه خیلی درد داره عرفان پاشو ازروم یز جمع کرد و ج دی شد

- ازکی و چطور؟

- صبح یکی ازبچه ها حواسش نبود اومد رد شه محکم بهم برخورد کرد خوردم زمی ن دردش امونم و بریده اومدم ببینم

چی کاری تونی بکنی؟

- مانتو تو دربیاردستت و ببینم!

با یه دستم دکمه های مانتو مو باز کردم ولی نتونستم ازتنم درش بیارم عرفان کمک کرد تا کتفم و دید گفت:

- اوه این چیه دیگه!؟

بغض من عشق او
مطمعنی اون کسی که هل داده حواسش نبوده؟!

جا خوردم، می دونستم اگه بفهمه یه مگس نر این کارو کرده قطعاً زنده نمی موند..

چیزی نگفتم و با ناخونام مشغول شد م

- سرشونه ات کبود شده، حالا این بعد مدتی از بین می ره دستش و گذاشت رو کتفم

- احساس درد داشتی بهم بگو

- باشه

آروم دست شو از رو شونه ام حرکت داد تا رسید به کتفم، یه دفعه دست شو محکم فشارداد..

صدای جیغ ام تا آسمون رفت. دستشو برداشت و رفت سمت تلفن

- کیارش می تونی یه لحظه بی ای این جا؟ بعد اینکه صحبتش با تلفن تموم شد گفتم:

- دستم تو چه وضعیتی؟

- یه کم صبر کن، یکی ازدوستام الان می آد مشغول جمع کردن پوست تخمه های روم یز بود

به عرفان و حرکات موزونش حین جمع کردن آشغال ها نگاه می کردم که دراتاق با صدای بادی باز شد، با

دست سالمم مقنعه مو رو شونم مرتب کردم

عرفان: خدایی به همه ثابت کردی بی شعوری! حداقل جلو خواهرم یه کم آبروداری می کردی

پسره از حالت مسخره با زیش دراومد کیارش: عذر

می خوام، کیارش هستم

بغض من عشق او

یه کم نگاش کردم و سری از رو تاسف تکون داد م عرفان: من که دیگه

عادت کردم ب یا این جا یه لحظ ه

عرفان مقنعه مو از رو شونه ام کنارم زد کپارش هم اومد کنارش وایساد کپارش: چی شده ؟

عرفان: خورده زمی ن دقیق نگاه کن بیی ن کتف دررفته ؟ کپارش: لطفا

سعی کنید دستتون و بالا بیارید هر کاری کردم نتونستم دستم و تکون بدم

نمی تونم تکونش بدم

کپارش: اوکی

دقیقا کار ای عرفان و تکرار کرد و سری آخر دست شو روان قسمت حساس فشار داد باز صدای جیغ ام کل اتاق

و پرکرد

کپارش: به احتمال نود درصد کتف پیچ خورده وازجا دررفته، ضربه ی خیلی ب دی به کتف وارد شده توصیه می کنم

حتما ام ار آی انجام بدید عرفان: ممنون کپارش لطف کردی کپارش: خواهش می کنم خدای ظ عرفان: خدای ظ

عرفان اگه کتفم دررفته باشه چی؟ شنیدم جا انداختنش خی لی درد داره!

عرفان: نترس اول ب ایدعکس برداری بشه

از تو کشو میزش ی ه مسکن با یه ل یوان آب برام آورد فعلا اینو بخورتا دردش بخوابه.

کارای عکس برداری وانجام دادم خداروشکر سورنا رو ن دیدم وگرنه معلوم نبود چه واکنشی نشون می ده!

یه تاکسی گرفتم رفتم خونه مامان: چه زود

کلاست تموم شد

- سلام اصلا کلاس شروع نشد که بخواد تموم شه تا الان بیمارستان بودم مامان: چرا؟ چی شده؟!

براش توضیح دادم البته با سانسور گفتم:

بغض من عشق او

- طرف دختر بود

مامان: عیب نداره برو استراحت کن شب مهمون داریم

- کی؟ عمو خسرو با سورنا و خانواده اش

- مامان به خدا اعصاب این سارا و ندارم فعلا برم بخوابم

یه چند ساعتی چرت زدم وقتی بیدار شدم دیدم ساعت هفت یه دوش گرفتم و سریع حاضر شدم.

بعد خوردن مسکن دردش کم تر شده بود پا این که رفتم دیدم همه اومدن جز سورنا با همشون حال و احوال کردم

و نشستم

بعد نیم ساعت سورنا هم اومد و همگی رفتیم برای شام.

سارا منو و سورنا رو زیر نظر داشت

سورنا: عزیزم چی دوست داری برات بکشم؟ - بی زحمت

جوجه بزاریه کفگ یر برنج هم بریز

- چشم

عوض یه کفگ یرسه کفگیر برام خالی کرد

- بسه سورنا نمی تونم بخورم

- می تونی، حرف نباشه!

- چرا زوری گی؟

- برای اینکه بی بنیه ای و ضعیف انقدر که خوراک ی های غی ر بهداشتی می خوری.

همه مشغول بودن به جزسارا، دلم نم یخواست حداقل امشب کل کل کن م چشم ولی اگه نتونستم

خودت زحمت شو می کشی

سورنا با یه حالت دخترکشی نگام کرد و یه جوری نامحسوس منو چسبوند به خودش اگه یه کم دیگه فشار می داد

قطعا جیغ می زدم

صورتتم جمع شد خودم و از بغل سورنا بیرون کشیدم که بدش اومد و با حالت پرسشی نگام کرد

- جات بد بود ؟

- نه عزیزم زشته ک لی آدم نشسته ای ن جا یهو پ رید وسط حرفم

- هیچی نگو

- سورنا؟

جوابمو نداد منم با غدام با زی کردم وه یچی نخوردم

- غذاتو بخور

به تلافی این کارش جوابشو ندادم

سارا بلند شد وبشقاب سالاد شو گرفت و راه افتاد اومد اینورمیزدقیقا جایی که منو و سورنا نشسته بودی م

- سارا جان چیزی می خوای ؟

- آره می خواستم سالاد بکشم اما دستم نرسی د ظرف سالاد جلو دست سورنا بود

سارا خودشو خم کردو برای خودش سالاد ریخت اومد رد شه، گوشه ی

لباسش به م یزگ یرکرد وافتاد روم

- آخ دست م

بغض من عشق او

چشمامو بستم

سارا: آخ ببخشید عسل جون

خدا خفت کنه م یمون دستم و نابود کردی عرفان نگران

از جاش بلند شد و او مد سمتم

- عسل، عزیزم کتفت درد گرفت؟ چشمامو با درد باز کردم

- آره خیلی

بیا کمکت کنم ب ریم بالا

از جمع عذر خواهی کردم و رفتم بالا، عرفان رفت مسکن بیاره تا نشستم رو تخت سورنا او مد تواتاق و ای نه..

با کنجکاوئی نگاه می کرد سورنا:

چیزی شده؟

- نه برو پایین غذا تو بخور

- لباست و در بیار

- چی؟

- درمی آری یا دست به کارشم؟

- کتف ام درد می کنه نمی تونم.

خم شد و کمربند لباسم و باز کرد آروم لباس و از تنم بیرون کشید به محض اینکه دستمو دید چشم هاشو بست، دست

شو توموهای خوش حالش فرو کرد اصلا نشون خوبی نبود حداقل برای من!

خیلی عصبانی بود و این و از پره های بینی ش که تند تند نفس می کشید تونستم بفهمم

- چی کار کردی با خودت؟

- خوردم زمین

تو این وضعیت عرفان اومد تو اتاق مسکن و بهم داد و یه لیوان آب برام ریخت

- ممنون داداش، می خوام استراحت کنم لطفا برید بیرون عرفان رفت ولی سورنا مون د

- کی این اتفاق افتاد؟

- می خوام استراحت کنم لطفا برو

- برم؟ کجا برم؟! روزی چند بار باید بهت بگم مواظب خودت باش چرا انقدر سهل انگاری؟

- یه اتفاق بود با من اینجوری حرف نزن به اندازه کافی دارم درد می کشم دیگه تو با حرفات اذیتم نکن.

- عسل نمی فهمی حاضر تمام دردهاتو به جون بخرم اما تو این وضعیت نبینمت رفت و دراتاق و محکم بست،

نمی دونستم برای دستم گریه کنم یا رفتار سورنا

سورن ۱*

آخ که وقتی کتف کبود شده اش و دیدم دلم می خواست دنیا تموم شه، دست خودم نیست

این رفتارها، زیاد مراقب بودن ها، همش از روی دوست داشتن ..

بغض من عشق او
رفتم پیش عرفان ورو کانپه نشستم - عرفان تومی دو

نی کی اینطوری شد؟

- چی؟

- دست غسل و م ی گم خیلی بد کبود شده

- آره یکی ازهم کلاسی هاش هلش داده با موزای یک ها برخورد کرده، امروز صبح اومد عکس برداری ک یارش می گفت به احتمال نود درصد دررفته

حتی تصورش هم ازثانیه های زندگی م کم می کرد فکر اینکه تموم جونم این جوری داره اذیت میشه روانم و به هم می ریخت

اصلا مراعات شو نکردم و فقط دعواش کردم لعنت به م ن امان از این

اعصاب ضعیفم که زود قاطی می کنه

بلند شدم ورفتم بالا پشت در بودم خواستم دستگ یره دروبکشم صدای هق هق عسل به گوشم خورد

چشمامو با درد بستم و دندون هام وروهم فشار دادم. باز لعنت به من خودمو نمی بخشم اگه دل یل هق هقش

باشم دیگه نتونستم تحمل کنم و دروباز کردم تا منو دید پتو رو کشید رو سرش

نشستم رو تخت و صداش زد م

بلد نبودم چطور از دلش دریبارم و نازشو بکشم

- عسلم؟

جواب نداد تا به حال قهرنکرده بود ببینم مدل قهرکردنش چطوریه! هرچند، این بارم مقصرا خودم بودم!

- زندگیم نمی خوامی جوابمو بدی؟! -

می دونم تند رفتم عسل به جون خودت که انقدر برام ع زی زی یه تارموازسرت کم شه دنیا رو به آتیش می کشم، دیگه چه برسه به اینکه این طوری آسیب ببینی!

می دونی که درد کشیدنت مساوی می شه با مرگم؟ سرشو از زی رپتو

ب پرون آورد

- یه بار دیگه از مرگ حرف بزنی خودت می دونی بازم پتو و کشید رو سرش خنده ام گرفته بود

از یه طرف گریه می کرد و آب دماغشو بالا می کشید و از طرفی دیگه منو دعوا می کرد

- چشم خانوم م

سرت واز زیر اون پتو بیار بیرون.. دیگه هر گریه نکن هر کدوم از اشک هایی که از چشمات می ریزن انگار با خنجر قلبمو

هدف می گیرن قربون اون دلت برم، بسه دیگه جیگرمو خون نک ن

- آخه چرا منو دعوا کردی؟ گناه من این وسط چی بود؟!

خودم به اندازه کافی درد می کشم عوض اینکه همامو داشته باشی داری همامو می گیری..

- می دونم تند رفتم و اشتباه کردم ب یا بوست کنم که زود خوب شی

- نمی خوام

- ای ن نمی خوام و برعکس تعبیر کنم دیگه؟

- نه

پتو رواز روسرش کنار زدم سعی می کرد دوباره بکشه روش چون با یه دستش این کارو می کرد

زورچندانی نداشت، آروم بغلش کردم مثل ماهی ول می خورد.. سرشو چسبوندم به قلبم و قلب متلاطمم آروم گرفت

- می بینی عسل؟ بازم به خاطر وجود تو آروم شد لطفا ببخش

- سعی کن با رفتارت آدم ها رورنجونی..می دونی چیه؟ همیشه مراقبمی مواظبم ی

اما یه باربه این فک می کنی که خودت دلم ومی شکنی!؟ با حرفات رفتارات بعضی وقت ها جوری رفتار می کنی که حس می کنم بچه ام

- هر چی هم بزرگ بشی بازم حکم یه بچه کوچولو و داری که نیا ز به مراقبت داره

- سورنا یادت نره من زنتم نه یه بچه

- برخوردارت با زنت ب اید به جا باشه هر چیزی اندازه ایی داره ..

- چشم گردن من از مو باریک تره کتفت خیلی درد داره ؟

- آره با اینکه مسکن خوردم ولی بازم درد داره

- یه کاری می کنم دردش فراموش شه

- چی؟

- آروم دستت و بده به من

- می خوام چیکارک نی ؟

- جبران مافات

- کمک کردم لباس هاشوعوض کنه و لباس بیرون بپوشه هر چی سوال کرد کجا می ریم جوابشو ندادم

- سورنا اذیت نکن دیگه! کجا می ریم ؟

- عزیزم سوپرایزه نپرس

- الان به نظرت من برم یا این چی بگم ؟ زشته مهمون دعوت کر دیم اون موقعه پاشم پیام بیرون؟!

- بده ازدست دخترعموت نجاتت می دم

درضمن لزومی نداره بگیم دا ریم بیرون، بهانه اش با من

- آخ وقتی یادش می افتم پرس شد روم ودستم ونابود کرد دلم می خواد خفش کنم دختره ی روانی شل مغزو پس

گفتنش بات و

- اوکی

عسل *

رفتیم پاین

زنمو: وای عزیزم الان ازعرفان شنیدم چه اتفاقی برای دستت افتاده الان بهت ری ؟ تو دلم گفتم (آره به لطف

سارا)

- نه متاسفانه هنوزدرد دارم مامان: ج اپی می خو این ب رین ؟ سورنا جواب مامان و داد

سورنا: به احتمال زیاد کتف دررفته باشه برای اطمینان بیشتر باید ببرمش بیمارستان مامان: آخه این وقت شب

؟

- درد دستش غیرطبیعی هرچی زود تر مطمئن بشیم بهتره، با اجازه ی همگی عمو و عرفان از جاشون بلند شدن سورنا:

خواهش می کنم بفرماید عمو: مواظب خودتون باشید .

سورنا: چشم حتما فعلا از حضورتون مرخص می شیم .

بابام : سورنا جان مواظب دخترم باش اگه مشکلی پیش اومد حتما ما رو در جریان بزار سورنا : چشم

از جمع خدافظی کردیم و رفتیم تو حیاط کفش هامونو بیوشیم

خم شدم با دستم بند کتونی ها مو ببندم، سورنا زود تراز من خم شد بند کتونی هامو بست

دلم ضعف رفت برای این کارش، تو هرشرایطی بهم توجه داشت

- خانوم گل دیگه خم نشو به دستت فشار می آد

- الان بند کتونی هامو بستنی بقیه روزا چی ؟

- تا اون موقعه خوب می شی

- راستی سورنا ج دی می خوایی منوب ری بیمارستان ؟

- نه عزیزم تو بیمارستان خودمون که ام آرآی انجام دادی، زنگ می زنم آمارشو می گیرم، الان می خوام یه ج ای خوب

ببرمت که این دلخوری ها رفع شه

- کجا ؟


- یه ج ای خوب

- نمیگی نه ؟

- نه

با حرص گفتم:

- خیلی..

- خیلی چی؟ ادامه نداشت؟! 

- تخس و زورگ و وی ی

چنان ازته دل خندید که مات نگاش می کردم

- آگه می دونستم خوش حال می ش ی زود تر می گفت م

- آخه خیلی بامزه و شبیه این دختر کوچولوها گفتم. راس تی عسل یه دختر کوچولوی نامثل خودت می خوام.

مثل خودت زیبوش درازموهاش بلند ابروش کمند اسمشو بزاریم غزل. بشه غزل روزها ی عاشقی مون

- با اسمش موافقم فقط می مونه یه چیزی

آگه قبول می کنی بارداری و نه ماه دردش و به جون بخ ری مخالفتی ندارم .

- ازدست تو.. رسی دیم

- بام تهران ؟

- آره ع زیزم

ماشین و خاموش کرد و پیاده شد، اومد ای ن طرف و در باز کرد

- آروم ب یا بغلم

- خودم می تون م

- عزیزم به حرفم گوش کن دوست ندارم درد بکشی خم شدم دستم یه کم درد گرفت و صورتم مچاله شد

- آروم ت ریه کم دیگ ه خم شو تا بتونم بغلت کنم

به سختی خودمو کشیدم سمت سورنا با احتیاط دستاشو زیرپام انداخت و بغلم کرد بازوهاشوسفت چس بیدم

ونیشکون می گرفت م

انگاره انگار... خدایی عجب بازوهایی داشت، سرم وجلو بردم و با تموم قدرت یه گاز محکم گرفت م

بغض من عشق او

- چی کارم ی کنی دختر دردم گرفت

- گاز گرفتم دردت بگیر ه تازه ج ای رژ لبم افتاد

لباست هم سفید امشب سوژه ی آیلین می شی!

- از دست کار ای تو

همچنان تلاش می کردم نیشگون بگیرم آخرش دست خودم درد گرفت

- دختر خوب اینا عضله ان به همین راحتی نمیتونی کاری کنی ..

مگر این که بخوای گاز بگیری، اون وقت منم لپت و از گازهام بی نصیب نمی زارم

- نامرد

منو گذاشت زمین و خودش رفت سمت ماشی ن

تمام شهر زیرپام بود و از این بالا همه چی کوچیک به نظر می رسید .

- خانومم کجا سیر می کنه ؟

- چیز خاصی نبود بگو ببینم اون چیه پشتت ق ایم کردی ؟

- اینم چی یزی نیست

- عه داشتیم ؟

- چشماتو بیند

- چرا ؟

- تو ببندع یزیم

- باشه

چشم هامو بستم چند دقیقه بعد با صدای گیتار چشم ها مو باز کردم گیتارو کوک کرد با مهارت تمام دست هاشو رو سیم ه ای گیتار می کشید

- تو اومدی تو زندگی یم همه چی عوض شد انگار باهش می خوندم

- واسم عشق معنی نداشت وعاشق شدم این بار

- تا تورو دیدمت انگار به تو شدم گرفتار

- تو اومدی تو زندگی می وقتی چشاتو دیدم.. ازت و دنیا و همه عاشق ها دست کشیدم

(آهنگ تا اومدی از امو بند) بهانه ام

باش * بهانه

بهانه ام باش!

تا آخرش باهم خوندم

- عالی بود نگفته بودی بلدی ! ؟

- فدای خانوم مهربونم، هنره ای دیگه ام بلام که فعلا رو نمی کنم بمونه بعد ازدواج

- سورنا شیطون نشو دیگه بگو ببینم چی بلدی ؟

- آشپزی در حد بین الملل

- اوه، چه شود دک می هنرمند خودمی

انقدر شی رین زیو نی نکن دونفری اومدیم کاری نکن سه نفری برگردیم آب گلومو قورت دادم.

- سورنا تا کاربه ج ای با ریک نکش یده به نظرم بهتره برگردیم این دفعه قهقهه رواسر گرفت.

امروز دومین باری بود که خنده هاشو می دیدم، م یخ نگاهش بودم کاش ثانیه ها، هم بین جا

متوقف می شدن!

- عسلم اگه تو نبودی کی باعث و بانی خنده هام می شد؟

- یکی دیگه

یه دفعه جدی شدو دستشو گذاشت رو لبش

- هیس .. دیگه نگو

گیتارو انداخت پشتش و منو بغل کرد، تق ریباً ساعت یک شب شده بود عمو اینا رفت ه بودن.

سورنا منورسوند و خودش رفت

مامان و بابا کلی سوال در مورد دستم پرسیدن

- نمیدونم سورنا و متخصص مدام از اصطلاحات پزشکی استفاده می کردن و منم چیزی از صحبت هاشون متوجه نشدم

مامان: الان حالت خوبه؟

- بله، خوبم بابا: خداروشک ر پریزاد *

ده روزی از خواستگاری عرفان گذشت بود و من همچنان توان فکر کردن نداشتم، مار گزیده شده بودم ج ای زخم قبلیم هنوز خوب نشده بود که بخوام به این یکی فکر کنم تو این مدتی که از بیمارستان مرخص شدم بیرونم نرفتم، هر جا که پا می زاشتم خاطرات تلخ گذشته مثل یه فیل م درام رد می شد آخ دل ساده ام چه زود گول خوردی آخه به تاوان کدوم گناه نکرده اینجوری مجازات شدم؟

ریحانه تو این مدت خیلی پیگیر بود و سعی داشت منو از فکر و خیال پنداردور کنه ولی من حوصله ی ه بیچ کس و

نداشتم حتی خودم. شب ها با قرص آرام بخش خوابم

می بره تق ریا همه چی برام پوچ و ب ی معنی بابا مدام ازعرفان تعریف می کرد و به قول خودش، آگه من خ ریت نکنم داماد خوبی

گیرش می آد اما چرا هیچ کس نمی فهمه حال دلم خوش نیست

گوشیم زنگ خورد اسم ریحون رو صفحه خودنمایی می کرد می خواستم جوابشو ندم ولی آگه جوابشون می دادم می

اومد این ج ا تماس و وصل کردم

niceroman.ir

- الو

ریحون: الو و درد هیچ معلومه کجای ی ؟

- فعلا که نفس می کشم

چرا انقدر دپرس ی ؟ گوریاب ای دنیا و تمام سختی هاش پری بس کن به خدا اون جور که تو، تولاک تنها یت

فرورفتی و ناراحتی این پندار عوضی داره کیف می کنه

- فقط دلم برای خودم می سوزه که ساده دل بستم به ک سی که فقط زیونش ادعا داشت

- می خوام یه چیزی بهت بگم.. بعید می دونم باور کنی

- چیزی شده ؟

- می دونستی ماکان به پندار پول داده که تو رو با زی بده؟ هه دراصل پول موادش و بهش می داده

- چی می گی ریحانه ؟

- به جون ام یرعلی (داداشش) راست می گم

دیروز اعصابم خط خطی بود با بدبخ تی ام یرو راضی کردم بریم محله شون قشنگ تو صورتتم نگاه کرد و گفت:

عجب لعبتی بود..

حیف که از ماکان پول گرفتم تا با روانش با زی کنم و اون عکس های که گرفته شده بود واقعا به کارش اومد..

هه ماكان می گفت:

چندین ساله تلاش می کنه که به دستش بیاره ولی نتونسته..

اون عکس ه ای که از منو پر یزاد گرفته بود الان می تونه ازش استفاده کنه و هر جوری که هست پر یزاد و مال خودش کنه ..

اون لحظه چنان شوکه شده بودم که نمی دونم کی امیرع لی با پندارگلاو یزشد ؟

- پر یزاد هست ی؟!!

- اگه منظورت ته مونده ی جونمه .. آره

- پری این ها رو بهت نگفتم که بشین ی زانوی غم بغل بگی ری، به عرفان فکر کن خدای پسر خوبیه آخه تا کی می خوای غصه بخوری!

- نمی دونم ریحانه دیونه شدم دیونه ام کردن.

نمی بخشم این روزا رو

- پری جان به نظرم عرفان هم پسر ب دی نیست تو حق زندگی داری ب اید ب ه زندگی ادامه ب دی وهمیشه شاد

باشی دیگه بیشتر از این مزاحمت نم یشم ع زیزدلم خوب فکراتو بکن فعلا خدافظ

- خداف ظ

بالا ترازیاه ی رنگ ی نبود، وقتی که پنداربا وجود ای ن کارکشی فی که دو سال ادامه اش داد و اصلا بر اش مهم نبود که سرمن چی می آد؟

یعنی عذاب وجدان نداشت مگه آدمی به کثیفی و پستی اون عذاب وجدان هم می گیره؟

یعنی نفهمید بر ای جزء به جزء وجودش جون می دادم به معنای واقعی کشنده تری ن

سلاح گرم صد اش بود .

بغض من عشق او -

لعنت به اون روزایی که برام ساختی!

حالا که روزگارم اینطوری ورق خورده حق اعتراض ندارم، می زارم به م یل خودش سرنوشت و پیش بهره. .



خطبه ی عقد جاری شد و من هنوز به چسبی به زندگی جدیدم نداشتم، به لبخند زورکی رو لب هام جا خوش کرده بود که اونم فقط به خاطر مامان و بابا بود. عسل دختر خون گرمی بود دوسش داشتم برام سخت بود که بتونم با زندگی

جدیدام کنار بیام عرفان دستمو گرفته بود هیچ حس نداشتم تهی از هرچی ز...

بعد اینکه کارمون تو محضر تموم شد عرفان دستمو گرفت و دنبال خودش کشوند تو ماشین نشسته بودیم،

من خیره به مردم ای ن شهر و عرفان خیره به من عرفان: خوش اوم دی به زندگیم

خالی از احساس نگاه کردم، این حرفا منو یاد پندارانداخت هیچی نگفتم و به رو

به روم زل زدم

- خوشگلم موش زبونتو خورده چرا ساکتی؟

حوصله ی هیچی و نداشتم، سرم به شدت درد می کرد

- خواهش می کنم حرف نزن اخم هاشو تو هم کشید و گفت:

- دلیلش؟!

- سرم درد می کنه

- باشه

تق ریبیا پش یمون بودم که چرا به نفر دیگه روهم بدبخت کردم! ولی دیگه دیر بود

بعد این که شاممون و تورستوان خوردیم عرفان منو رسوند خونه پیاده شدم و با به خدافظی خشک و ساده

تمومش کردم حتی تعارف نکردم بیاد تو.

به اصرار خودم جشن عقد نگرفتیم به جاش عروسی و بزرگ تر و بهتر برگزار می کردی م هوا تا ریک شده بود مامان

اینا رفته بودن کاره ای مربوط به رفتن آلمان و درست کنن همسر پ وین (داداشم) باردار بود و تو این روزا

بغض من عشق او

زایمان می کرد، مامان دوست داشت قبل به دنیا اومدن بچه اون جا باشه. .

لباس هامو تعویض کردم و رو تخت ولو شدم گوشیموا ز تو

کیفم درآوردم و رو کنسول گذاشتم

مسواک زدم و برق ها رو خاموش کردم و به جاش آباژور و روشن کردم چراغ گوشیم خاموش روشن می شد

بعد این که پسورد وزدم باز شد پیام بالای صفحه رو باز کردم

(من تو را ریاضی وار از صفت

ر دوست داشتن

تا مثبت بی نهایت عاشقانه ها دوست دارم) خط

آخرش تایپ شده بود "عرفان"

با اینکه دلم نمی خواست جوابشو بدم برایش تایپ کردم

(دوست داشتن ریاضی نیست تابع دلیل

و برهان نیست تنها دلی می خواد برای

باختن و جانی برای فدا کردن که در

وجود کسی ندیدم)

فرستادم پیام و چند دقیقه بعد پیام داد

(درکوچه پس کوچه های قلبت جای ام نی برایم بگذار)

گوشی و خاموش کردم با خوردن چند تا آرام بخش به خواب رفتم

مغرور بی احساس انتظار نداشتم که دوام داشته باشه و لی سردی حرفاش و رفتاراش ونمی خواستم چرا نمی

خواست بفهمه مثل نف س

هام دوش دارم؟! همش یه نقطه ی مجهول وسط افکارمه دلم می خواد بدونم مسبب رفتار ه ای سرد پری

چیه؟ چرا ن می خواد کسی از گذشته اس چیزی بدونه ؟

بعد خوردن صبحونه رفتم بیمارستان نز دیک ساعت یازده بود که مامان زنگ زد و گفت:

مامان پ ریزاد زنگ زده و گفته که امشب به مقص د

آلمان پرواز دارن و خواهش کرد تو ای ن مدتی که نیستن، حواسمون به پ ریزاد باشه به هر حال اون یه دختر تنهاس

و جامعه پراز گرگ. .

جمله ی آخر مامان بد جور منو تو فکربرد

- خب مامان جان نمیشد بگی تو این مدت پ ریزاد بیاد و با ما زندگی کنه؟

- چرا اتفاقا گفتم و لی ظاهرا خود پ ریزاد نخواست بیاد .

- مرسی که خبردا دی مامان

- قربونت برم پسر

- خدانکنه مامان

- عرفان شب زود ب یایی ها ب اید ب ریم فرودگا ه

- چشم فعلا کاری نداری؟!

- چشمت سلامت خدانگهدارت

ازامشب چقدر پری و حرص بدم دوست دارم ری اکشنشو موقعه ای که م ی رم خونه شون ببین م

پدر و مادر پری هم رفتن و ما از فرودگاه برگشتیم کلا همه ساکت بودن، پری از همون اول خنثی بود نمی خواستم آرامششو به هم بزنم ماما اینا رو رسوندیم و به سمت خونه ی پری اینا حرکت کردیم تا رسی دیم سرکوچه شون پریزاد سري گفت:

- لطفا ماشین و نگه دار

- چرا؟! چ یزی شده؟

- می خوام پ یاده شم

- هنوز که نرسیدی م

- نیازی نیست بقیه مس یروخودم می رم

- چیه نکنه می ترسی پیام بالا

- هه ترس؟

- خب حالا شد.. تو که نمی ترسی، از قضا منم که شوهرتم تا من هستم تنها موندن تو خونه جایزن یست اوکی؟!

- بی خود از همین الان تعیین تکلیف نکن ها

- عزیزم من کاری و که اراده کنم انجامش می دم بنابراین تواتاق خودت بخواب منم توپ ذیرایی نمی تونم هم یین

جوری ولت کنم به امان خدا من م غیرت دارم سیب زمینی که نیستم..

مرد نیستی که بفهمی این چیزا رو

- فردا پس فردا که مامانم این ها از آلمان برگشتن همسای ه ها چقلی می کنن که من نبودشون پسر آوردم خونه اون

موقعه می خوایی چیکار کنی؟

- اولاً زنی و محرمم در ضمن خودم با پدرت

صحبت می کنم شب ها این جا بمونم این همسایه ها رو ول کن کارشون اینه تو زندگی مردم سرک بکشن

- خیلی پرویی

بغض من عشق او

- کم کم داشت یادم می رفت زبونت سرجاشه یا نه ؟ جوری با اون اخمش نگام کرد که دیگه حرفی نزد م ماشاالله

خانومم جذبه داشت

ماشین ورو به روی خونشون پارک کردم و با هم رفتیم داخل

پریزاد که رفت تو اتاقش و در هم بست منم روکاناپه ولو شدم و نمی دونم کی خوابم برد نصفه شب بود که صدای

جیغ وحشتناک ی شنیدم

niceroman.ir

fsteme.ir

یا خدا. .

از جام بلند شدم و س ریع خودمو به اتاق پری رسوندم با شتاب درو باز کردم چیزی که دیدم قلبم

ومچاله کرد

پریزاد تو خواب جیغ می کشید و نمی تونست درست نفس بکشه این سری آخری فقط دهن شو باز بسته می کرد.

نمی دونم چجوری خودمورسوندم بهش وقفسه شو شوماساژ دادم تا راه تنفس باز شه ..

سابقه ی این ب یما ری وداشت، چند دورکه ماساژ دادم

به حالت اولیه برگشت، ل یوان آب و رو میز برداشتم آروم آروم به خوردش دادم موج موهاش قشنگ بود

ودلم به یغما برد

- خوبی ؟

- نه!

- چیزی نیست خواب بد دی دی

- روم یزیه بسته قرص آرام بخش هست بهم بده

- با بهت پرسیدم: آرام بخش مصرف می کنی ؟

- آره آرام بخش م ی خورم این وضعمه، بعضی وقت ها ای ن جوری می شم

- ازکی مصرف می کنی؟

- چرا اصول دین می پرسی؟ بده اون قرص و..

خواست ازجاش بلند شه که دستمورو شونه اش گذاشتم و یه فشارکوچ یک وارد کردم تا بشینه سرجاش بلند شدم و قرص و ازرو میز برداشتم چقدردوزش بالا بود، اگه یه مدت دیگه از این قرص مصرف می کرد مطمئن تمام اندام ه ای داخلی

بدنش به خصوص کبدش و دچارمشکل می کرد ازهمه بد ترممکن بود قلبش سنکوب کنه نمی تونستم اجازه بدم آرام بخش با این در مصرف کنه

- می دونی دوزاین قرص چقدربالاس؟

- آره

- چرا وقتی که می دونی ازدوزیا ین تراستفاده نمی کنی؟

- اتفاقا تا هفته ی پیش ازدوز پائین ش استفاده ه

می کردم ولی دیگ ه جوابگو نبود هرچ ی هم بشه برام مهم نیست حالا بده اون قرص و ناچارا قرص و بهش دادم ولی

باید یه فکرجدی براش می کردم

قرص و و خورد و فارق از این دنی ای نامرد به خواب عمیقی فرورفت دیگه نمی تونستم

بخوابم رفتم پائین و مشغول سرچ تو گوگل شدم درمان بی خوابی:

بغض من عشق او

خوردن شیر ولرم با عسل قبل خواب گوش

دادن به موزیک ملایم داشتن فعالیت زیاد

در روز

خوبه ای نمدت ی که میام این جا باید بتونم آرام بخش خوردن وازسرش بندازم به محض اینکه هوا یه کم روشن شد یه یا داشت نوشتم و رو میز گذاشتم.

رفتم خونه ی خودمون مامان مثل هم یشه صبح ها زود بیدار می شد و بساط صبحونه

حاضر بود صبحونه رو خوردم و به سمت بیمارستان حرکت کردم چند تا بیمار وی زیت کردم..

تایم استراحت بود بر ای پر یزاد برنامه ها داشت م

به عسل زنگ زد بعد این که پنج تا بوق خورد تازه جواب داد

- ال و

- عسل خواب بودی؟

- اوهوم

- الان چطور؟

- اوهوم

مطمعنم هیچ کدوم از حرفام و متوجه نمیشه مجبور شدم دست بزارم رونقطه ضعفش برای همینم داد زدم - عسل

مارمولک

عسل از مارمولک وحشت داشت و آگه مارمولک می دید درجا

غش می کرد جیغ کرکننده ای کشید ..

بغض من عشق او

- کو کجاس؟

نفس نفس میزد تصور قیافش با اون موها واقعا خنده دار بود

- بیدار شدی؟

- عرفان مارمولک کجاست؟

- فکر کنم ویندوزت در حال پردازش بعد چند دقیقه گفت:

- عرفان دارم برات

- غسل می تونی یه کاری برا انجام ب دی؟

- عمرا، منوا خواب بیدار کردی که کارتوانجام بدم؟ خیلی روت زیاده

- دختر خوب ساعت و نگاه کردی؟

- خب که چی؟ یه امروز کلاس ندارم دلم می خواد بخوابم می خواد بخوابم

- هر چی بخوای برات می خرم

- اوه خب بگو ببینم چه کاری ب اید انجام بدم که تو به خاطرش دست و دل باز شدی؟

- با پر یزاد ب رین خرید

- خب خودت باهات برو

- می بینی که وقت ندارم

(نمی اومد که بخوام ببرمش)

- خب پس سه تومن بزن به حسابم

- تو که پول داری

بغض من عشق او

- دارم ولی خرج کردن پول ه ای تو مزش بیشتره داداش

- فرصت طلبی دیگه عسل بروا تا قم کشوی دوم توک یف مدارک یه کارت ط لایی رنگ اونو بردار و بقیه ی مدارک ها

رو بزار سر جاش پری زاد هر چی خری د با این کارت حساب کن

- اوکی

- عسل پول ومی ریزم به حسابت ولخرجی نکنی ها

- چون پول توعه اتفاقا ب اید ولخرجی کنم

- خوبه برادرتم نه دشمنتم

- خب فعلا برم یه چیزی بخورم به پ ری هم زنگ می زنم کاری نداری ؟

- نه عزیزم خدا فقط مراقب خودتون باشی ن

عسل*

بعد صبحونه به پ ریزاد زنگ زد م بعد اینکه

چند بوق خورد جواب داد

- ال و

- سلام پری خوبی ؟

سلام به جا نیاوردم

عسل ام خواهر عرفان فک کنم خواب بودی شرمنده

- خوبی عسل جان؟ راستش وبخوای آره تا الان خوابیده بودم شب ها تا دیروقت بیدارم

- بازم شرمنده مزاحمت شدم حالا که بیدار شدی به نظرم بریم ب یرون یه دوری بزنیم

- دشمنت شرمنده باشه کجا قرار بزاریم؟

- پارک بهارکه نزدیک پاساژ

- ساعت چند اون جا باشیم؟

- یه ساعت دیگه خوبه؟

- آره خوبه می بینمت ع زیزم پس فعلا خداف ظ

- خدافظ

موهامواتو کشیدم و شلوارلی کاغذی با مانتو گلبهی رنگ و از تو کمد کش یدم ب یرون یه شال مشکی برداشتم و بعد اینکه ناخون ه ای پام ولاک زدم..

صندل سفید هامو از تو کمد برداشتم..

خرید هامون که تموم شد پ ریزاد وراض ی کردم ب ریم خونه مامان مختصر عصرون ه ای حاضر کرده بود

چند ساعت بعد عرفان و سورنا هم اومدن سورنا مثل هم یشه برام گل خریده بود عرفان هم بر ای پ ریزاد یه سبد گل ارکید ه گرفته بود. حس می کردم پ ریزاد با عرفان مشکل داره شام خوردیم و قرار شد بعد شام ب ریم

دریاچه

تو اناقم بودم، اینک ه چی بیوشم واقعا عصبیم می کرد در کمد و باز گذاشته بودم دستم و زیرچونه ام گذاشتم و خیره به لباس ها با صدای دراتاق برگشتم .. سورنا سرشو از لای درآورده بود تو - اجازه هست ؟

- آره بیا که خوب موقعه ای اوم دی سورنا تو انتخاب کن چی بیوشم

- نه بی مایه فتیره

- سورنا جدیدا خیلی فرصت طلب ش دی ها ا حواست هست

- طبیعه عزیزم تو همسر منی ب اید هم فرصت طلب بشم الان یه بوس بده که خیلی وقته سهمیه بوسم و ندا د

ی

چشم ای سورنا پرازشیطنت بود و نمی دونم ای ن سری چه نقشه ای داشت

بر ای اینک ه خیلی طولش ندم از رو تخت بلند شدم و لبامو غنچه کردم.. با اینک ه رو تخت بودم ازش ولی هنوز قدم نسبت به سورنا کوتاه بود

- لپ تو ب یار جلو تا یه بوس خوشگل بزارم روش..

سرشو پا ین آورد، اومدم لپ شو ببوسم که از قصد سرشو چرخوند و مماس صورتم قرار داد و بوسیدمش

تو چشمامون یه دنیا حرف بود

- شکارچی خوبی هست ی

می دونم

خودشيفته ابي ديگه اي كاش اسمت گل شيفته بود بهت هم مي اومد

ها گلشيفته ي خودش يفته

- كم فسفر بسوزون بچه بيا يه چ يزانتخاب كنم برات حض كني با دقت به لباس ها زل زده بود از بين شون ي ه

دست ش يك انتخاب كرد كه دقيقا با لباس خودش ست ميشد مامان وبابا رو صند

لي نشستن و مارف تيم شهر بازي

عرفان با بل يط ها برگشت به خاطر پري كه قلبش مشكل داشت از اين ماشين ها سوار شدي م

خنده داربود عرفان و سورنا با اين هيكل بخوان سوار اين ماشين كوچولو ها بشن منو پري با هم بود يم سورنا

و عرفان باهم

اونا همش كرم مي ريختن و به ما برخورد مي كردن يه دو ساعتی اون جا

بوديم و خوش گذروندی م سورنا ما رو رسوند و عرفان هم پري و برد

برسونه

كه طبق معمول خودش هم موندگارم ي شد!

عرفان *

قبل اینکه از بیمارستان بیام خونه از فروشگاه یه پاکت شیرویه مقدار عسل خریده بودم به محض این که رسیدیم خونه از پر یزاد پرسیدم:

- شیرداغ کن کجاس؟

- نمی دونم فک کنم تو کابینت بالا سمت راست باشه

- باشه مرسی

شیر و که گرم کردم خالی کردم تول یوان و با یه قاشق غذا خوری عسل بهش اضافه کردم و خوب هم زدم

یه بشقاب برداشتم و ل یوان و توش گذاشتم و رفتم اتاق بالا

- اجازه هست؟

- آره

رفتم تو اتاق قرص و رو میزدیدم و ب رش داشتم

- چی کار می کنی!؟

- کار خاصی نمی کنم فقط می خوام بیخوابی تو درمان کنم

- درمان من این قرص ها س لطف کن بزار سرجاش

- اجازه بده روش خودمو امتحان کنم

مگه من موش آزمایشگاهی توام؟

اشتباه متوجه شدی عزیزم این روش ها اثبات شده هستند حتی اگه یه زما نی جوابگو نبود

هیچ آسیبی بهت نمی زنه مثل قرص ها عوارض نداره از امشب تا زمانی که این جام می خوام با این روش بخوابی

احتمال اینکه تاثر پذیر باشه خیلی زیاده

-
-

- باشه ولی اگه نتونستی چی ؟

- هر کاری که خواستی و انجام بده

- اوکی

- ای ن ل یوان شیروبخور

- نمی تونم یعنی از شیر متنفرم

- نوک بینی تو بگی بدون این که مزه ی شیر و متوجه بشی قورت بده

- آخه.

- دیگه آخه واگرن یار

- لیوانش یرویه نفس سرکشید

- حالا دراز بکش و چشماتو ببند همون کاری که گفتم و انجام داد یه موزیک بی کلام ملای م گذاشتم

یه ربع اول مشخص بود بیداره چون مدام ول می خورد

موزیک تموم شد خواستم دوباره پلی کنم که متوجه خواب عمیقش شدم

- خوبه این روش جوابگ و ولی طول می کشه تا بخواب ه

نایس رمان

عسل

*

اومده بودیم خرید ..یه ماه دیگه عروس یمون بود تق ریبیا چیز ایی و که خواستم خری دیم تو مس یر یه پاکت کاکائو هم گرفتیم بر ای مادرشوهر گرام دوست نداشتم دست خالی برم خونشون

آیلین خیلی صمیمانه خوش آمدگفت خاله فرشته: خیلی

خوش اوم دی عسل جان

- ممنون

- کارهاتون وانجام دادین؟

- آره فقط مونده مدل لباس عروس وانتخاب کنم، تنوع خی لی زیاده وامروزهم وقت نشد ان شالله یه روز دیگه

- به سلامتی و دل خوش مبارکتون باشه بعد ازاینکه میوه مون و خوردی م خاله فرشته: فک کنم خسته هستید ب ر

ید استراحت

کنید شام حاضر شد آیلین و می فرستم بالا، سورنا از خداخواسته دستمو گرفت و عین کش تنبون دنبال خودش کشوند..

- با اجازه

خاله فرشته و آیلین خندشون گرفته بود

آروم سرمو نز دیک ش بردم

- سورنا آبروم رفت یه کم آروم تر برو..

و ایساده آخیش

اومدم یه نفس عمیق بکشم که سورنا دست هاش و انداخت

زیرزانوم و بغلم کرد ای و ای این جوری که بدتر شد

صدای خنده هاشون تا سالن بالا می اومد در اتاق و باز کرد و

منو آروم انداخت رو تخت

- چرا بغلم کردی جلو مامانت اینا از خجالت آب شدم

- خجالت نداره، زنی و بغل نکنم کی و بغل کنم؟ بی توجه به حضور من تیشرت شو درآورد

می خ هیگلش شدم..سیکس پک داشت و دریغ از ذره ای چربی همیشه ورزش می

کرد به خاطر همین هیگلش رو فرم بود

- مورد پسنده بانو هست؟

- اه حالم بد شد جمع کن خودتو، خجالت نمی کشی جلو من لباستو درآوردی؟

- دیدم چطور حالت بد شد! یه چند دقیقه دیگه نگاه می کردی آب ازلب لوجه ات راه می افتاد..

درضمن دست پش می گیری پس نیفتی؟

زمانی که لباس مو عوض می کردم می تونستی اون ورو نگاه کنی بچه پرو..

- اصلا خوب کردم نگاه کردم شوهرمی می خوام برم شوهرها ی مردم و دید بزنم ؟ مثل اینکه جمله ی آخرم به مزاجش

خوش نیومد بدون اینکه چیزی بگه رفت حموم حرفمو که مزه کردم ، دیدم واقعاچرت گفتم

شلوارشو عوض کرده بود وهمچنان قصد داشت روزه ی سکوت بگیره حرف بزنه اومد واون

سمت تخت دراز کشید ای باب ا

- ببخشید منظوری نداشتم هیچی نگفت

- سورنا ببخشید دیگه

- عسل خیلی خودمو کنترل کردم چ یزی بهت نگم، متوجه ام که ای ن حرفو و بدون هیچ منظوری گفتم اما تعبیر بعضی کلمه ها اصلا جالب نیست

- ببخشید

- بیا بغلم تا ببخشم امن ت رین جا بود

بدون مکث خودمو تو آغوشش جا دادم بی شک امن ترین پناهگاه بود.

شالم و کنارزد و مشغول نوازش موهام شد

سورنا سرمیز شام انقدر مسخره بازی درآورد و از خاطرات دوران دانشجوییش گفت که اشک همه رو درآورد من که انقدر خندیدم دلم درد گرفت

عمو احمد: عروس می بینی چه شوهری گیرت اومده؟ یه تختش کمه عسل: نفرماید عمو

آیلین: سورنا تحوی ل بگیر چه دفاعی م ی کنه ازت سورنا: ازمن

دفاع نکنه ازکی دفاع کنه ؟ آیلین دست شو به حالت دعا بلند کر

آیلین: خدایا یه دونه از شوهرها البته از اون خوب ها به منم بده، بد دردی به بی شوهری خاله فرشته چنگال شو

پرت کرد طرف آیلین

خاله فرشته: دختره ی گیس بریده درس تو تموم کن بعد عمو احمد: خانوم

چیکارش داری آرزو بر جوانان عیب نیست!

آیلین: بابا یعنی تو می گی شوهرگ یرم نمی آد؟!

عمو احمد دست شو زیر چونه اش گذاشته بود و مثلا داشت

فکرم ی کرد .. یه دفعه گفت:

- والا هر کی هم بخواد پیش قدم شه خودم زی ر آب تو می زنم

آیلین: بابا واقعا که، داشتیم؟

منو سورنا به بحث هاشون می خندی دیم.

وسایل ها رو با آیلین جمع کر دیم وچی دیم رواین، بعد تمیزکردن ظرف ها انداختیمش تو ماشینی

آیلین: عسل می دونستی داداشم دعوت شده سمینار؟ عسل: نه سورنا

چی زی نگفته بود حالا کجا هست؟

- ژاپن

- جا خوردم -

کشور ژاپن!؟

- آره

- کی قراره بره؟

بغض من عشق او

- معلوم نیست ولی دیروز برایش ایمیل دعوت نامه رو فرستادن، به احتمال زیاد سه ماه دیگه
- که این طور

- عسل حالا که خودش بهت نگفته به روش ن یار، تا زمانی که خودش بهت بگه باشه

- باشه عزیزم

تو مس یبرگشت بودیم، سورنا ساکت بود و حرفی نمی زد دلم می خواست این سکوت و بشکنم

- به چی فکری کنی؟

- فردا کلاس داری؟

- بحث و نپیچون

- چیز خاصی نبود آگه فردا کلاس داری پیام دنبالت

- آره کلاس دارم عرفان منو می رسونه، آگه تونستی بیا دنبالم

- باشه

خدافضلی کر دیم و رفتم خونه همه خواب بودن و همه جا تاریک...

برق آشپزخونه رو روشن کردم و یه لیوان آب برای خودم خالی کردم.

رفتن سورنا ناراحت می کرد دوری از اون بدترین چیزممکن بود

لباس ها مو با یه تاب شلوارک تعویض کردم، برای آروم شدن خودم چند تا صلوات فرستادم و خوابیدم .

صبح با صدای آلارم گوشیم از خواب پریدم، دست و صورت موشستم و یه صبحانه ی هل هلکی خوردم. عرفان آماده

نشسته بود روکاناپه من موندم و یه خرمن موکه با ید شونه می شد!

ای کاش سورنا بود ...

با بدبختی موها مو شونه کردم ولباس هایی که انتخاب کرده بودم وپوشیدم عرفان منورسوند وخودش رفت..

یعنی نمی شد این عوضی و جلو چشمم نبینم. هیچ وقت یادم نم ییره به خاطرش مجبور شدم چه در دی و برای جا انداختن کتفم تحمل کنم!

بماند که حراست از فاطمه تعهد گرفته بود، ولی اون کثافت چون پارتی داشت و باباش رئیس دانشگاه بود کاری به کارش نداشتن. اخم کردم و غ بیرمسیرداد م

به خدا خیلی دیونه بود با اینکه می دونست شوهردارم ولی بازم کرم خودشو می ریخت .

با بچه ها رفتیم کلاس. بعد اتمام درس، استاد اسامی و خوند یه پروژه ی تحقق یقی دو نفره که به انتخاب خود نفرات بود و به عهده مون گذاشت خوبه بازم خودش تقسیم نکرد

منو زهرا بیشتر نظریه هامون تو تحقق یق ها شبیه به هم بود و زود به نت یجه می رسی دیم تول یست اسم خودمو و زهرا و یادداشت کردم شماره تلفن هامون هم نوشتم ولی یست و دادم نفر بعد..

پریزاد *

این مدتی که عرفان شب ها می موند پیشم، سعی داشت از قرص های آرام بخش استفاده نکنم و به جاش از روش های درمانی استفاده می کرد. توجه شو نسبت به خودم دوست داشتم.

اون روزی که رفته بودیم پارک، نشسته بودم رو صندلی تا عرفان ذرت مکزیکی ب یاره؛ یه پسر به قصد اذیت کردنم

جلو اومده بود، اهمیت نمی دادم عرفان ازدور شاهد ماجرا بود؛ آروم جلو اومد و ذرت ها رو داد دست م

دوتا می زد یکی می خورد، عوضش من اینورمشغول خوردن بودم. بعد اینکه چند نفری سرر سیدن وجداشون کردن عرفان اومد نشست کنارم با آرامش گفت:

- خوش به حالت، عین خیالت هم ن یست من به خاطر تو دارم دعوا می کنم اونوقت تو بی خیال دنیا نشس تی ذرت می خوری!؟

راستش برام مهم نبود که چی می شه ولی از یه چیز خوش حال بودم حداقل عرفان مثل پندار پی غیرت نبود.

با اینکه عرفان ازهمون اول منو دوست داشت و بهم توجه می کرد به خاطر ضربه ی بدی که ازپندار خورده بودم

همه رو به یه چشم می دیدم

تو فرودگاه بودیم ونیم ساعت دیگه هواپیما فرود می اومد عرفان سفت دستم و گرفته بود انگارمی خوام فرار کنم..

خواستم دستموازتو دستش ب یرون بیارم که اجازه نداد.

- عه عرفان دستم درد گرفت

- چی گفتی ؟

- دستم درد گرفت

- نه.. این نه.. تو اسممو صدا زدی! آخرش اسممو گفتی

به خاطر اینکه اسمشو به زبون آوردم کلی خوش حال بود وهمون جا بغلم کرد.

- چی کارم ی کنی؟ آبرومون رفت..

- خداروشکربالاخره بعد این مدت یه باراسمموا از زیونت شن یدم، نمی دونی ه چی کردن اسمم از زیون تو چه آهنگ

دلنشینی داره

- حالا نمی خواد شاعرانه اش کنی

مامان و بابا رواون ورگی ت دی دیدم، منتظر اومدنشون شدیم.

مامان و بابا رو بغل کردم، بابا تا عرفان و دید خودشوازاغوشم جدا کرد و عرفان رو بغل کرد؛ نمی دونم چرا خیلی دوشش

داشت ؟

عرفان مودبانه و با تواضع باهاشون برخورد می کرد

بابا: آقا عرفان ای ن مدتی که نبودیم مراقب دخترم بودی یا نه؟ عرفان: بله ازامانته که

دستم سپردین خوب مواظبت کرد م بابا: معلومه امانت دار خوبی بودی که آب

زیرپوست دخترم رفته عرفان منو نگاه کرد و سرشو پایین انداخت

عسل *

رفتیم پاساژ، لباس عروسی که مد نظرم بود و خری دیم. توماشین بودیم که صدای پیام گوشیم بلند شد... پیام و

باز کرد م - سلام عسل خانوم، چطوری جوجه؟

شماره شو س یو نداشتم حدس می زدم کارشادی باشه! اون مدام خط عوض می کرد و سر به سر بچه ها می زاشت.

جوابشو ندادم تا از اون ورسکته کنه، عوضش این جوری می فهمید که مردم آزاری کارجالبی نیست!

سورنا: کی بود؟ - یکی

از دوستانم

- آهان، درس و دانشگاه خوب پیش می ره؟

- هی بگی نگی، با تقلب می گذرونیم، ده دوازده می گی ری م

- به به .. واقعا خجالت آورده زمن نمره ی قبولیش اونم به زور تقلب ده باشه

- اگه خجالت آورده همین الان بگم می تونیم..

اجازه نداد ادامه بد م

بغض من عشق او

- هیش ادا مه شو نگوو.. فقط یه شوخی بود



خواهشها د یگه از این شوخی های بی مزه با من نکن. ب یشتروقتمو با تو می گذرونم روزا کلاس دارم، شبم که می شه تو نصحیت هات شروع می شه روزایی که کلاس ندارم مامانم مهمون دعوت می کن ه

می شه دقیق بگی من چجوری می تونم درس بخونم؟ درثانی من تا قبل برخوردار با جنابعالی درس خون بودم که دانشگاه تهران قبول شدم! می خوای اون روز و یادت بندازم؟

فرما یش های شما کاملا صحیح، ولی قبول کن خودت کم کاری می کنی

یادمه زمانی که دانشجو بودیم ومبحث درس روبه اتمام بود، اون تایمی که استاد آنتراک می داد یه دورجزوه رو مروری کر دیم اما شما خانوما زمان تد ریس استاد چونه تون گرم می شه زمان وازدست می دی ن که درنهایت اون درس و می افتی ن

چند بار بین دخترا نشستی که آمارشون دستته؟

نه بابا بین دخترا نشستن تو دانشگاه مکافات

کافیه فقط سوژه گ یرشون بیاد تا خود شب راجبش حرف می زنی

بابا بچه مثبت

با سورنا مشغول صحبت بودیم که دوباره صدای پیام گوش یم بلند شد؛ پیام و بازکردم همونی بو که قبلا پ یام داده بود د

چرا جواب نمی دی؟ الان پیش آقاتونی؟

داشت می رفت رو اعصابم بدجور.. ولی با این حال بازم ترجیح دادم جواب ندم تا بیشتر حرص بخور ه - گرسنه

ن یست ی؟

چرا اتفافا

موافقی بریم سفره خونه سنتی

باشه ولی من آبگوشت نم یخورم ه ا

- نگو عزیزم، درضمن سفره خونه فقط دیزی داره

چند مین بعد به محل مورد نظرسی دیم، سورنا رفت سفارش غذا بد ه صدای پیام گوشیم

دوباره بلند شد، از روکنجکاوای پ یام وبازکردم

- می شه جوابمو ب دی؟! سیاوشم

مونده بودم این آشغال شماره ی منوازکجا آورده ؟

از جونم چی می خواد دیگه!

پیام هاشو پاک کردم اومدم بندازمش تول یس ت س یاه که سورنا اومد، گوشیمو خاموش کردم تا شب سرفرصت

کارشوانجام بد م - عسل چرانگت پ ریده؟ چی زی شده ؟ مجبورشدم بیچونمش

- آره گشمنه

- یه خورده دیگه تحمل کن الان می آرن

اصلا نفهمیدم چی می گه، ذهنم مشغول بود این حجم وقاحت غ یرقابل بخشش بود اصلا نفهمیدم چی خوردم...

- متوجه شدی چی گفتم ؟

- ها ؟

اولا ها نه و بله دوما بگو ببینم کجا سیر می کنی که حواست ن یست! ؟

- داشتم به عروسیمون فکر می کردم

- به بعد عروسی هم فکر کردی ؟

- سورنا؟ اذیت نکن دیگ ه

بغض من عشق او

- به نظرت چیزی از قلم جا نیفتاده؟

- فک نمی کنم..

عسل می خواستم یه چیز یو بهت بگم

- جانم بگو

- دو ماه دیگه می رم ژاپن برای سمینار پزشکی

- منم می آم

- همیشه عزیزم یه ترم و که مرخصی گرفتی، درضمن بای خودتو برای کنکور کارشناسی آماده کنی، دوست دارم خودتو اثبات کنی

- مرسی که به فکر می ..

اما تحمل نبودنت خیلی سخته برام

- فک می کنی برای من راحت اول زندگیمون تنهات بزارم؟

- همیشه نری؟

- خیلی به این موضوع فکر کردم..

حتی دیشب تا دیروقت به این موضوع فکری کردم

و تصمیم گرفتم درخواست شونورد کنم ولی رئی س بیمارستان اصرار داشت که شرکت کنم یه بغضی ته گوم بود که نمیتونستم صحبت کنم..

دوری از سورناخی لی سخت بود و یه جورایی غیر ممکن تو این مدت هیچ

وقت از هم دیگه دور نبودیم..

اشک تو چشم جمع شد، سرم وانداختم پاین وبال یوان دوغی که زیر دستم بود خودمو مشغول نشون دادم

- ای ن چه قیافه ای ی به خودت گرفتی؟ تو همون حالت گفتم:

- چیزی نیست

- چیزی نیست و بغض کردی؟ چ یزی ن یست این لب و لوجه ات آویزون شده؟ غسل به خاک مامان حوری دلم
نمی آد تنهات بزارم و برم، می بین ی که چاره ای ندارم. .

شاید عقلم این حرفشو درک می کرد اما قلبم نمی فهمید هیچی نگفتم و این

عصبی ترش می کرد

- غسل منو نگاه کن

با همون اشک تو چشمام نگاش کردم، به وضوح تکون خوردن مردمک چشمش و دیدم اونم ناراحت بود

- غسل کاری نکن همین جا جل وی ای ن همه آدم کاری و که نباید انجام بدم

- می دونستم داره بحث و عوض می کنه تا واکنش منو ببینه ولی رفتن سورنا بدجوری اعصابمو به هم می ریخت.

عرفان

*

fstemelr

بِقلم: نگین یزدانی
niceroman.ir

ازوقتی که خانواده اش برگشتن دیگه ندیدمش خیلی دلتنگ بودم دلم هوای دیدنش و داشت و این چیز خیلی کم شاید برای اون خیلی زیاد بود!

هنوز باورم نداشت، تو فرودگاه برای اول این بار که اسمو به زبون آورد ته ته دلم امیدوارشدم که شایه یه روزی عاشقم بشه ..

گوشی وازرومیز برداشتم، رو اسمش کل یک کردم پنج دور کامل بوق خورد جواب نداد قطع کردم دوباره گرفتم...

نامید از این که گوشی و جواب نمیده خواستم قطع کنم که جواب داد

- الو

- سلام خوبی؟

- بد نیست م

- به حالت مسخره مانن دی گفتم منم خوبم

- کاری داشتی؟

- آره می شه ببینمت؟

محکم و قاطع جواب داد

- نه

- می شه بدونم چرا؟

- آره .. بابام خوشش نمی آد

- آگه به خودش زنگ بزنی چی؟

- همچین کاری نم یکنی ها

- تو که می گی بابات خوشش نمی آد زیاد بری بیرون، وق تی بگم با من ی

با شوهرت کلمه ی شوهر و بلند کش دادم به نظرت اون موقعه هم اجازه نمیده؟

- سرم شلوغه حوصله ی بحث ندارم خداف ظ

- خداف ظ

مغرور بی احساس؛ آخه کیو خرترازمی می تونی پیدا کنی که این جور پات و ایسه؟ یعنی تا کی قرار بود این وضع ادامه پیدا کنه؟

یه لحظه کنترل مو از دست دادم و تمام وسیله ه ای رو میزو پرت کردم روزی ن قاب عکس دونفره ایی که

با غسل رو میزم بود شکست و هزار تیکه شد

تو هم یه لحظه مت نی که وصف حالم بود و برای پ ریزاد فرستادم، هرچند که ه بیچ کدوم از پیام هام جوابی نداشت

ن

چقدر دلواپسی سخته..

بغض من عشق او
چقدر دلشوره بی رحمه..

دارم دق می کنم بی ت و دلت

اینو نمیفهمه!



آهنگ مه دی جهان بخش

(بخواب دنیا)

رو پلی کردم، سوز صداش خود حرفاش همه عین حق یقت بود.

- دست من ن یست اگه انقد دلم هواتو داره

- اگه نمی تونه تنهات بذاره

- تو که خوب می دونی نداره چاره

- دست من ن یست اگه بارون می آد یادت می افت م

- به کسی از تو من چیزی نگفتم

- اگه دستات ب یاد باز همیشه مشت م

خیلی عصبی بودم فکر می کردم زمان همه چی و حل می کنه اما تو این مدت فهمیدم اشتباه می کردم

اتاق و تو همون حالت گذاشتم بمونه و اومدم بیرون ..

پرونده ی چند تا از بیمار ها رو بررسی کردم سورنا تازه از اتاق عمل اومده بود بیرون و پرونده پزشکی بیمارشو تکمیل می کرد، کارش تموم شد اومد ای ن سمت

- سلام چرا پکری ؟

- سلام خسته نباشی جراحی چطور پش رفت ؟

- خوب بود .. با ابرو های بالا رفته نگاهم می کرد

- چیزی شده ؟

- نه یه کم اعصابم خورده

- می تونم کمکت کنم؟

- نه داداش

- عرفان اگه کمکی از دست من برمی آد بگو، کوتاهی نمی کنم

- نه

- فردا افتتاحیه باشگاه یادت نره بیایی

- سعی می کنم

- حتما بیا، کارم تموم شده می خوام برم خونه می خوام برسونمت ؟

- ممنون ماشین آوردم

- من دیگه برم خسته شدم امروز سه تا جراحی داشتم.

- داداش یه سوال داشتم

- جانم؟

بغض من عشق او

- زمان جراحی وقتی که قلب بیمار تو دستته چه حس ی داری؟ یه جوری نگام کرد

- حالت خوبه؟

- نه

- معلومه شب سالن می بینم ت

سورنا رفت من موندم و یه دنیا سوال که هیچ کس جوابشو نمی دونس ت

سر میز شام بودیم همه مشغول بودن جز من هنوز اثرعصبانیت تو وجودم بود. این جورموقعه ها اشتها کاملاً

بسته می شد

مامان: پسرم چرا غذا تو نمی خوری؟

- خورم مامان جان دستت درد نکنه خوشمزه شده

مامان: از کی تا حالا دروغگو ش دی؟ بشقاب تو نگاه کن یه قاشق نخوردی اون موقعه می گی خوشمزه شده؟!

- مامان جان امروز یه کم سرم شلوغ بود، خودت که می دونی محیط بیمارستان چطوریه

؟

الان فقط یه کم بی حوصله ام ازافتتاح یه که برگشتم استراحت می کنم بهتری شم نگران نباش عسل: داداشی؟

- جانم؟

می شه منم بیام؟

می دونی که سورنا رو این جورمسائل حساس، یه روز باشگاه خلوت بود با خودش برو

- آخه امشب افتتایه اس بعدا به دردم نمی خوره

-

بغض من عشق او

- امشب یکم شلوغی و نمی تونم تو رو با خودم ببرم

- باشه

برای دلخوشی مامان یه کم غذا خوردم و رفتم حاضر شدم

کت شلوار توسی رنگ مو از کاور ب بیرون کشیدم و با کروات قرمز مشکی ست کردم

مدل موهام به هم ریخته بود و درست کردنش کار عسل بود. برام عجیبه هنوز تو این سن نمی تونستم مدل موها

مو درست کنم عسل و صدا زدم

- باز مدل موها به هم ریخته و طبق معمول من باید درست کنم!؟

- آره کلافه ام کرده

- عیب نداره ژل و تافت و واکس مو و بزار رو تخت سشوارو شونه کوچیکه روهم بیار چون قدش از من کوتاه تر بود رو

تخت و ایساده بود به آرومی اول موهامو سشوار کشید، شونه شون کرد و حالت داد و با دست ای کوچولوش یه

مقدار کمی از موهامو رو پیشونیم ریخت آخرش تافت و زد و موهام حالت گرفتن

- می گم عرفان خی لی دختر کشش دی ها شیطون ...

حواس باشه دست از پا خطا نکنی که به پری می گم پرپر کنه

- دستت درد نکنه حالا می خوام زیر آب داداشو بزنی ؟ نترس قبلا که متاهل نبودم از این کارا نکردم الان که متعهدم ب

یام همچین کاری کنم ؟

- می دونم تازه خدا زد پس کله ات که عاشق پری ش دی وگرنه باید ترشی می نداختیمت

- زیون ن ریز بچه

- عرفان می گم تو این افتتاحیه خانوم همراهشون نمیارن ؟

- می آن ولی خیلی کم، عسل فکرشوازسرت ب بیرون کن که بتونی مخم و بزنی

- آخه خونه تنهام خسته می شم

بغض من عشق او

- تنها نیستی مامان و بابا خونه ان فک کنم این هفته امتحانات شروع می شه نه ؟

- وای آره امتحان ها

با یه حالت مسخره ایی گفت:

- معلومه خیلی برات مهمه

- مسخره نکن حس درس خوندن ن یس

- خوبه، کاملاً بهت امیدوار شدم

من دیگه می رم چند ساعت دیگه برم ی گردم مراقب خودت باش. برو سراغ درس ها ت

- فیزیک دوست ندارم

- شب زود می آم بهت کمک می کنم

- باشه خدافظ

- خداف ظ

سورنا و برد یا و کاوه ته سالن مشغول گپ و گفت بودن سلام بچه ها

برد یا: سلام مجنون

کاوه: سلام می بین م رفتی قاطی مرغ ها مبارک باشه داداش

- ممنون چه عجب این دوست دختر گنه ات و ن یوردی!

برد یا: کی و می گی ؟

- اسمش و یادم ن یست ش یری ن بود، تلخ بود، دقیق یادم نیس

-

برد یا : آها شی رین ومی گی! اونوکه باهاش به هم زد، خرجش بالا بود عوضش با یکی دیگه

ریختم رو هم از شیرین بهتره کاوه : جوری می گه عوضش کردم انگار لباس سورنا: بچه ها ازای

ن بحث بی اید بیرون

کاوه: موافقم می ترسم این برد یا منو به بیراهه بکشه اون موقعه ننم خونه رام نمیده هممون به این حرفش

خندیدیم. مامان کاوه خیلی رو ای ن جور مسائل حساس بود کاوه: سورنا مرپی ه ای باشگاه روانتخاب کردی ؟

- آره بهت رین مرپی ها رو تو شاخه ه ای بکس، تکواندو، بدنسازی و کاراته انتخاب کردم.

از فردا قراره کارشون و شروع کن

- ان شاءالله

چند دقیقه بعد نوشیدنی آوردن که فقط برد یا طالبش بود.

طبق قولی که به عسل داده بودم زود تراز همه برگشتم. تو فیزیک مشکل داشت و این چند سال خودم کمکش کردم

عسل*

خیلی وقت بود که جایی نرفته بودم، ازوقتی که سیاوش وتول یست سیاه مخاطبین گذاشتم دیگه مزاحم نشده،

دوست نداشتم از سورنا مخ فی کنم ولی چ یز مه می نبود که بخوام بگم از طرفی سورنا خیلی مسئله رو بزرگش می کرد و

صد درصد سیاوش و می کشت. ازدعوا به شدت می ترسیدم و دست خودم نبود.

بغض من عشق او
کارت دعوت ها رو نوشتیم، مهمون ها نزدیک هفصد نفری بودن..

مدل موهایی که مد نظرم بود و تو گوگل سرچ زدم

با رنگ خوشگل بودن که متاسفانه سورنا از رنگ بدش می اومد حتی برای عقد عرفان

خواستم موهامو رنگ بزارم

خوشش نیومد، می گفت: رنگ موهاات خیلی قشنگه وحق نداری رنگشون کنی اگه رنگ بزاری بافت موهاات آسیب می

بینن یع نی انقدر حرص می خورم از دست این کاراش بعضی وقت ها حس می کنم بابابزگم پیشمه، انقدر که نصحیت می

کن ه وسا یل های موردن یا ز و تو کوله گذاشتم

- عسل یه کم دست بجنبون پر یزاد منتظره بریم

- عسل اون جا سرده لباس گرم با خودت بیا ر

- آوردم تا ماشین و روشن کنی کفش هامو پوشیدم

-اوکی

- کتونی هایی که مخصوص کوهنوردی بود واژتو کمد برداشتم و با سرعت جت از پله ها پا ین اومدم، بعد برداشتن کوله

ازخونه زدم بیرون

مامان اینا با خاله فرشته وعمو احمد رفتن روستاشون. دیدیم سرما جوون ها این وسط بی کلاه می مونه! تصمیم

گرفتیم با دوست ای عرفان وسورنا بریم کوه نور دی البته تو این فصل سال آدم منجمد می شه ولی خب به نظرم

ارزشش و داشت.

منتظر پ ریزاد بودیم، بعد ده دقیقه ب یرون اومد.. ازماشین پیاده شدی م و باهاش احوال پرسى کر دیم. به

خاطر راحتی جفتشون عقب نشستم، بماند که چقدر تعارف بازی این وسط بود

سورنا و آیلین زود تر ازهمه اومده بودن، دوستای عرفان و سورنا آخرین نفر بودن

بغض من عشق او

به محض پیاده شدن از ماشین هممون به هم معرفی ش دیم. کاوه روکه توجشن عقد دیده بودم

یه پسره اومد جلو. .

- بر دیا هستم از دیدنتون خوشوقتم

یه دختره پشتش و ایساده بود چه بامزه و خوشگل بود برد یا: ایشون

دوست دخترم نفس معلوم بود خجالتی

جمع و مردونه زنونه کر دیم آق ایون جلوتر رفتن و ما پشت سرشون، هوا خیلی سرد بود و یه چ ای می چسب ید تق ریب اداشتم منجمد می شدم..



شال گردنمو سفت دوردهنم پیچیدم

کاوه: بچه ها یه کم دیگه همت کنید بالا بریم می رسیم به برف ها الان یه برف بازی جانانه می چسبه

خیلی وقت بود دلم می خواست همچین جایی بیام

پسرا از تو کوله هاشونو فلاسک چایی و بند و بساط شو درآوردن بردیا: خانوم ها بفرما

ید چایی که بازی سختی درپیش داریم آیلین: شما تعدادتون بیشتره قبول نیست

سورنا: منم با شما آیلین: حالا شد

خوراکی ها رو مرتب گذاشتیم وسط چایی ها رو گذاشتم بین شون این بخاری که از چایی ها بلند می شد فضای قشنگی وبه وجود آورده بود، سورنا مونو پد وازکوله اش درآورد و باگوشی ش تنظیم کرد سورنا: بچه ها همه آماده این؟

من که تق ریباید درحال قندیل بستن بودم و دستام تو جیبم بود، بقیه هم تقریبا همچین حالتی، داشتن هوا خیلی سرد بود بچه ها صداشون دراومد

بردیا: داداش بگیر دیگه به خدا سرما تا استخونم داره نفوذ می کنه سورنا: همچین سرد

هم نیست

بردیا: اون هیگلی که توساختی منم بودم سردم نمیشد..

سورنا یه نگاهش به من افتاد و خنده اش و خورد. آیلین بین منو و سورنا نشسته بود سورنا بلند شد س و یشرت شو از تنش درآورد و انداخت رو شونم

- پس خودت چی؟ سردت می شه

عسل: نترس فعلا که تو داری مثل گنجشک می لرزی

خیلی حس خوبیه اون کسی که دوشش داری همیشه حواسش بهت هست با چشم ازش قدردانی کردم

عکس انداختیم و چای ها رو خوردی م. با خوردن چای ها تقربیا وجودمون گرم شد کاوه: بچه ها به نظرم برف بازی و شروع کنیم همه موافق بودن.

کاوه و بردیا و عرفان و نفس تو یه گروه بودن

من و آیلین و سورنا و پریشان تو یه گروه پرتاب گوله برفی شروع شد همون اول کاری عرفان چند تا

گوله ش یک و مجلسی خوابوند روکله ام

سورنا هم به جبران این کارش یه گوله درست کرد اندازه کله ی خودش و پرت کرد تو صورت عرفان .. قیافه ی عرفان دیدنی بود .

پریشان و آیلین هم گوله هاشون توهوا پخش می شد

خم شدم یه مشت برف از رو زمین بردارم که یه دفعه دیدم نفس منو نشونه گرفته ای مامولک

تا پرت کرد سمتم جا خالی دادم

گوله ای که پسرا درست می کردن خی لی سفت و محکم بود والبته بزرگ و سنگین کاوه و بردیا سورنا رو

نشونه گرفته بودن

منو پریشان عرفان و جالب این جا بود عرفان جفتمون و می زد سرم و برگردوندم عرفان و ببینم که با گوله ای که تو

صورتتم خورد افتادم زمین شدت ضربه اش زیاد بود و ببینم خیلی درد گرفت سورنا: یا خدا

نمی تونستم چشمامو بازکنم

صد ای سورنا روم ی شنیدم، شدت درد انقدر زیاد بود که ن می تونستم جوابشو بدم سورنا: عسل

چشماتو بازکن دستم و از رو صورتتم برداش ت

- صورتت چ یزی نشده آروم چشماتو باز کن ببینم با بدبختی چشمامو باز کردم سورنا: خوبی؟

- ببینی ام درد می کنه

- چیزی نیست ضرب دید ه

کمکم کرد بلند شم، دست شو پشت کمرم گذاشته بود و مراقب بود نیفتم

چند قدمی که رفتی م متوجه روان شدن م ایعی رو صورتم شدم دست های لرزون مو از توجییم درآوردم شال گردن و پا
ی ن آوردم وانگشت مو آروم رو صورتم کشید م انگشتمو روبه روی چشم قرار دادم. خون بود

حس کردم سرم گیج می ره وهمون جا و ایسادم، سورنا دی د حرکت نمی کنم برگشت با دیدنم چنان هول کرده

بود و چشماش درشت شده بود که یه لحظه ترسیدم

- ازتوکوله اش چند تا دستمال کاغذی درآورد و با بطری آب مشغول شستن صورتم شد سورنا: چ یزی نیست عزیزم یه

خون دماغ ساده اس - خب اگه چیزی نیست چرا انقدر دستپاچه و نگرانی؟!

- بهم حق بده که نگران باشم دیگه هیچ وقت همچین جایی نیارم

- سورنا دیگه نمی تونم راه برم

- بغلت می کنم

- نه کولم کن

- همه اینا روگفتی تا کولت کنم؟

- اوهوم

- پیربالا

- سورنا من خوابم می آد بیدارم نک ن

- باشه عزیزم

سورنا*

بعد اینکه عسل اینجوری شد همه دپرس بودن ،یه جورایی بازی کوفتشون شد

گلوه رو بر دیا پرت کرده بود سمت عسل و خودش یه جورایی پشیمون بود خیی خودمو کنترل کردم نزنم دکورشو
بیارم پاین حتی چن دین بار عذرخواهی کرد...

ولی کاری که شده بود و عذرخواهی به درد خودش می خورد

عسل و توماشین گذاشتم و پتو مسافرتی که تو کوله ام بود و درآوردم طوری که بیدارنش پتو و روش مرتب کردم

آیلین: داداش برم ی گردیم ؟

- برگردی م بهتره هوا خیلی سرد شده و سوزب دی داره می ترسم یکی تون سرما بخورین آیلین: من که بادمجون بمم تو

نگران عسل ی

- آیلین این بچه بازی ها چیه از خودت درمی آری ؟ آیلین: نوکه رسید به بازارکهنه میشه دلآزار

- آیلین تو حسودیت می شه ؟

- آره حسودیم میشه قبل اینکه عسل بیاد توزندگیت خیلی هواموداشتی می دونی چیه داداش؟ صبح زود می ری

بیمارستان وغروب که برم ی گردی و در دل عسلی وموقعه خواب هم نمی بینمت قبلنا بهتر بود ی یک درمیون منوب

یرون می بردی الان خیلی تنهام...

حرفاشو قبول داشتم ..

برادرانه هام خیلی کوتاه بود، بعد عروسی کم رنگ ترهم می شد

عسل چنان غرق خواب بود انگارچند روز نخوابیده! فک کنم کم خونی داشت چون مدام خواب بود .

انقدر که خوراک ی ه ای بیهوده و بی خاصیت می خوره هر کی دیگه ج ای عسل بود به خواب مداوم احت یاج داشت

حلقه ی ظریفی که تو انگشتش بود خودنمایی می کرد درست مثل خودش خی لی خود دار بودم که تا الان کاری نکردم.

گرفتن دست هاش تمام دنیام بود چطوری تو نم تنه اش بزارم و یه ماه برم ژاپن ؟

بسم: کمین یزدان
niceroman.ir

fstemeh.ir

عسل

*

خوبه مامان این ا هنوز نیومده بودن! عرفان ده مین بعد من اومد

ورق کالباس، خیارشور و گوجه رواز یخچال بیرون آوردم و با سلیقه قاچ کردم اگه عرفان اینا رو می

دید هیچی بر ای خودم نمی موند ...

- عرفان بی اساند و بیج بخوریم

- لباسم عوض کنم میام

خوبه ای ن دختر نشد ها.. من با همون لباس ه ای کوهنوردی مشغول آماده کردن غذا بودم و آقا تازه می خواد

لباس عوض کنه

- ادامه بده راحت باش

بغض من عشق او
تقریباً یه دوررفتم اون دنیا و برگشتم

- وای هزاربارگفتم اینجوری منو نترسون! یه دری بزنا بعدا بیا

- مارپل خانوم آشپزخونه درداره؟ دیدم دارم ضایع می شم - خب یه اهمی اهمی

- باشه مادربزرگ

- آفرین

- حیف که خودم شریک جرمم وگرنه گزارش ساندویچ خوردنتو به سورنا می دادم

- خیلی نامردی اون سری هم یکی از ساندویچ هامو باج گرفتی آخرش کارخودتو کردی، کوفتت بشه

- چقدربهم لطف داری واقعا جای تحسین

- عرفان فردا امتحان دارم کمکم می کنی؟

- آره فقط قبلش یه دورمرورکن

- باشه مرسی

- عرفان پریزاد چرا انقدر تو خودشه؟ چرا انقدرساکته؟

- دختر خوب زشته اینجوری پشت سرزنم غیبت می کنی ها! خب هرکسی یه خصلتی داره دیگه.

- عرفان ازدواج کردی نری حاجی حاجی مکه

- قبول، من که هم یشه می آم اینجا، فسقل یکی باید اینو به خودت بگه عسل هر وقت هرج ای زندگی ت به کمک

احتیاج داشتی من هستم

- با تمام این بحث های خواهروبرادری که داریم باز تو بهترینی برام همیشه تکیه گاهم بودی؛ تا ابد و یک روز

بمونی برام

نمی دونم چرا یه دفعه بغض کردم! یعنی بعد ازدواجم اوضاع همینطور باقی می موند؟ با وجود پریزاد برادرانه هاشو

خرجم می کرد؟

- چرا بغض کردی فنچول؟ ساندویچ تو بخوریه امروزه اوم دیم قاچاقی ساندویچ بخوریم ها دیگه اینجوری نکن!

- نمی دونم چرا یه دفعه دلم گرفت

- قریون دلت برم بخوریریم فیل م ببینیم فیلم جدید گرفتم

- باشه ژانرش کم دی؟

- آره فقط چند تا ازاون خوراک ی هاپی که زیر تختت قایم کردی و بیار

- عرفان نگو ازخوراکی هام کش رفتی؟

- چیپس ماست موسیرش خوشمزه بود از کجا خریدی؟

- عرفان کلتو می کنم

- نوش جونم

- خیلی شکم پی هر چی خوردی و ب ای د دوبله برام بخری!

- می خرم حالا با جیغ صداس زدم

- عرفان!؟

- آخرین لقمه شو خورد و پا به فرار گذاشت داد زدم

- خیلی نامردی

- رفتم فیلم بیارم، اون ها رو جمع کن زود بیا

- زیرتخت م و یه نگاه انداختم و باکس و بیرون کشیدم، نامرد ناکارش کرده بود از چیپس هام خورده بود

بغض من عشق او
- عرفان فیلم ویلی کن.

- اون خوراک ی های خوشمزه رو بیار

- خیلی شکم وی عرفان

- به تورفتم

- بچه پرو

- اسم فیلم) مارمولک (بود. چقدر با عرفان خن دیدم

بعد اینکه فیلم تموم شد نگام به م یزگره خورد اوه چه گن دی زده بودیم.. پوست تخمه ها ریخته بود رو پارکتا خورده
ریزه های پفک و چیپس رو میل ها .. یه افتضاح به تمام معنا بود انگاری دوتا بچه پیش دبستا نی اتم پاشیدن تو خونه -

عرفان بلند شو ای ن پوست تخمه های ی و که ریختی جمع کن

- جون هر کی دوست داری منو معاف کن

- بلند شو ببینم، الان مامان می آد جفتمون و به سی خ می کشه باریکیو می کنه ه ا

- باشه جارو برقی و برام بیار

- انته ای سالن دست راست

با یه حالت مسخره ایی گفت:

- مرسی

- خیلی تنبلی عرفان باید به پری بگم تا می تونه ازت کاربکشه

- حسود

- برو جاروبرقی و بردار بیار

- یه ن ایلون بزرگ آوردم و تمام آشغال ها رو ریختم داخلش، گوشیم زنگ خورد.

اسم مخاطب خاصم رو گوشی خودنم ای می کرد

- الو سلام

- سلام ع زیزم حالت خوبه ؟

- آره بهترم

- دیگه خون دماغ نشدی ؟

- نه

- خداروشکر

- همین طوری زنگ زدی ؟

- آره نگرانم بودم

(من از اینوردارم فیلم می بینم هرهرم ی خندم نگو شوهر بدبختم نگرانمه)

- حالم خوبه چ یزی م نیست

- خیالم راحت شد، عسل؟!

- جونم؟

په قلم: نگلین نژدانی
niceroman.ir

عشق او

نایس رمان

بغض من عشق او

- دلم برات تنگ شد

- به همین زودی ؟

- اوهوم دلم می خواست پیشم بودی و بغلت می کردم

- سورنا موهام خی لی اذیتم می کنه فردا می رم کوتاشون کنم

- یه بار گفتم، گفتم نه یه کم دیگه صبرکن چیزی به مراسم ازدواجمون نمونده از اون به بعد مسولیت موهات با من ح

یف موهات نیست؟ من زن ی و که موهات کوتاه باشه دوست ندارم ه ا

- پس منو به خاطر موهام دوست داری ؟

- عزیزم من فقط خودتو دوست دارم با تموم مخلفات

- تعارف نکنی یه وقت چیزدیگه اپی هم خواستی بگو

- فعلا که زنم و می خوام .. و ای عسل ده روز دیگه مال خودم می شی

- سورنا جوری حرف می زنی انگار من ی ه کلام

- نه قربونت برم تو گنج منی که ب اید تحت حفاظت خودم باشی

- اوهه کی می ره این همه راهو ؟

- من

- عزیزم من ب اید برم کاری نداری ؟

- برو عزیزم فقط فکر کوتاه کردن موهات و ازسرت ب بیرون کن

- باشه، مرسی که زنگ زدی

بغض من عشق او -

- بند بند وجودم وصله به نفس هات

یه لبخند گنده اومد رو لبم که عرفان ازاون ورداد زد:

- جمع کنین این بساط و

- گوشه و بزاررواس پیکر

- باشه

سورنا: نه اینکه خودت مثل مترسک سر جالیزی ؟ عرفان : بابا

شما دو تا دیگه شورشو درآور دین ه ا سورنا : چیه ؟ حسودی ؟

عرفان : آره والا

سورنا: عرفان جان از شوخی گذشته مراقب عسل باش نگرانشم عرفان: نترس بابا ا

ین ازمن و وتوهم سالم تره عرفان رو به من با اشاره گفت:

- بهش بگم ساند و بیج خور دی ؟

- یه چش غره براش اومدم و لب خونی کردم:

- می کشمت

سورنا: حواست به خانومم باشه مزاحمتون نمیشم شبتون خوش عرفان: خدافظ

داداش

عسل: مرسی بابت همه چیزخدافظ بعد اینکه تلفن و

قطع کردم عرفان گفت:

بغض من عشق او

- قدرشو بدون خی لی مرده

چشم

مامان اینا هم رسیدن .

عرفان تا آخر شب بکوب درس ها رو توضیح داد دیگه این آخراش نفهمیدم چی می گه و چشمو بستم.

niceroman.ir

fstemeh.ir

جزوه ه ای به هم ریخته تو دستم و مرتب کرد م

- خب ازکجا شروع کنیم ؟ زهرا: رستوران صدف چگونه ؟

- عالی

یه تاکسی گرفتیم و مستقیم رفتیم رستوران صدف

رشته ی ما صن ایع غذایی بود و پروژه ای که باید تکمیل می کردیم مربوط به کیفیت غذا، ظاهر غذا، مقدار ادویه ه ای استفاده شده تو غذا، رعایت استانداردهای ای و از همه مهم تر رعایت بهداشت بود

باید از چندین رستوران گزارش تهیه می کردیم و بودجه ای که بهمون داده شده بود خیلی کم بود رستوران صدف جز بهتری ن ها بود و تمام موارد رعایت کرده بودن و یه جورایی مشتری جذب کن بود..

زهرا: غذاهاش حرف نداره واقعا مهارتی که تو چیدن و تزیین دسرهاشون به کار رفته فوق العاده اس

- موافق م

بعد اینکه غدامون و خوردیم با اجازه ی مدییرستوران و معرفی کردن خودمون به عنوان دانشجوی رشته

صنای غذایی یه چرخه تو آشپزخونه زدیم

همه چی مرتب بود و از حشرات موذی هیچ خبری نبود چون دوام و ماندگاری سبزیها خیلی کمه از پارچه ی نازک نم داراستفاده کرده بودن تمام کارکنان شون لباس مخصوص و پیشبند داشتن

خیلی خوب بود همچنین برخوردشون با مشتری و ما که مشغول بررسی بودیم

از صبح که بیدار شدم مدام دلشوره دارم یه کم درس خوندم و آهنگ گوش دادم نزدیک غروب بود که سورنا زنگ و

گفت: می آید دنبالت بریم بیرون، تقربیا حاضر شده بودم گوشیم یه تک خورد و قطع شد.. خودش بود این

یعنی زود بیا یا این که منتظرتم.

طبق معمول هیچ کی خونه نبود، یه یادداشت مبنی بر اینکه سورنا اومده دنبالم نوشتم و گذاشتم رو این

- سلام عزیزم خوب ی؟

- سلام خانومم به خوبی شم ا

- قراره کجا بریم؟

- یه بستنی فروشی توپ که جیگر خانومم حال ب یاد

- چه عجب آفتاب از کدوم طرف دراومده؟ قبلا این جور خوراکیها غیر بهداشتی و مضر بود چی شده یهو تغییر

نظرداد ی؟

- نظرم تغییر نکرده عزیزم با اینکه بستنی پالم داره و زیاد خوب نیست ولی سروتونین داره و شادی آورده!

- بله کاملا صحیح آقا ی دکتر

- شیری ن زبونی نکن کاردستت می دم ها زیونم و تا جایی که امکان داشت ب یرون آوردم

- هیچ کاری نمی تونی بکنی؟

- زیادی مطمئن حرف می زنی

- مثلاً می خوایی چیکار کنی؟!

- الان می بینی!

پیچید تو کوچه فرعی خلوت شیشه ها رو داد بالا

- خب؟

- خب..

- نمی دونم بهت ری ن تنبیه برای ادب کردن یه موش چی می تونه باشه؟

- سورنا چند بار بگم از موش بدم می آد؟ خیلی بدی اذیتم می کنی قشنگ دست گذاشتی رو نقطه ضعفم وانگولک می

ک نی

- بیا بغلم ببینمت

- چی؟

- خوب به اطراف نگاه کن کوچه خلوت، شیشه ها دو دی بوهای خوبی به مشام می رسه

- فکر کنم حس بوی ایت مشکل داره عزیزم..

- اتفاقاً برعکس، یه موش خوشمزه الان کنارمه که آقا گریهه دوست داره ترتیبش و بده.

- سورنا روشن کن ماشین و از اینجا ب ریم خیلی خلوته می ترسم

- فعلاً باید از من بترسی!

بغض من عشق او

- عسل خانوم من یه مَرَدَمِ خوشت می آد مدام تح ریکم م ی کنی؟

- یه کم خوددارباش من فقط شوخی کردم

- این اشوخی نیست مونده تا بفهمی!

دیگه چیزی نگفت و ماشین و راه انداخت کناریه بوت یک پارک کرد

از ماشی ن پیاده شد تو این فرصت گوش یمو چک کردم یه پیام ناشناس

- زنگ زدم جواب بده وگرنه بدمی بینی!

این دیگه کی بود؟ جوابشو ندادم دوباره پ یام

اومد

- با جون ع زیزات بازی نکن و دخترخوبی باش

بعد چند دقیقه همون شماره ی ناشناس زنگ زد، رد تماس دادم خواستم گوشی و بزارم تو کیفم که پیام اومد

- خودت خواستی پس بشین و تماشا کن بیخود نبود ازصبح دلشوره داشتم.

بیخود نبود ازصبح دلشوره داشتم.

سورنا چقدر دیرکرد!

چند تا صلوات فرستادم تا دلم آرام بگ یره .

بعد چند دقیقه با بستنی های که تو دستش بود ازمغازه زد بیرون

چند متری با من فاصله داشت و ازاینو می تونستم به خوبی حس کنم داره منو نگاه می کنه

چند قدمی مونده بود برسه پیشم که یه ماشین با سرعت شدیدی تو چند می لی متری سورنا ترمز کرد، بست نی ها هرکدوم پرت شدن یه طرف. .

سورنا مات و مبهوت به رو به روز زده بود

از ترسم نمی تونستم یه گام جلو برم، ازماشینش پ یاده شد

- آقا حالتون خوبه ؟ با بدبختی جلو رفتم

- سورنا ع زیزم منو نگاه کن بعد چند ثانیه به خودش اومد - آقا این چه وضع رانندگیه اخه ؟

- بیخشید مشغول صحبت با تلفن شدم و کنترل خودمو ازدست دادم اگه اجازه بدی ن برم ؟

- خواهشا حواستون و جمع کنید، می تونید بری د اون مرده رفت بغض گلومو بسته بود

- سورنا اگه چ یزی ت میشد چیکار می کردم ؟

- همه دارا یم می رسید به ت و

- واقعا که من به چی فکر می کنم تو به چی! چیزیت نشد؟

- نه عزیزم خوبم فقط بستنی هامون تو خیابون پخش شد

- فدای سرت اصلا دیگه بستنی نمیخوام

فقط بریم یه جایی که یه کم آرامش داشته باشیم از صبح تا حالا دلشوره دارم

- باشه عزیزم

شک بدی بهم وارد شده بود، حس می کردم این اتفاق کاراون شخص ناشناس آخه اون کیه؟

رفتیم پارک بهار

امروز اصلا روز خوبی برای بیرون رفتن نبود تا به خودم اومدم جلو در خونه بودم.

اصلا متوجه گذر زمان نبودم

- مواظب خودت باش با احتیاط برو نگران نباش عزیزم اتفاق صبح و فراموش کن

- سعی می کنم مرسی بابت امروز

- عسل خانوم یه چیزی و یادت نرفته؟

یه لحظه عصبانی شدم فکر کردم منظورش بوسه با عصبانیت

دادم:

- بسته دیگه تو کوچه ایم ها یه کم مراعات کن

- چرا عصبانی شدی؟ منظورم اون نبود که بیا اینم شاخه گل رز که قول شو داده بودم

- ببخشید داد زدم واقعا یه لحظه کنترل مواز دست دادم

با اینکه ازت دلخور شدم ولی با اتفاق ی که امروز افتاد بهت حق میدم. یه چیزو هیچ وقت فراموش نکن

- تن صداتو دیگه بالا نبر، به خصوص ب رای من!

خیلی کلافه بودم و نمی دونستم چم شده

با خاموش و روشن شدن چراغ گوشیم، فهمیدم پیام اومده برام پیام وباز کردم

- تهدید هامو ج دی نگرفتی خانوم کوچول و

امروز از نزد یک شاهد بودی که قرار بود چه بلایی سرشوه رعزیزت بیاد؟ این صحنه رودق یقه

نود کات دادم

این گوشه چشمی ازتوان اپی من بود که دیدی حواستو جمع

کن

سری بعد کاری می کنم که از نزد یک شاهد چون دادنش باشی

شب زنگ می زنم گوشه و بردار، آگه ع ین اون سری بشه بهت رحم نمی کن م

دست هام می لرزید؛ استرس سراسر وجودمو گرفته بود آگه سورنا طوریش می شد چی؟ از استرس زیادم شماره سورنا

رو گرفتم نذاشت به بوق بخوره برداش ت

- سلام ع زیزم

- سلام خوب ی؟

آره مگه قرار بود بد باشم؟

- نمی دونم

- عسل حالت خوبه؟ چرا صدات می لرزه؟ اصلا تو حال خودم نبودم

بغض من عشق او

-
- ها؟

- عسل داری نگرانم می کنی ؟ بریده ب ریده جواب دادم

- خوبم

- عسل جان، اتفاق صبح و فراموش کن باشه ؟

سورنا فکر می کرد به خاطر اتفاق صبح به ریخته ام نمی دونست همین اتفاق یه تهدید بود

- باشه من برم بخوابم شاید بهتر شدم

- برو عزیزم دیگه بهش فکر نکن

- سعی می کنم خداف ظ

- خداف ظ

پریزاد*

ژله ها رو گذاشتم تو یخچال تا خودشو بگیره، یه موز یک ملایم گذاشتم از سیاوش قمیشی این آهنگ وصف حال دلم بود

آهنگ) تو عاشق نبودی (و پلی کرد م

مامان: پ ریزاد یه آهنگ شاد بزار این ها چیه گوش می دی؟ دلم گرفت

- مامان خیلی وقته دلم گرفته نمی دونم چیکار کنم؟

- عرفان چ یزی گفته؟

- نه

- بهم بگو دخترم ناراحتی تو ناراحتی منم هست

- عنوان کردنش درست نیست ولی باید خودمو خالی کنم و هیچ آغوشی امن تر از تو برای من نیست - بگو دخترکم

- یادته از پندار گفتم، از خوبی هاش از دوست داشتن هاش مامان همش دروغ بود با زیچه ی دستش بودم.

زیرسرماکان بودم ی خواست خوردم کنه یادته چند بار او مدن خواستگاری؟ جواب منفی من عقده

ایش کرده بود همه ماجرا رو گفتم.

قبلا تا چیزی می شد می زدم زیرگ ریه ولی حالا..

هه پوست کلف شدم دیگه حتی گ ریه ام نمی کردم

مامان: خدا ذلیل ش کنه، پریزاد تو الان شوهر داری و فکر کردن به یکی دیگه گناهه - خودش به جهنم بدی

هایی که در حقم شد و هیچ وقت نمی تونم فراموش کنم من خیلی ساده بودم واسه خ ریت خودم متاسفم

عرفان پسر ب دی نیست ولی من دیگه اون آدم سابق نیستم

* آرزوهای بلندم بی هوا برباد رفت *

یه آرایش ملایم رو صورتتم انجام دادم

چشم ای آبی رنگم خیلی وقت بود که رنگ دریا رو نداشت ...

* عرفان

مثلا عقد کرده بودیم و زن و شوهر محسوب می شدیم ولی هیچ کدام از رفتارمون شبیه زن و شوهرها نبود.

دارم تمام سعی می کنم با محبت هام و توجه هام، تو دلش ج اپی داشته باشم ولی پریزاد نمی خواد

از طرفی کنجکاوم بدونم علت این رفتار چیه ؟ چرا نمی تونه

به من اعتماد کنه؟

چرا انقدر سرده و نسبت به اطرافش بی تفاوت همین طور با خودم

درگیر بودم که رس یدم به ماکان

اگه زندان نبود صد درصد با پری ازدواج می کرد، یعنی چی می دونست ؟ بازم نقطه سر خط.. .

ساک ورزشی مو برداشتم و یه راست رفتم باشگاه

این فشار روانی و نادیده گرفتنم توسط پری بدجور آزارم می داد

* دوست داشتن تو بی اجازه

هم زیباست تو هم

نخواهی من باز دوستت

دارم*

سرعت تردمی ل و ب بیشتر کردم، با اینکه اول راه بودم و قول دادم وابسته ام بشه ولی داشتم جا می زدم؛ نادید ه گرفتن احساساتم چیز کمی نبود!

دستکش ه ای بکس و پوشیدم و به کیسه بکس ضربه می زدم نظم موهام به هم ریخته بود خیلی عصبانی بودم و تقریبا روبه انفجار

محکم و پی در پی به ضربه می زدم، عرق رو صورتم و با دست پاک کردم و بی حال افتادم

کنار دستگاه.

یه کم آرام شدم ولی چیزی از دردم کم نشد! از باشگاه زدم بیرون و شماره برد یا رو گرفتم برد یا : سلام داداش خوبی ؟

- سلام حالم خوش نیست می تونی ی ه کاری برام بکنی ؟

- جانم بگو

- می تونی یه ش یشه از اون نوشیدنیها ت برام جور کنی ؟

- برای خودت ؟

- آره

- دارم دزش بالاس فک نکنم به گروه خونیت بخوره

- تو بیار کارت نباشه

- هر چی دزش بیشتر بهتریه امشب و می خوام بی خیال دنیا باشم

- بیا خونه من امی دهم این جاس

- نه می خوام تنها باشم دارم میام سمت خونت

- باشه پس فعلا

- خداف ظ

خودمم نمی دونستم دارم چیکاری کنم فقط یه چیزو خوب می دونم اگه امشب از این دنیا دور

نشم نمی تونم دوم بیارم

ساعت دوونیم شب بود وهمه ی چراغ ها خاموش، بی سرو صدا رفتم تواتاقم

در شیشه رو باز کردم اولی ن بارم بود که می خواستم تجربه اش کنم تا قبل پر یزاد همه چی اوکی بود، لعنت به عشق
یه طرفه!

بطری و بی نفس سر کشیدم تلخ بود، مثل زهرمار ولی می ارزید..

گیج و منگ بودم و این همون چ یزی بود که می خواستم، دورشدن از دنیای واقعی پر یزاد رو به روم بود و می خن

دید

دستاشو گرفتم بغلش کردم موهاشو بو کردم آرزوم بود ه مین جوری تو بغلم بمونه گلوم می سوخت دوباره

شیشه رو سر کشیدم

سوزش گلوم بیشتر شد

لعنتی تا سرمو برگردوندم محوش د

د لعنتی انقدر ازم بیزاری که تو عالم رویا هم نمی تونم داشته باشمت!؟

همه چی رو دوتا می دیدم.. با بدبخ تی خودمورسوندم آشپزخونه او مدم در یخچال و باز کنم، جسم مجاله شده زیراپن و تار دیدم مدام چشماموروهم فشار می دادم بب ینم

کیه؟! کیه؟! کیه!؟

ولی نمی تونستم درست ببینم

دستم و گذاشتم روکلید برق، تا روشن کنم که صدای ظریفی به گوشم خورد

- روشن نکن

- عسل تو اون جا چیکار می کنی ؟

- چیزی نیست تو چرا انقدر دیر اوم دی ؟ می دونی مامان و بابا چقدر نگران شدن !؟

- کارم طول کشید

(تمام کلماتم رو می کشیدم و دست خودم نبود.. اثرخودشو گذاشته بود)

- چرا اینجوری حرف می زنی ؟

نشستم رو صندلی و سرم و تو دستم فشردم

- عسل یه لیوان آب برام می آری ؟

- آره سرت درد می کنه

- نه

آب و خوردم بهتر نشدم هیچ، بدتر شدم

دیگه نمی دونستم چی کنم!

دستمو گرفتیم به م یزوبلند شدم، سرم گ یج می رفت پریزاد رو به

روم بود

- اوم دی پ ریزاد ؟

آخه چرا از من بدت می آد! ؟ ببین

دوست دارم!

بیا تا آروم بگیره این دل وا مونده، که پیش تو جا مونده!

بیا نزدیک تر!

- عرفان با کی حرف می زنی ؟

- هیس سرو صدا نکن الان می ره

- کی می ره؟ چی می گی عرفان ! ؟

- عه ساکت شو دیگه الان پ ریزاد می ره

- عرفان تو حالت بده ؟

- اوم

گوش کن صدا ای پرنده ها رو

- عرفان داری ه زیون می گی همه اثرات اون کوفتی! چی خوردی ؟

- نوشیدنی خوب

این و که گفتم عسل شروع کرد به کشیدن آستین لباسم..

عسل **

عرفان و انداختم تو حموم، آب سرد و بازکردم تا این حالش از سرش بپره در حموم و قفل کردم تا

به ای ن زودی نتونه بیاد بیرون

اصلا نمی تونستم چشم روهم بزارم. تهدید خانوادم به مرگ بدت رین کابوس عمرم بود خدایا چیکارکنم؟

تنها کاری که از دستم برمی اومد گریه بود و بس

معلوم بود آدم خطرناک ی... اون ماشین خیلی نزدیک سورنا ترمز کرد دیگه چی زی نمونده بود که سورنا رو از دست

بدم..

و ای خدا حتی فکرشم عذاب آورده

بازی کردن با جون آدم ها براش مثل آب خوردن می موند، عقلم به جای ی نم ی رسید نمی تونستم ببینم خانواده

ام جلو چشم پرپر می شن و ن می تونستم خواسته ی احمقانه ی اون بی شرم و قبول کنم!

چند روزی بیشتر تا عروسی باقی نمونده بود..

و می ترسیدم همه چی خراب شه

من سورنا رو خیلی دوست دارم و نمی تونم از دستش بدم ...

اولش می گفتم یه تهدید پوچ و تو خالی یه ولی از وقتی که اون اتفاق افتاد فهمیدم طرف دیونه تراز این حرفا س در

حموم و بازکردم ..

خدای من، چیزی و که دیدم باور نکردم عرفان گریه

می کرد .. باور نکردنی بود

ندیده بودم تا حالا به خم به ابرو ب یاره و همیشه خندون بود ولی حالا چی می دیدم شونه ه ای مردونه اش تکون می خوردن

* کی گفته مرد گریه نمیکنه؟! * صداش

زد م

- عرفان داداشی ؟ جواب نداد

- داداشم خوب ی ؟ بازم حرفی نزد

جلو رفتم با این که لباس هاش خ یس بود بغلش کردم

- داداشی بهم بگو چی باعث شده اینطوری به هم ب ریزی ؟ تو که نوشیدنی نم ی خوردی!

چی شده که بهش پناه بردی ؟

- عسل برو بزار تو حال خودم باشم

- می رم ولی هروقت هم صحبت خواستی بهم بگو، این لباس هاتم عوض کن سرما می خوری

سرشو تکون داد و چیزی نگفت

بر ای امتحان امروز اصلا؟ آمادگی نداشتم چیزه ای هم که بلد بودم همه از ذهنم پریده بود

مهدیه: نبینم غمتو دختر - مهدیه

حوصله ندارم

- بگو ببینم چی شده؟ سورنا چیزی گفته؟

- نه

- بیا ب ریم کافه یه چیزی بخوریم بعدش بهم بگو

- یه امروزو بیخیال شومه دیه

- مگه می شه غمت و ببینم و بیتفاوت باشم!؟ از اون حرفا بودا - باشه تسلی م

- حالا ش دی دختر خوب تا شروع کلاس بعدی یه ساعت و نیم وقت داریم بریم کاف ه

- اوکی

خودمم به شدت به یکی احت یاج داشتم که باهاش صحبت کنم

سیاوش و تو کافه دیدم به محض این که منو دید پوزخند زد و سرشو برگردوند پوف هم ین یکی و کم

داشتم مهدیه: بستنی دیگه؟

- ها؟

- بستنی می خوری سفارش بگیرم؟

- آره



خب تعریف کن

ماجرای تلفن ناشناس و تصادف سورنا رو کامل گفتم

- غسل به نظرت کسی هست باهات دشمنی داشته باشه ؟

- نه بابا مثلاً کی ؟

- چه بدونم! دوس تی، آشنایی؟ باورکن منشاء ی همه این کثافت کاری ها زیر سر آشناس.

صداس و نتونستی تشخیص ب دی ؟

- نه ولی مهدیه خی لی می ترسم بگو چی کار کنم؟ ته دید کرده اگه به کسی بگم خانواده ام ومی کشه

- آدم خطرناک ی به نظر می رسه به نظرم پلیس و در جریان بزار

- وای نه اینجوری که بد تر می شه!

- فکر کردی با دست روروی دست گذاشتن و غصه خوردن درست می شه

- زندگی تو خراب نکن دختر برات مشکل سازی شه ها

عسل: باورکن خودمم گیج شدم می ترسم به سورنا بگم اونم رگ غیرت ش قلمبه می شه و دیگه هیچی زندگی و به

کاممون زهرمی کنه

از طرفی اگه بهش بگم، می ترسم با پلیس درمیون بزاره و اوضاع خراب تر از این بشه باورت همیشه جلو چشم ای خودم

داختم سورنارو از دست می دادم خیلی دردناک بود مهدیه: می فهمم ع زیزم ولی یه تصمی می بگیرکه اگه یه روز قرارشد

به گذشته برگردی به خودت بگی از بین بد و بدتر، بد وانتخاب کردی وپشیمون نباشی!

- باورکن تصمیم گ پری خیلی سخته برام

لباس عروس و بقیه وسایلها رو تو ماشین گذاشتم سورنا: همینها

بود عزیزم؟

- آره

یه مدتی بود که اون شخص ناشناس دیگه پیام نمی داد و خیالم تا حدودی راحت بود امشب مراسم عروسی مون بود

و تو مسیر آرایشگاه بودی م

- خانومم به چی فکر می کنه؟

- به چیزای خوب ولی نه اون چیزی که تو بهش فکر می کنی؟

- ضد حال نزن دیگه

- سورنا شیطونی نکن حداقل امشب..

- راه نداره

- چیکار کنم راضی بشی؟

- بوس بغلش اید راضیم کنه

- نچای یه وقت

- نترس

- سورنا همینه آرایشگاه (برل یان)

- اوکی الان دوری زنم

- غسل به هیچ عنوان ازموهات کوتاه نمیکنی

مگه دست منه؟ به اون آر ایشگر بستگی داره که بخواد چه مودل مو برام دربیاره هر چند که از قبل مودل ی که خوشم اومد و بهش نشون داد م ولی خوب آر ایشگ رمی گفت: به صورتت نمی آد

عسل دلم نمی خواد به هیچ عنوان موهاش و کوتاه کنی

باشه کوتاه نمی کنم ولی رنگشون می کنم این و گفتم چشاش قشنگ گرد شد

خانومم لطفا با اعصابم بازی نکن باشه؟

خیلی خود خواه و زورگ وی!

من خودخواه ام؟ من؟!

منی که م دام به فکرتم حالا شدم خودخواه؟ بازم مثل هم یشه

بحث هیچ فایده ای نداشت.

عزیزم ق یافه تو این شکلی نکن، دوست ندارم دلخوری ب ینمون بمون ه

سورنا باور کن من مواظب خودم هستم می فهمم

می دونم آروم جونم

می گی می دونم ولی باور کن این رفتارت داره اذیتم می کنه

دست خودم نیست کار دلمه همیشه ه هواتو داره

بازم مثل همیشه با چرب زیونی کار خودتو می کنی و انگار نه انگار

نمی دونم چیکار می کنی که اینجوری دیوونه شدم.

پشت چشمو نازک کردم

از همون اولم دیونه بودی

چی کنم دیگه مجبور شدم به حرف دلم گوش کنم

من برم عزیزم بهت زنگ می زنم

باشه گلم غذا می گیرم می گم آیلین و خاله برات بیارن



این توجه های زیرکانه ای که داشت باعث می شد که رفتارهای چند دقیقه پیشش و از یاد ببرم

بازم مثل همیشه حواست به همه چی هست، مرسی که به فکرمی

یه خانوم گل که ب بیشتر ندارم ب ایدم حواسم بهش باشه

دوستت دارم تا ابد و یه روز

خواستم برم که دیدم باکس لباس سنگینه

راستی سورنا؟

باکس لباس سنگینه بی زحمت تا در آرایشگاه برام بیار

باشه عزیزم

مرسی

آرایشگریه چند ساعتی و رو صورتم کار کرد بعدش رفت سراغ موهام آرایشگر: چه رنگ مویی

مد نظرتون؟

- نمی خوام رنگشون کنم

به نظرم شین یون با موه ای رنگ شده خیلی بهتره با خودم فکر کردم یه

رنگ مو که به جایی بر نمی خورد ولی

از واکنش سورنا می ترسیدم نکنه خوشش نیاد یا چیزی بهم بگه آبروم تو جمع بره

تو موقع یت ب دی گی ر کرده بودم از طرفی تنوع رو دوست داشتم سورنا هم بعدا راضی می شد

یه کمی فکر کردم، رنگ عسلی تضاد جالبی با پوستم ایجاد می کرد

- عسلی چطوره ؟

- عسلی و کاراملی بهتون می آد

- لطفا همون عسلی

- چشم

موها م تقریباً کارش رو به اتمام بود مامان و

آیلین هم اومدن

آیلین: سلام به به چه جیگری شدی تو دختر، خدا به داد داداشم برسه

- سلام قبلاً یه چی زی به اسم حیا بود ها

- بیخیال خدای عجب تیکه ای شدی من که یه دخترم دلم خواست

- آیلین حیف که دستم بنده وگرنه نشونت می دادم

بغض من عشق او

- خداروشکر که دستت بنده مامان: بسه دخترا

آیلین: خاله خدای راست می گم انگار به هلوگفتی بی تو گل و



مامان: امان از دست شم ا

یه نگاه به خودم انداختم قیافه ی ج دیدم و با موهای رنگ کرده ام دوست داشتم لباسم سنگ دوزی شده

وسنگین وتاجم خیلی کوچ یک و ظریف بود آیلین و مامان پلک نمیزدن، یه لحظه خندم گرفت

- چطورشدم ؟ مامان: عال ی آیلین: بی نظیر

- شما هام خوشگل شدید آیلین: عروسمون ی ه چیز دیگه اس

- ممنون عزیزدم ان شالله یه روزی قسمت خودت

- ایشالله خدا ازدهنت بشنوه

- داماد اومد

مامان: ما می ریم بیرون وس ایل ها روهم می ب ریم

- عرفان می آد دنبالتون ؟

- نه رفته دنبال پ ریزاد بابات می آد دنبالمون

- آهان

تورو انداختم رو صورتم وازآر ایشگاه اومدم بیرون، شنلم تو ماشین جا مونده بود آروم قدم برمی داشتم می

ت رسیدم پا بزارم رو لباسم و بخورم زمین سورنا با دسته گلی که تو دستش بود اومد جلو

کت وشلوارآبی نفت ی که پوشیده بود ع جیب به تنش می اوم د فاصله رو به اتمام

رسوند و با تمام وجود بغلم کرد از اون ور فیلم بردار داد زد

- با اینکه بدون برنامه ی قبلی بود ول ی صحنه ی خیلی قشنگ و احساسی بود، داماد دسته گل و بده به عروس

خانوم

فیلمبردارم ی گفت و سورنا طبق گفته ه ای فیلمبردار عمل می کرد

سری آخر بدون توجه به حرف ه ای فیلمبردار تورناژک رو صورتم و کنار زد منتظر تمجید بودم ..

به محض اینکه چشمش به موهام افتاد یه نفس

عمیق کش ید و نگام کرد یه دنیا دلخوری تو نگاهش

بود

بغض کردم، درسته که خوشش نمی اومد موهام و رنگ بزارم ولی منم آدم بودم و حق انتخاب داشتم.

بدون اینکه چ یزی بگه رفت شغل و آورد انداخت رو شون م دیگه نگاه نکردم

بب ینم چیکاری کن ه

این رفتارش اذیت م می کرد چیزی نمونده بود اشکم دربیاد.

بی توجهی خیلی چیزبدی بود

تو ماشین بودیم وکسی ازما قصد نداشت سکوت و بشکنه واقعا دلم گرفت یه نی یه مورنگ کردن ارزشش و داشت ؟

حرف دلم وبا بغضی که تو صدام بود به زیون آوردم

- سورنا چرا اینجوری رفتاری کنی ؟

- مشخص نیست! ؟

- یه کم تغ بیر بدن یست

- نادید ه گرفتن منم چیز خوبی نیست!

- یعنی خوشگل نشده ؟

- زیبا بودن به چه قیمتی؟ خراب شدن موها من ساده تو بیشتر دوست دارم

ولی ظاهراً حرفام هیچ ارزشی برات ندارن از ای ن به بعد هر کاری دلت خواست انجام بده

کاری به کارت ندارم جمله ی آخرش برام گرون تموم شد. د یگه اخت یاراشک هامونداشتم

- خیلی بی انصافی

- گریه نکن رواعصابمه صدات

- آگه می دونی خیلی رواعصابم بزن کنار پیاده می شم

چنان نگاهی بهم انداخت که از ترس گ ریه ام بند اومد! عجب عروسی بودم

بدون توجه به فیلم بردار و کس ای که همراهی می کردن، ماشین و به سمت جاده فرعی هدا یت کرد و کنار جاده ماشین

و متوقف کرد نفس هاش به شماره افتاده بودن

پایون و به همراه دکمه ی اولش لباسش باز کرد

دست هاشو دور فرمون گره کرده بود و محکم فشار می داد و صورتش از عصبانیت قرمز شده بود.



با دادی که زد دو متر پریدم هوا

- لعنتی بس کن دیگه تو که کار خودت و کردی

بغض داشت خفم می کرد و از ترس به سکسکه افتادم. تنها شانسی که آورده بودم آرایشم فیکس شده و لوازم آرایشی ها ضد آب بودن سورنا تا به حال اینجوری تن صداشو بالا نبرده بود

niceroman.ir

نمی دونم قیافه ام چطوری شده بود که سورنا با بهت گفت:

- بسه غسل غلط کردم دستام یه تیکه یخ بودن

گریه هام تمومی نداشت تحمل این رفتار سورنا رونداشتم

- غسل قلبم و باگ ریه هات نسوزون بریده ب ریده گفتم:

- خیلی بی منطقی مگه چیکارکردم که این مدلی باید مجازاتم کنی؟ موه ای خودمه دلم خواست رنگ بزارم

- ببین دوباره داری روانم و به هم می ریزی

اون وقت می گی من بچه نیستم آخه چجوری بگم تا بفهمی؟ یه نفس عمیق کش ید

و دستشو لای موهاش فرو کرد

- اصلا بیا بحث وهمین جا تموم کنیم بیا اشک رو صورتت و پاک کنم

نمی خواد دستمال و بده خودم پاک می کنم

مشغول پاک کردن رد اشک رو صورتم بودم

و سورنا هم داشت نگاه می کرد، خیلی ناراحتم کرده بود و به همین راحتی ها نمی تونستم ازش بگذرم.. بعد اینکه کارم

تموم شد به رو به رو خیره موندم تو اون خیابون خلوت و برهوت ه یچ پشه ای رد نم یشد چه برسه به آدم

می ترسیدم ولی وقتی سورنا پیشم بود ترس جایز نبود اصلا به روی خودم نیاوردم که ترسیدم و به سورنا که همچنان غرق تماشا بود اهم یتی ندادم وروموبرگردوندم

- نگاتوبرنگردون ازمن

- یه پوزخند زدم وب یرون ونگاه کردم

- عسل گفته بودم چقدرخوشگل ش دی ؟ با دلخوری که تو صدام بود گفتم:

- آره ازدرآرایشگاه تا اینجا با حرف هات خوب ازم تعریف کردی

- چرا حرفام برات ارزشی نداشت!؟

- سورنا تو ازجونمم برام عزیزتری ولی باورکن

هرچی فکرمی کنم به خاطریه رنگ موانقدرباهام سرسنگی ن شدی واین همه حرف بارم کردی خیلی دلم می گیره، ازت ویی که همیشه عزیزت بودم چند دقیقه ای چشماشو بست

- تو هم کم مقصر نبودى ب یا تمومش ک نیم آتش ب س

- هیچی نگفتم و به ناخون ای رنگ کرده ام زل زدم

خم شد روم بازو هامو آروم گرفت و به سمت خودش کشید تو بغلش بودم بدون هیچ حرکتی سرشو پای ن آورد وپیشونی مو عمیق بوس ید

- بخشیدی عسلم ؟

- می بخشم اما یادت باشه بعضی حرف ها زیادی درد دارن

- می دونم

به مهمون ها خوشامد گفتیم وتوج ایگا ه نشستیم

- خانومم من که گذر خواهی کردم اون اخم ها رو باز کن دیگه ناسلامت ی امشب عروسیمونه ها

بغض من عشق او

- باید ادب شی مثل بچه کوچولو ها

- باشه هرکاری بخوای انجام می دم فقط این اخم ها روبازکن عروس قشنگم

- نه به این همه اخم و تخم اون موقعه که توماشین سرمن بیچاره پ یاده کردی نه به الان، چطوره این نتیجه رسی د

ی؟!

- غسل این تن بمیره اذیتم نکن

- سورنا هزار بارگفتم این جمله رو به زبونت نیارون وقت همیشه به من می گی بچم

- اونو که هستی

- سورن ا

- جونم؟

- واقعا که

- انقدر کوچولو و ریزه می زه ای که آگه یه دقیقه ازت غفلت کنم می ترسم ب لای ی سرت بیاد

انقدر این جوری فکر کن تا آخرش یه بلاپی سرم ب یاد

- خدانکنه عزیز دلم، ولی من همیشه هستم و نمی زارم چ یزیت بشه

- مگه دست و پا چلفتی ام؟

- چرا همچی ن اسم ی و بهش نسبت می دی؟

- چون جوری راجبش حرف می زنی که فک می کنم واقعا هستم

- قربونت برم این طوری نیست که فک می کنی..

تو شاه دلمی خانوم خونمی عزیزدلمی از همه مهم ترملکه ی قلبم ی از ای ن بالاتر چیزی

هست ؟

- ای زیون باز

- جونم به فدات

- خدانکنه

- خانومم افتخاریه دوررقص و به بنده می دید؟

- البته

دستم وتودستاش گرفت یه بوسه کوتاه زد که جیغ وسوت و جمع بالا رفت (آهنگ) (عسل)

توسالن پخش شد با یه دستم لباس عروسو گرفته بودم دسته گلمم اون یکی دستم بود دسته گلم و دادم سورنا و حرکات

ریزم ی اومدم این قسمت آهنگ که اومد آروم چرخیدم عشق عسل ل تموم دنیام عسل ل

جون نف س

جمله ی زیبای عسل باعث دیوونگی هام

عسل عاشقم من تورو می خوام عسل

عرفان اومد وسط و چند تا تراول ریخت روست

ما ریا و سارا با این که می دونستن عرفان زن داره همش دوروبرش بودن زیبای پریزاد هرنگاهی و به

سمت خودش می کشون د

نایس رمان

با اون چشم ای آبی که داشت همه رو مجذوب خودش می کرد رفتم سمت پ ریزاد و دستش و گرفتم و آوردمش

وسط عرفان مهارت خاصی تورقص داشت و با اینکه پسر بود ولی رقصش از خود منم بهتر بود

پریزاد و عرفان با هم می رقصیدن و خی لی زود رفتن نشستن بعد شام بچه هار

یختن وسط و با هم می رقصیدن کاوه و نگار هم خی لی مشکوک می زدن جالب

این جا بود که معلوم نیست دوستن یا با هم لجن؟!

حالت رقص شون یه جورروکم کنی بود!

سورنا: عسلم به چ ی زل زدی

- کاوه و نگارونگاه کن چرا اینا اینجوری ان ؟

- چجوری؟

حس می کنم دارن کل می ندازن

- آره کاوه از نگار خوشش اومده

- چه خوب پس یه عروسی م یافتی م

- دلتو صابون نزن به همین آسونی هام نیست

کاوه می گفت: نگار خانوم خیلی مغروره و به همی ن آسونی ها راضی نمیشه! 00

دلیل کل انداختن الانشون هم یه شرط بندی که من ازش بی خبرم ولی بگم حالا حالا ها خبری از عروسی ن یست

- نگارخیلی مغروره، بعد رفتن محمد خ یلی اذیت شد براش سخته که به هم یین آسونی یکی و جا یگزینش کنه! محمد

خیلی بد کرد. .

عروس کشون بود و این ماشین های ی که پشت سرمون می اومدن خیابابون و شلوغ کرده بودن

شلوغ با زی بچه ها وهیاه ویی که که توخیابون به پا کرده بودن واقعا معرکه بود همش ون سنگ تموم گذاشتن رسیدیم

خونمون، مامان با گوشه ی روسری ش اشک شو پاک کرد.

عرفان گرفته و مغموم

دلم نمی خواست گ ریه کنم، ولی وقتی به این فک می کنم که دیگه مثل قبلان می تونم برم خونه ی خودمون و

روابطم با عرفان کم رنگ تر می شد یه جورایی دلم می گرفت سورنا دستم و محکم فشار داد و زمزمه کرد:

- خانوم الان وقتش نیست بین مامانت منتظریه تلنگرتا گریه کنه ای ن چشمارو بارونی نکن که وقتش نیست

- سعی خودمومی کنم ولی قول نمی دم



- خوبه

بابا اومد جلو و بغلم کرد و سرمو تو دستاش گرفت:

- خوشبخت بشی دردونه هر وقت تو زندگیت کمک خواس تی کافیه به من یا مامانت بگی

- چشم بابا

- چشمت بی بلا دخترم

- مامانم کلی توصیه ه و نصیحت مادرانه کرد و رفت

عرفان و پر یزاد هم آرزوی خوشبختی کردن و رفتن، همینطورخانواد ه ی سورنا..

بماند که این آیلین بی تربیت چقدرحرف بی تربیتی زد

درکه بازمی شد یه راهروی کوچ یک بود که یه فرش زیبا کفش پهن شده بود و روی دیواره ا

کاغذ دیواری شده اش قاب عکس های کوچولوی رنگی خودنمایی می کرد.

بعدش یه سالن بزرگ بود که یه طرفش یه دست مبلمان کرم با کوسن های قهوه ای رنگ راحت ی

و یه تلویزیون ال سی دی بزرگ و یه م یز چوبی وسطش با یه گلدون پرازگل های رز قراردادش ت

و پشتش هم یه آشپزخونه شیک و لوکس با یه م یزغذاخوری چهار نفره وسطش بود و اون طرف

سالن یه دست مبل مان مجلسی قرمز رنگ بود و طرف دیگه هم یه میزغذاخوری هشت نفره قرار داشت و روی

دیوارهای سالن هم قاب عکس های دوران نامزدیمون که تو هر کدومش یه دنیا خاطره بود خودنمایی می کرد و گلدون

های زیبا با گل های طبیعی و رنگارنگ که سل یقه ی فرشته جون

بود تو فضاهای مختلف س الن قرار داشت.

سرویس دستشویی و حموم هم یه گوشه بود و سه تا خواب هم تو یه راهرو وجود داشت.

يکيش اتاق مطالعه بود و يکيشم خالي بود و آخري هم اتاق مشترک من و آقامون بود که براي چيدنش خيل ي وقت و سليقه صرف کرده بودم و



آخرم همون چيزي شد که می خواستم خندید و با ملايم ت گونم رو بوسید و گفت:

- نمی خواي لباست رو عوض کني ؟ آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

- چرا اتفاقا خيلي خوابم می آد تو برو من عوض می کنم يهو سورنا زد زيرخند ه

خودمم می دونستم حرف چرتي زدم امشب بالاخره قرار بود يه اتفاقای ي بيفته با ناراحتي گفتم:

-عه نخند ديگه سورنا خجالت می کشم خوب با عشق بغلم

کرد و گفت:

-الهي قربونت بشم خجالت واسه چي عزيزم من شوهرتم..

از شنيدن واژه ي شوهرتم يه لذت عجب يب سرتا پامو پر کرد گفتم:

- آره خوب ولي دست خودم نيست ت .

- عيبي نداره کم کم خجالته از بين می ره الانم جلو من عوض کن

- آخه

- عه، نشد ديگه

سعي کردم زيپ لباسم رو بازکنم، سورنا تکیه داده بود به کمد و با لبخند خيره بهم شده بود. چرا اين زيپ باز

نمیشه؟ اه ه با غرغررو به سورنا گفتم:

- بهتر نيست به جا خيره شدن به من بياي کمک ؟ سورنا به خودش اومد و با خنده گفت:

- بله حتما خانوم م

اومد سمتم و کمک کرد لباسم عوض کنم و گفت:

- خیلی دوستت دارم عسلم خیلی ...

ضریان قلبم تند تند می زد سورنا که متوجه ترسم شده بود گفت:

- چرا اینقدر ناآرومی عزیزم ؟ گفتم :

- نمی دونم .. نمی دونم

- آروم باش خانومم نگران ه یچی نباش من پیشتم . .

صبح با نوازش های دست سورنا روی موهای سرم آروم چشم رو باز کردم و چشم های مهربون

سورنا جلو چشم نمایان شد.

با لذت سرمو تو بغلش فرو کردم و دوباره چشمو بستم سورنا ریزخندید و گفت

- نمی خوای بلند شی خوشگل خانوم ؟ بیشتر تو آغوشش فرو رفتم و گفتم:

- این آغوش تا ابد متعلق به شماست خانومی هرشب م ی تونی توش فرو بری الان بهتره بلند شیم .

- مگه ساعت چنده؟

- دو

- واقعا! ؟

- آره الان که مامان فرشته با کاجی ها سر برسه.

آروم زدم تو بازوش و گفتم:

- سورنا خندید و گفتم:

- سورنا خيلي بي ادبي.

- آره ديگه اينقدر منو بوس يدي كه....

- خيلي روت زياده حالا كه اينطوريه ديگه حق نداري بوسم كني!

خنديد و گونه مو بوسيد

مامان اينو و فرشته جون با يه صبحونه مفصل اومدن مشغول پذيرايي

بودم كه فرشته جون گفت:

- بشين عروس گلم تو الان بايد تقويت شي!

يه كمی قرمز شدم -

چشم، ممنون

آيلين: خوب عسل خانوم چه خبرا؟

- هيچي سلامت ي

- از اون نظر نمي گم كه .. چه خبرازد يشب؟

- واي از دست تو آي لين ابروي آدم ومي بري چشم غره اي بهش رفتم سورنا زد زير خنده فرشته جون گفت:

- آتيش پاره كم عروسما ذيت كن عروسم شرم و حيا داره سورنا دستشو انداخت دور كمرم

سورنا: آيلين خانوم كم عشق منو ذيت كن به سورنا يه

چشمك زدم

- عيب نداره ايشالا عروس شد تلافی مي كنم فرشته جون: كي مي ريد ماه عسل؟ سورنا جواب داد

- راستش عسل تازه ترم جديدش شروع شده ومنم سه هفته ي ديگه بايد برم ژاپن سينمار

فعلا که نمی تونیم ..

این جمله آخرش باعث شد بغض کنم با همون

بغضی که تو صدام بود گفتم :

- می شه منم ب یام ؟

مثل اینکه خودشم از رفتن راضی نبود چنگی تو موهاش زد،

اونم مثل من کلافه بود

- قبلا در این مورد صحبت کردیم بهتره این بحث و تمومش کنیم

دیگه میلی به خوردن صبحونه نداشتم آیلین و فرشته جون یه کم بعد رفتن

رفتم سراغ گوشیم سه تماس از دست رفته از فاطمه، مه دیه، شادی و یه پ یام که باز نکرده.. می خواستم

حذفش کنم ای ن ایرانسل هم دلش خوشه ها..

بر ای شام چی درست کنم هوش از سرسورنا بیرونم ؟

با اینکه گرفته بودم و رفتن سورنا اذیتم می کرد ولی نمی شد از لان زندگی و بر ای جفتمون زهرکنم.

سورنا روکاناپه نشسته بود و تلوزیون تماشا می کرد، قول می دم فقط جسمش این جا بود

نشستم کنارش و خودم و جا دادم تو بغلش

- آقای ی ؟

حصار دست ت هاشوتنگ کرد و منو محکم به خودش فشرد

- جون دلم ؟

- به چی فکری کنی ؟

- نمی توئم تنهات بزارم و برم سمینار



بغض من عشق او

- خوب منم ببر

- همیشه عزیزم درس هات همه رو هوا می مون ه

- خب تو نرو

- بازم همیشه

- وقت ی که می دونی همیشه دیگه حسرتشو نخور، منم عادت می کنم هر چند که خیلی برام سخته غ یر قابل تحمله

ولی دلیل خوبی برای اذیت شدنمون نیست!

ما ب اید تو لحظه زندگی کنیم -

خوشحالم که درک می کنی!

به لطف مامانم یخچال پر از مواد غذایی و خوراک ی بود

یه بسته مرغ از فریزر آوردم ب یرون و مشغول درست کردن ته چین شدم

داشتم پسته ها رو خلال میکردم که با قفل شدن دست سورنا رو شکمم ترس یدم یه کم خودمو کشیدم کنار - همین

جوری بمون

سرشور و شونه هام گذاشت و یه نفس عمیق کشید قشنگ رفته بود تو حس دست هاشو ازدور شکمم

باز کردم با چشم ای خمارش نگام می کرد

- سورنا الان وقتش نیست می خوام ناهار درست کنم

- کمک می خوای؟

- آره حتما، سالاد با تو

باشه

- مواد ته چین و به برنج اضافه کردم و وس ایل سالاد و شستم و گذاشتم رومیز سورنا کاهوها رو خورد می

کرد یکی خورد می کرد دوتا می خورد

- عه، سورنا ناخونک نزن دیگه ه

- آخه خوشمزه اس

- ای ن که نشد دل یل

- گیرنده دیگه

یه خیار از توسبد برداشتم و پوست شو گرفتم

زیر چشمی سورنا رو نگاه می کردم با دقت داشت سالاد درست می کرد، چنان رو برگه های کاهو فوکوس کرده بود و با

ج دیت قاچ می کرد انگار جراحی قلب انجام می ده چاقو و بالا اوردم که خیاروقاچ کنم یه لحظه حواسم پرت شد تیزی

چاقو رو دستم کشیدم آخم بلند شد - چی شد؟!

چشاموسفت بستم وانگشتی که زخم شده بود و محکم فشار دادم سورنا تازه فهم ید

انگشت مو بریدم از جاش بلند شد و اومد سمتم

- چرا حواست و جمع نمی کنی دختر؟ بین با خودت چ یکار کردی؟ قصد جونمو کردی ؟

- اتفای بود

- درد می کنه ؟

می سوزه

دست مو زیر آب سرد گرفت

- دیگه بستشه یه دستمال می زارم روش خوب می شه

بغض من عشق او -

- بشین اینجا الان درسش می کنم

-لازم نیست

- عسل لطفا به حرفم گوش کن دیگه چیزی نگفتم

از تو کابینت جعبه کمک ه ای اولیه رو درآورد درضد عفونی کننده رو باز کرد آگه اینو به زخمم م یزد

قطعا می مردم

- سورنا قصد نداری که اینو بریزی رو زخمم ..

- چرا اتفاق ا

آگه ضد عفونی نشه ممکنه زخمه عفونت کنه!

- سورنا تو رو خدای ه کم رحم داشته باش اینو بریزی رو زخمم جلو چشات پر پر می شم ها

- انقدر نقو نباش

چشماتو ببند آگه درد داشتی دستمو گاز بگیر چشمو بستم

اولین قطره ی ضد عفونی که رو دستم ریخته ش د از درد می

خواستم جیغ بزنم خیلی می سوخت سورنا بسه تو رو خدا

- یه کم دیگه تحمل کن

- نمی تونم

- سری آخر که دستمو ضد عفونی کرد دیگه نتونستم تحمل کنم و مچ دستشو محکم گاز گرفتم

- با گاز دستمو باند پیچی کرد

- دیگه تموم شد

ضعف داشتم و تقریبا خون زیادی از دست داده بودم بیحال افتادم تو بغل سورنا کوسن و گذاشت زی ر

سرم و رفت تو آشپزخونه دستم هنوز میسوخت چشمم روهم گذاشتم

- خانومم بلند شو این شربت و بخور فشارت افتاده

کمکم کرد بلند شدم ول یوان شربت و نزدیک دهنم آورد ل یوان وازش گرفتم و آروم آروم خوردم یه کم بعد حالم بهتر شد

تو این فاصله ای که سورناحموم بود، م یزوجیدم.. خوب شد سورنا ظرف های سالاد و شسته بود و ظرف نشسته ای نداشتم

از ظرف شستن متنفر بودم ولی به آشپزی علاقه ای خاصی داشتم وبه همین خاطر رشته ای صنایع غذایی و انتخاب کردم

همچنان تو فکر بودم که با صدای سورنا از فکر او مدم بیرون

- غذا حاضره

چقدر بی سرو صدا اومدی؟ عافیت باشه

- از این به بعد شیپور دستم می گ یرم چگونه؟

- عالی

دیس واز رو میز برداشتم و غذا کشیدم

- بوش که عالیه آگه طعمش هم اینطور باشه که نورعلا نوره!

اولین قاشق و که خورد چشمشو بست نکنه غدام

بد شده؟ یه کم ازغدام خوردم

بغض من عشق او -

بد نشده بود.. پس این چش بود ؟ صداس زد

م

- سورنا؟ چ یزی شده غذا مشکلی داره؟!

سرشو به نشونه ی تا ید تکون داد پس چرا من چیزی

حس نکردم یه قاشق دیگه خوردم، چیزی حس نکردم

- می شه بگی مشکلت کجاس ؟

- مشکلت اینجاس که اگه بخوای هر روزهمچین غذای خوشمزه ای به بنده بدی چاق می شم اون وقت می مونم رو دست

خیلی حرصم گرفتم، منو باش فک کردم غدام ایرادی داره چنگال و پرت

کردم سمتش

خیلی بی مزه ای، فک کنم دیر خوابوندت تو آب نمک، ن یست که نمک هات کم شده؟!

- آروم باش من الان خیلی گشمنه تو و غذا رویکی می بینم کاری نکن اول از تو شروع کنم

در ضمن یه کم زود کاراتو بکن که بریم خرید

- واسه چی؟ همه چی تو خونه هست

- مادرزن سلام و که یادت نرفته ؟

- اه چقدر بدم می آد از این رسم های مسخره نمیشه نریم ؟

- بی خود مادرزنم و باهام دشمن نکن

- هر چی تو بگی فقط ظرف ها رو بعد ناهار بشور

- زن گرفتم واسه..

بغض من عشق او

- واسه این که خانومی کنه

- نه دیگه

- آره دیگه، درضمن من انگشتم زخمه بنابر این ظرف ها با تو

- یه امروز من ظرف ها رو شستم بق یه روزا چی ؟

- حالا بعدا یه فک ری می کنی م

پریزاد *

چند روزی از او مدن داداش پویان می گذشت دخترشون رها خیلی بامزه و کوچولو بود از عکسش هم خوشگل تر بود

بعضی وقتها

نیکین روان

هممون و سرگرم کرده بود، خوش بحالش از دنیا و آدم هاش فعلا بی خبر بود

غروب بود، دلم می خواست به یاد اون قدیم ها دوتایی با داداشم بریم ب یرون و تا آخر شب تو شهر بگردی م

از وقت ی که اومده بودن صبا) همسریو یان (

همش خواب بود منو و مامانم با رها بازی می کر دیم بماند که ای ن فسقلی چقدر تخس بود

موقعه ای که ما می خواستیم بخواب یم بیدار می شد و گ ریه می کرد. منو و مامانم شیفتی بچه رو می گرفتی م تا کمبود

خواب صبا جبران شه

مامان به طور نامحسوس از آشپزخونه اشاره داد بیا این جا بچه رودادم پو یان

ورفتم آشپزخونه

- جانم مامان کاری داشتی ؟

- جونت سلامت، پ و یان می خواد عرفان و خانوادشو ببینه امشب می خوام بر ای شام دعوتشون کنم اگه چیزی لازم

داری برو بخر

- نه مامان جان چ یزی لازم ندارم فقط بر ای شام چی می خوایی درست کن ی ؟

- سبزی پلو با ما هی و مرصع پلو

پویان مرصع پلو دوست داره بقیه ریزه کاری هاش با تو

- باشه

از تو کابینت وسای لی که بر ای درست کردن شله زرد بود و برداشتم و مشغول شدم

از آشپز خونه پو یان و نگاه م ی کردم که چطوری با عشق با بچه اش بازی می کرد. پو یان و صبا خیلی هم دیگ ه رو

دوست داشتن و با عشق ازدواج کردن و رها کوچولو ثمره ی زندگیشون بود

بازم ج ای خوشحالی بود که حداقل این دوتا به هم رسیدن

صبا بعد اینکه رها رو شیر داد سپردش دست پ ویان و او مد کمک ظرف ه ای شام و حاضر کرد

و سالاد و ژله ها رو هم درست کرد

زیرچشم هاش گود افتاده بود و این نشون دهنده ی خست گی و شب نخوابی های بعد زایمانش بود حالا خوب بود پو

یان کمک حالش بود، ولی خب همیشگی نبود

صبا: می گم پ ریزاد این آقا عرفان خونه ی مستقل داره؟ یا بعد ازدواج خونه ی مامانش اینا می مونیید؟

- نه خودش خونه داره

- خوبه

بعد اینکه کارم تموم شد یه دوش گرفتم و لباس ه ای که از قبل حاضر کرده بودم و پوشیدم حوصله ی آرایش

نداشتم و ساده مو بیشتری پسندیدم

تا رفتم پا ین دیدم عرفان و خانواده اش اومده بودن. با همشون احوال پرسى کردم و کنار عسل نشستم

- خوبی عسل جون؟ چه خبرا؟

- ممنون خبر خاص ی نیست سرخونه وزندگیمونیم و مشغول درس ه ا

- موفق باش ی

- قربونت چه خبر از شما؟ کم پیدای ی خونه ی مامانم اینا نم یایی چرا؟

کسی از روابط منو و عرفان خبر نداشت جز مامانم .. برای این که بحث و تمومش کنم گفتم

- ای ن مدتی که داداشم اینا اینجا بودن نتونستم بیا م حتما یه روز مزاحم می شم

- نگو این چه حرف یه خیلی خوش اوم دی پویان و عرفان پی ش هم نشسته بودن

به قول مامانم باهانش صحبت می کرد تا ببینه سرش به تنش می ارزه یا نه ؟ از حق نگذریم عرفان خوب

بود اما من

نمی تونستم به خودم و احساسم حالی کنم این با همه فرق داره!

به نظرم بزرگ تری ن ظلمی که ممکنه درحقت بشه اینه که یه نفر بیاد و با گرم ای وجودش تو روبه خودش

وابسته کنه وبعد با بی رحمی تمام ولت کنه خیلی تلخه اونقدری که بعضی وقت ها با خودت حرف می زنی

ومی گی ازرنجی خسته ام که از آن من نیست * *

خیلی وقت ها فراموشمون می شه که دل یه آدم همه چی از اون این قانون عشق واقعا

حق یقته :

هر چی بیشتر دوستشون داشته باشی بیشتر بهت صدمه می زنی با صبا م یز شام وچ

یدیم

معلوم بود پ ویان از عرفان خوشش اومده، حتی سرغذا هم دست از صحبت بر نمی داشتن

می خواستم غذا بکشم که صد ای گریه رها اومد قبل این که صبا از جاش بلند شه بلند شدم و رفتم تو اتاق یه بند

گ ریه می کرد یا گشنه بود یا خراب کاری کرده بود

طبق معمول خرابکاری کرده بود دیگه گ ریه نمی

کرد و ساکت شده بود

بردمش پا ین .. عرفان به محض اینکه رها رو تو بغلم دید از غذا خوردن دست کشید و اومد سمت م

- ای جانم چه کوچولوی تو! می شه بغلش کنم ؟ مثل بچه ها

ذوق کرده بود عرفان: عسل ب یا نگاه کن

عسل و همسرش هم او مدن سمت ما عسل: وای

چه نازه اسمش چیه ؟

- کوچ یک شماس رها سورنا: خدا حفظش کنه

بابا: بچه ها ب یای د غذاتونو بخورید ازدهن می افته ها.. حالا حالا وقت دارید نوه مو ببینید

niceroman.ir

عسل و همسرش رفتن سرمیزشام

رها تو بغل عرفان بود، یه لحظه منو نگاه کرد و چیزی زیر لب زمزمه کرد

- چیزی گفتی ؟

- آره، ان شالله بچه خودمون یه چش غره بهش رفتم

- بسه دیگه بچه رو بده به من بروغذاتو بخور

فک کنم ناراحت شد چون بدون اینکه چیزی بگه بچه رو تو بغلم گذاشت و رفت ولی انصافا بهش می اومد پدر

خوبی باشه

بعد اینکه مهمون ها رفتن پویان مدام از عرفان تعریف می کرد و

می گفت: صاف و ساده اس هرکی دیگه بود خودشو می گرفت که پزشک ولی عرفان پسر خوب و خانواده داری!

مثل هر شب یه ل یوان شیر ولرم خوردم و رفتم تو اتاقم حال روحیم بهتر شده بود و دیگه از خواب ه ای مزخرف گذشته

هیچ خبری نبود گوشیم و چک کردم یه پیام از عرفان

* دوست داشتن ت و بی

اجازه هم زیباست اگر توهم

نخواهی من باز دوستت

* دارم

من با این کلمه ها غریبه ام یه روزی یه نفر تمام باورم هامو به باد داد کاش قبل این که با

پندار آشنا می شدم عرفان و می دیدم .

می فهمم اذیت می شه و به روی خودش نمیاره دست خودم

نیست نمی تونم به دلم حالی کنم..

کافه که نیست از قبل جا رزرو کنم و یا بی خیالی تمام داد بزنم آهای یه ج ای خالی

ه دیگه لطفا!

اگه دستم زخم میشد با چسب زخم تر میمش می کردم ولی بعضی ها با کاراشون جوری زخم زدن که که ه یچ چسب

زخمی براش تولید نشده!

عذاب وجدان دارم نه از این بابت که گاهی اوقات یاد پندار می افتم از این بابت اذیت می شم که نمی تونم به عرفان

حسی داشته باشم گوشیمو گذاشتم رو کنسول و پتو و تا زیر گردنم آوردم

صدای ویپر گوشیم باعث شد که از جام بلند شم و به سمت کنسول برم

یه پیام ج دید از عرفان

* وقتی خدا می خواست تو را بسازد چه حال

خوشی داشت چه حوصله ای!

این خرمین موها

این چشم ه ای دری ای ..

خودت میفهمی

بغض من عشق او
من همه ی این ها رو دوست دارم*

تو رو خدا بس کن، دیگه کشش ندارم لعنتی..

به اندازه ی کافی به خودم و احساساتم بدهکارم تو دیگه بس کن.

این سری گوشیمو خاموش کردم و خوا بیدم

با پویان اومده بودیم بیرون بردمش پاتوق قبلی مون از خیابون ها و شهرها که عبور می کردیم می گفت:

- چقدر این جا عوض شده! کافی بود از یه خیابون دیگه رد شیم همینوبه زیون می آورد، شده بود تیکه کلامش

سرعتمو بالا بردم، عاشق سرعت بودم - آرام تر

برو جونمو دوست دارم ها

- حواسم هست داداش

ماشین و به سمت فرعی هدایت کردم، یه کم جلوتر یه روستای خیلی قشنگ بود

من که هر وقت می اومدم برام تازگی داشت چه برسه به پویان که سال به سالم ایران نمی اومد

می دونستم الان که همون جمله ی معروف و به کار بره تا اومد حرف بزنه

پیش دستی کردم

- آره اینجا هم تغییر کرد ه

- تو از کجا می دونستی می خوام اینو بگم

- آخه داداش هر جایی که برات تازگی داره این جمله معروف رو به کار می بری!

آروم با انگشت اشاره اش زد رو بینیم

بغض من عشق او

- وروجکی ه ا

- می دونم

- ای شیطان جدی جدی می خوام عروس شی ؟

می دونستم با اینک ه دیشب با عرفان آشنا شده و زمان کم ی هم صحبتش بوده ولی با این حال ازش خوشش می آد

- آره دیگه جز اینه! ؟

رسیدیم پاتوق چندیدن و چند سالمون، جای که هر وقت می اومدم غم هام فراموشم می شد و خودم و بودم و ب س

- چیه تو فکری ؟

- به این فکر می کنم که نبود فاصله بین ما آدم ها چقدر می تونه قشنگ باشه!

- آره زندگی تفسیر همین جمله اس که بی هیچ دلیلی شاد باشی و بس

- پریزاد چرا حس می کنم مثل همیشه نیستی ؟

چی اذیت ت می کنه؟ من تو رواز برم و خوب می شناسمت با اینکه نشون می دی نسبت به همه چی بی تفاوتی ولی این

طوری نیست و پشت اون خنده ها یه عالمه بغض!

درست نمی گم ؟

یکه خوردم پ و یان مثل قبلا تی ز بود و همه چی و زود می فهمید .

- البته فک می کنم به عرفان مربوط بشه درسته ؟ بازم هیچی نگفتم

- پریزاد حرف بزن کسی تورو مجبوره انجام هیچ کاری نکرد ه

- و لش کن داداش دیگه تموم شده اخم هاشو تو هم کشید

- یعنی چی تموم شده تازه شروع شده تعریف کن ببینم

برای دومین بار همه چی و گفتم، ماکان و پندار.. بماند که یه سیلی هم نوش جان کرد مو درنها یت رسیدم به عرفان و

ازدواج اجباری

حرف هام که تموم شد پویان دست هاش مشت شد و چشم هاشو بست یعنی اون آشغال

مجبورت کرد باهاش ازدواج کنی؟

- خودش که می گه دوستم داره و از کارایی که انجام می ده مشخصه ولی من دیگه گنجایش ندارم
- بیچاره اش می کنم صبر کن و ببی ن شماره شو داری دیگه؟ - آره برای چی می خواهی؟
- شمارشو بگیرگوش یتو بده من کارش دارم
- فک کنم الان بیمارستان باشه
- تو کاریت نباشه فقط شماره شو بگ یر کارش دارم خیلی عصبی بود بهش حق می دادم شماره شو گرفتم وگوشی و دادم پویان پویان از جاش بلند شد و رفت سمت پل
- وقتی با عرفان صحبت می کرد اونقدر تن صداهش و بالا برده بود
- فوش ه ای رکیکی که بهش می داد و می تونستم ازاین فاصله بشنوم تو این ماجرا منم کم مقصر نبودم وقتی برگشت پیش من
- گوشی و تقریباً پرت کرد بغلم، اگه یه لحظه دیرتری گرفتمش با خاک یکسان می شد
- بگو ببینم هنوز به پندار فکری کنی؟
- دروغ چرا! وقتی برمی گردم به گذشته می بینم که جواب خوبی هامو این طوری داده واقعا تاسف می خورم. من به عنوانش ریک زندگیم می دیدمش و اون دنبال نابودی احساسم بود
- پری تو بیشتر از عرفان و پندار مقصری خیلی احمقی وارد رابطه ی جدیدی شدی..

هر چند به اجبار.. من که بودم! چرا به من چیزی نگفتی؟!

یا اون بی همه چیزاگه واقعا دوست داشت صبر می کرد نه این که به زور کارشو پیش ببره

به حالت مسخره ایی گفت:

- هه می گه دوشش دارم مگه می شه همچین دوست داشتنی آخه!؟ می آد این جا می خوام ببینم چ ی برای گفتن داره!
- داداش باورکن پسره خوبیه لطفا باهاش بد برخورد نکن
- نمی فهمم چرا سنگ شو به سینه میزنی، تو که ازش خوشت نمی اومد
- الانم نمی تونم به عنوان همسرم بهش نگاه کن م
- ولی توروخدا به خاطر دلخوشی مامان و بابا هم که شده چیزی بهش نگو باشه! بابا عرفان و خیلی دوست داره و کلی تحق یق کرده دست هاشو گره کرد و یه نفس عمیق کشید
- نمیفهممت پریزا د توروخدا آدم شو
- من دیگه آدم سابق نمیشم یعنی ن می تونم که باشم
- به خودت حالی کن هرچی تو گذشته بوده اونجا جا مونده دیگه برنگرد به عقب زندانی گذشته نباش گذشته فقط بهت درس م یده نه حبس
- فعلا نمیتونم
- با زی با روانم چیز کمی نبود.
- هیچ کدوم حرفی برای گفتن نداشتیم تا این که چهل و پنج دقیقه ی بعدش عرفان اوم د.
- پویان: پ ریزاد تو برو تو ماشین بشی ن تا من برگردم
- با تعلل نگاهش کردم می دونستم تو عصبانیت هر رفتاری ممکنه ازش سر بزنه پویان: منتظر چی هست

ی؟ برو دیگه ه

برگشتم ولی چه برگشتنی، می ترسیدم پویان همه چیز و خراب کنه!

بغض من عشق او

آهنگ گوش می دادم تا زمان بگذره.. حوصله ام سررفته بود

چند تا پسر جوون این اطراف می پلک یدن، محض احت یا ط درماشین و قفل کردم.

تق ربا یه ساعتی می شد که خبری ازشون نبود با دستام رو

فرمون ضرب گرفته بودم پویان و عرفان از پله ها اومدن پا ین

دکمه رو زدم قفل ماشین باز شد

عرفان از گوشه ی لبش خون می اومد و لباسش خاک ی بود ولی پویان اوکی

بود

به گمونم عرفان ه یچ دفاعی از خودش نکرد ه و فقط کتک

خورد ه

تا از ماشین پیاده شدم عرفان رفت سمت ماشین خودش و پ و یان هم نشست تو ماشین

- چراهمین جوری و ایسادی نگاه می کنی؟! روشن کن ب ری م ماشین و روشن کردم

همچنان سکوت حکم فرما بود.

اونقدری رو پ و یان شناخت داشتم که اگه چیزی می گفتم مثل بمب ساعتی منفجر می شد. رسیدیم خونه پویان به

محض اینکه رها و بغل صبا دید رفت سمتشون منم یه سلام احوال پرسى مختصر کردم ورفتم سالن بالا

گوشیم واز توجیب مانتوم ب بیرون آوردم و به عرفان زنگ زدم، کنجکاو بودم ببین م چی بینشون رد و بدل شده!

- سلام خوبی؟ آروم جواب داد - نه داغونم

- پویان چی بهت گفت؟

- تمام چیزایی که حقم بود

بغض من عشق او
پریزاد من به آسونی از دست نمیدمت یادت بمونه

برای اینکه یه چیز باارزشی و به دست بیاری باید به ای سنگینی پرداخت کنی!

الان دارم تاوان می دم؛ تاوان عاشقی مو تاوان دلی که اخت یارش دست خودش نیست خدافظی هیچ معنی نداشت
می فهمیدم حالشو، کمکم حالش نبودم تلفن و قطع کردم.

من مانده ام و ۱۶ جلد لغت نامه که هیچ کدام از واژه های مترادف این دلتنگی هایلعتی نمیشود، کاش دهخدا می دانست دلتنگی معنا ندارد درد دارد

عسل

*

تو این مدت تقریباً همه دعوتمون کرده بودن برای پاگشا، سورنا طبق معمول تا دیر وقت بیمارستان بود
منم تک و تنها تو خونه، خیلی حوصله ام سر می رفت! یه کم درس ها رو مرور کردم و تست زدم باید برای کنکور
کارشناسی خودمو آماده می کردم و دلم نمی خواست کم بیارم سورنا همیشه توقعش بالا بوده
اونروز بحثمون شد سر اینکه چه رتبه ای باید بگ یرم سورنا هم می دونه علاقه ای خاصی به آشنایی دارم

به قول خودش آگه رتبه ام مورد قبولش باشه کمک می کنه

رستوران بزنم کاری که همیشه دوستش داشتم به کتابم زل

زده بودم

دیگه حاله از کتاب به هم می خورد، بهتری نمی کارمکن ای ن بود که کتاب و بزارمش کنار..

لباس های مخصوص رقصم و پوشیدم. انقدر نازک و باز بود که نمیشد گفت لباس بیشتر به یه تیکه پارچه شباهت داشت تا لباس موهامو دم اسبی بستم

موه ای رنگ کرده ام باعث شده بود که صورتم حالت زنانه ای به خودش بگیره رژلب قرمز رنگ و رولب هام

تمدید کردم یه خط چشم کشیدم و

روبند و بستم. چشم خماروکشیده شده بود صندل ه ای بدون پاشنه مواز زیر تخت برداشتم

زنجیر نازکشو دورمچ پام قفل کردم یه نگاه به خودم انداختم عالی بود م یه فلش داشتم که

پرازآهنگ ه ای عربی بود

از تو کشو درش آوردم و به تلو زیون وصل کردم لامپ ها رو خاموش کردم البته به جز لامپ ه ای تزئینی

صداشو تا حدودی بالا بردم

آهنگ مورد علاقم پخش شد و حرکات بدنم با هرنتش که تغییری کرد، بدنم و باهاش هماهنگ می کردم

ریتم آهنگ تند شد و درنها ییت ریت م بدنم با آهنگ همخوانی داشت لامپ ه ای کوچولوی

تزئینی شکل قشنگی ازرقص نوروایجاد کرده بودن آخرین حرکت پیچ و تاب گردنم بود که با

حالت اغواگرانه ای انجام می شد آهنگ تموم شد..

صدای دست زدن از تو آسپزخونه بلند شد

یه لحظه ترسیدم ولی با صدای سورنا ترسم جاشو به یه آرامش خاصی داد

- سلام خسته نباشی، کی اومدی که متوجه نشدم؟!

بدون اینکه به سوالم جواب بده اومد جلو، دست هاشو لای موهام برد سنجاق رو بند و باز کرد

همین جوری بهم زل زده بود

- سوالم جواب نداشت؟!

بغض من عشق او

- مگه حواس می زاری برای آدم

- صد ای موزیک اونقدر بالا بود که اصلا متوجه نشدی! به به رقاص هم که هس تی رو نکرده بودی

- نه بابا لابد می خواستی تو نامزدیمون برات عربی برقصم

- چرا که نه! رژلب موردعلاقه ی منم که زدی

- همین دیگه روت زیاده

- شیطونی نکن برام برق ص

- باشه ولی به یه شرط!

- شد من یه چیزی ازت بخوام و بی چون و چرا قبول کنی؟ حالا بگو ببینم چی می خوام

فقط خواهشا خوراکی نباشه که اصلا اجازه نداری بخوری

- خوراک ی نمی خوام

بعد شام ب ریم پیاده روی، پوسیدم تو خونه

- چه عجب یه پیشنهاد مفید دادی

- مسخره می کنی؟ عمرا دیگه برات برقصم

نشستم رو کاناپه و روموازش برگردوندم

- خوشگل خانوم اینجوری با ناز نشستن عواقب داره ها اهم یتی ندادم بزار یه کم نازمو بکشه بچه پرو

- عسل جان خانومم عزیزم نفسم؟

نیشم شل شد چه حس خوبیه اون ک سی که دوسش داری با این الفاظ صدات کنه دلم قنچ رفت جوابشو دادم

- هوم؟

بغض من عشق او

- برام برقص بعدش هرچی تو بگی

- هرچی ؟

- هرچی ولی محدود

- داری کلک می زنی

- بلند شو دیگه

- اول بگو هرچی من بگم تا بلند ش م

- باج می گیری ؟

- اسمش باج نیست یه جور قول و قراره

- آه

- حالا بگو چند تا دوسم داری ؟

- زیاد

- دقیق بگو



- اندازه ی تمام هفت آسمون و ستاره هاش

- پس چرا من یه آسمون بیشتر نمی بینم اون شیش تا شو از کجا آوردی شیطون ؟

- چشم بصیرت م ی خوا د

- یعنی الان خواس تی بگی چشم بصیرت داری! ؟

خستگی از سرو روش می بارید با همون چشم ای خسته اش گفت:

- غسل!

- جون غسل ؟

بی تابی و تو تک تک سلول هاش می دیدم

فقط بش ین و تماشا کن که قراره هوش از سرت بیرونم بلند شدم

و آهنگ دوباره پلی کردم با اینکه آهنگ های دیگه ای هم داشتم ولی این یه دونه خیلی خاص بود

تا ج ابی که امکان داشت انعطاف بدنم واوکی کردم،

با موهام ورمی رفتم چشمو هر چند ثانیه یه بار باز و بسته می کردم، می دونستم این همه ناز اومدن داره د یونش م ی

کنه و چی بهتر از این پلک نمیزد و ثابت نشسته بود رفتم حرکت بعدی دست هامو تو هوا قلاب کردم و چرخش

کمر و انجام دادم

کمرم قوس قشنگی داشت و کمربندی که بسته بودم، آویزه ای بلند زیرش خودنمایی می کرد و با هر حرکتم تکون می

خوردن.. می تونستم حال سورنا رو بفهمم برای مردی مثل اون که انقدر عاشقه لحظه های نفس گیری بود

لامپ ه ای تزئینی تو این حالت بیشتر به رقص نور شباهت داشت، به جرعت می تونم بگم یه کنسرت کامل بود و

سورنا بهره کافی وازش می برد آهنگ که تموم شد حرکت بدنم و متوقف کردم سورنا از جاش بلند شد و اومد سمتم

هرم نفس هاش مستقی م به صورتم می خورد

جوری نفس می کشید که پره های بینیش تکون می خوردن

دوباره مثل قبل دست شو برد پشت موهام و سنجاق رو بندم و باز کرد.

نتونست تحمل کنه و دست هاشو زیرانوم انداخت و بغلم کرد و به سمت اتاق برد آروم منور و تخت

گذاشت، دوتامون به این آرامش احتیاج داشتیم

niceroman.ir

- چیکار کردی با قلبم که همه جوره برات می تپه ؟

- کار ای خوب خوب

- اینو بدون تموم زندگیمی! اگه خدای نکرده چیزیت بشه دنیام تمومه

- خدانکنه

دکمه ی پیرهن شو باز کرد و برخلاف

همیشه پرت کرد روی ز

تک خنده ای او آمد روی لبم و این ازچش ای تیز سورها دورنموند

- باعث وبانی این حالت و بی خودتم باید آتیش درونمو خاموش کنی با لحن بچگونه ای گفتم:

- چشم

بیا بغلم خانوم کوچولو که تحملم تموم

این آرامش حق دوتامون بود با اطمینان خودمو به آغوش گرمش سپردم.

همیشه با موهام مشکل داشتم به خاطرهمین بی حوصله موهامو توی حوله کوچیک جمع کردم و حوله رو دور سرم

پیچیدم

- سالاد ال ویه روز تو یخچال آوردم بیرون و م یزوجیدم از همین جا

سورنا رو صدا زدم

- عزیزم ب یا شام بعد پنج مین اومد - شام چی داریم بانو؟

- چیزی که خیلی دوستش داری!

- قیمه اس؟

پوکرف یس نگاه کردم

- حس بو یا یت خ یلی ق وی

- خب تنها غذایی که من خیلی دوستش دارم قیمه اس با سیب زمینی فراوان

- چه اشته ای دکتر

یه آن نگاه به حوله سرم افتاد

- موهاتو خشک نکردی؟

- نه حوصله ندارم خودش خشک م یشه بازم جدی شد



بغض من عشق او -

یعنی چی خودش خشک م ی شه؟

- سورنا بزارشام بخوریم بعد یه کاری می کنم

- همیشه، یالابریم تو اتاق بشین تا سشوارشون بکشم

- حالا خوبه موه ای منه توانقدرگ یری دی

- چیزی که مال توعه به منم مربوط م ی شه، اول موهات و خشک می کنم بعد شام می خوریم

- سورنا بدجنس نشوگشمنه در ظرف و باز کرد

- سالاداول ویه هم خیلی دوست دارم

- توک لاهمه چی دوست داری

یه نون ساند ویج کامل برداشت و سالاد الویه ریخت داخلش

- خب بریم تو این و فعلا بخور ضعف نک نی تا من موهاتو خشک کنم اولش موهامو شونه کرد وبعد سشوار کشید

منم بر ای خودم ف یض می بردم

- عسل اون شونه کوچ یک رو بده به من

خم شدم سمت می ز تا شونه رو بهش بدم.. تا به خودم اومدم لقمه رو از دستم قاپید هاج وواج نگاهش م یکردم

- خیلی بدی اون مال من بود

- بسته دیگه اون جوری که تو با ولع می خوری منم دلم خواست لقمه تو ازت بگیرم نه جمله تو اصلاح کن، زمانی می

گن لقمه تو گرفتم که ازم اجازه بگ یری توعه شکمو لقمه مو قاپی دی!

- هر جور راحتی

- موهام اوکی شد؟

- نه یه کم دیگه اش مونده!

بغض من عشق او

-

از تو آینه با حسرت بهش زل زدم

- نمی دونم چی تو قیافه ام دید که زد زیرخند ه

- اینجوری که تو به من زل زدی از گلوم نمیره پا ین، بیا برای خودت

- دیگه نمی خوام دهنی شد

- پس دودقیقه دیگه صبر کن تا موهات و کامل سشوار کنم

کارموهام تموم شد و مثل سومالی ها دوی دیم سمت آشپزخونه و یه دل س یرغذا خوردیم

- خب قولی که چند ساعت پیش دا دی یادت نرفته که ؟

- منظورت پیاده روی ؟

- آره امشب زیاده روی کر دیم تو شام بریم یه دوری بزنی م

- باشه عزیزم برو لباس بپوش

پارک لاله نسبتا خلوت بود از تو جنگل رد شدیم

دستمو دور بازوی سورنا حلقه کرده بودم خیلی حس خوبی بود

عسل نظرت چیه یه روز دوستامونو دعوت کنیم بیان خونمون ؟ اتفاقا خودمم چند

وقتی بود که ن دیده بودمشون

- آره حتما تو دوستای خودتو دعوت کن منم دوستای خودمو

دیگه چیزی نگفتیم و قدم هامونو تند تر کردیم یهو سورنا وا یساد اومدم دهن باز کنم با اشاره دستشورو لبش

گذاشت

-هی س

رفت سمت درخت کاج پشتش راه افتادم، ازپله ها رفتی م پ این یه پسریچه ی کوچولو که چسبیده بود به دیواروگ ریه می کرد! هفت سالش بود یا ش ایدم کمتر؛ دلم به درد اومد سورنا به خودش اومد و رفت سمتش جلوش زانو زد

- پسری کوچولو چران میری خونتون هوا سرده مریض می شی اون پسریچه با معصومیت تمام جواب داد

- عمو من باید اینا رو بفروشم

(به گل ه ای که چیده بود کنار دیوار اشاره کرد) اگه دست خالی برگردم آقا فریدون منو آجی هام و می زنه پسریچه به گ ریه افتاد..

دلم کباب شد، اصلا به این فکر نکرده بودم که همچین قش ری ممکنه تو جامعه وجود داشته باشن اشک هاش دلم و به درد آورد.

رفتم سمتش و بغلش کردم از گ ریه ه ای اون بچه منم گریه ام گرفته بود

- گریه نکن خاله جون

اشک هاشو پاک کردم انصافا پسر بچه ی خوشگلی بود

سورنا کلافه ترازهم یشه دست هاشو تو موهاش فرو کرد و یهو پرسید :

سورنا: آبی هات چند سالشونه ؟

- آبی بارانا پونزده سالشه و آبی س ایه سیزده

سورنا: می تونی ما رو ببری اون ج ای که خواهرات هستن ؟

- آره عمو ولی قبلش بای دگل ها رو بفروشم وگرنه امشبم مثل بقیه شب ها کتک می خوریم

خیلی دردناک بود برای منی که زندگی رو فقط تو خوشی ها می دیدم و هیچ درکی از این روزا نداشتم م ازش پرسیدم

- اسمت چیه عزیزم ؟

- امیر محمد خاله

- نگران نباش عزیزم عمو حتما بهتون کمک می کنه با خوش حالی گفت:

- راست می گی خاله ؟

- آره عزیزم

سورنا: هوا سرده بی این بریم خونه راجبش صحبت کنیم باهاش موافق

بودم

سورنا گل ها رو از رو زمین برداشت و راه افتادیم سمت خونه

امیر محمد خیلی با ادب بود، مهرش به دلم نشست می دونستم چیزی

نخورده

میزوازدوباره چیدم و سورنا رو صدا کردم، با اینکه شام خورده بودیم برای اینکه امیرمحمد غربی نکنه دوباره شام خوردی م

بعد شام سورنا با امیر محمد رفتن تو حال و سورنا ازامیر محمد سوال ه ای می پرسید منم بر خلاف میلیم ظرف ها رو

شستم. و یه کم م یوه و خوراک ی گذاشتم رو این و سورنا رو صدا زدم

- عزیزم بی این ها رو ببر

- اوادم

اون شب هم سورنا پول گل ها رو به امیر محمد داد و رسوندش. البته قبل رفتنش بهش قول دادیم که کمکش می کنی م

مشغول شستن ظرف ها بودم که دست ه ای سورنا دور کمرم حلقه شد خودم و تو بغلش جا

دادم با بغض گفتم:

- به نظرت می شه بر ای اون بچه وخواهراش کاری کرد؟ خیلی مظلوم بود

- آره ع زیزدلم حالا چرا بغض کردی؟! مطمئن باش درستش می کن م اشک تو چشمم جمع شد

- آخه خیلی معصوم بود، هیچ سرپناه ی نداشت.

چقدر در حق بچه ه ای کار ظلم می شه اصلا سورنا یه کاری کن یادته بهم قول دادی برام رستوران بزنی! دیگ ه نمی

خوامش عوضش بیا یه سرپناه بر ای این بچه ها بزن یم بشقابی که تو دستم بود و گذاشتم تو ظرف ش و پی و برگشتم

سمتش

- با پیشنهادم موافق می؟

خنده ی ش یرینی رو لباش بود که معنی شو درک نمی کردم

- چرا زل زدی به من و هیچی نمیگی؟

- دارم به این فکر می کنم که چقدر دل نازکی عزیزم.. من به اون بچه قول دادم که کمکش می کنم و حتما ای ن کار رو می

کنم.

کس ای مثل فریدون وبچه‌های کارتو ای ن شهر کم نیست..

تا ج ای که در توانم باشه به ام یر محمد و خواهراش کمک می کنم نیا زی نیست سر این مسائل ناچیز اعصاب خودتو به هم بری زی درضمن مگه دلت نمی خواست برات رستوران بزنم ؟

- اینکه آرزوی هم پیشگی منه ولی این بچه ها ارزشش و دارن حاضریم از خیر رستوران بگذرم

- یعنی برای کنکور هیچ تلاشی نمی کنی ؟

- ای ن چه حرفیه سورنا من رشته ام و دوست دارم و مطمئن باش بهت رین رتبه رو می آرم

و خدا رو چه دی دی، شاید سرکارم رفتم

- عزیزم به ه یچی فکر نکن فقط رودرس هات تمرکز کن؛ یادت نره به من چه قوی دادی!

منم سرقولم می مونم، هنوزیه جایی نرسیدم که نتونم خواسته های زنم و برآورده کنم بازم عشق، بازم حرف ه ای

آرام بخش سورنا که عجیب مسکن روح و جسمم بود دستمو کشید

- هنوزیه کم از ظرف ها مونده بزارای ن چند تا رو بشورم بعد بریم

- برای امشب بسه

این و گفت و منو دنبال خودش کشید سرم و رو تو بغلش گذاشتم موهام و نوازش کرد و نفهمیدم چطوری به خواب

رفت م

وقتی بیدار شدم، سورنا رو درحال سجده دیدم نمازخوندنش عجیب روحم و آرام می کرد

سلام نماز و گفت و با خدای خودش مشغول راز و نیاز شد زمزمه ه ای آرامش

ودعاهای قشنگش می تونستم بشنوم خدایا شکرت که الان سلامتتم و دارم

تورو پرستش می کنم خدایا کمک کن که شرمنده ی هیچ ک سی نشم

بغض من عشق او

خواب از سرم پ رید، آروم ازاتاق اومدم ب یرون که خلوت سورنا رو خراب نکنم رفتم آشپزخونه و یه صبحونه مختصری حاضرکردم می دونستم این وقت صبح که می ره یعنی عمل داره

- سحرخیزش دی خانوم!

- دوست ندارم صبحونه نخورده بری! امروز عمل داری؟

- آره ع زیزم مرسی که صبحونه حاضر کردی

- نوش جونت

صبحونه خوردنش زیاد طول نکشید و رفت حاضرشه!

تو این فاصله کاکائوهای که تو یخچال بود و درآوردم و گذاشتمش رو می ز

یه لیوان آب پرتقال براش خالی کردم

- عزیزم من دارم می رم توهم برو بخواب

- یه لحظه وایسا

دم در وایساد، آب پرتقال و با کاکائوها براش بردم

- ای ن آب میوه رو بخور کمک می کنه انرژی بیشتری داشته باشی کاکائوها رو هم ریختم تو جیب کتتش

قدم نم یرسید یقه و کراوات شو و مرتب کنم رفتم رو میز، کنسول حالا ازش بلند تر بودم خم شدم سمتش و کراوات و یقه

کت شو درست کردم مات نگام می کرد..

- حالا خوب شد

- دستت درد نکنه عزیزم

روی پاشنه ی پاش بلند شد و پیشانی موعمیق بوسید .

- من اینجوری انرژی می گیرم

بغض من عشق او

با لبخند نگاه کردم دست هامو دور گردنش حلقه کردم و گونه شو بوسیدم به ساعت مچیش یه

نگاه انداخت - داره دیرم می شه من دیگه می رم

- خدافظ زندگیم

- خدافظ عزیزدل م

پریزاد *

تق ربا این چندم یه باری بود که عرفان پیام می داد وازم می خواست باهاش برم بیرون برخلاف میل م این بار جواب

پیام شو دادم و حاضرشدم باهاش برم

مانتولی با شلوارلی کاغدی مواز تو کمدم برداشتم، یه شال سفید بدون طرح انتخاب کردم، یه خط چشم نازک کشیدم

که چشمو درشت تر از حد معمول نشون می داد، یه رژ لب مایع رنگ کالباسی برداشتم و رولبام کشیدم یادمه سلنا یکی

ازهم کلاسی هام می گفت:

- دخترتو آرایش نکرده محشری وع یه مدلینگ ها می مونی، آرایش کنی چی بشی تو؟!

اون روزا چقدر به این حرف هاش می خندیدم، قیافه ام و دوست داشتم به خصوص چشمامو

صورتتم از حالت بی روحی خودش دراومده بودک یف موازرو تخت برداشتم ورفتم پاپین پویان از اون موقعه تا الان

باهام سرسن گینه

طوری بی توجه بود که صبا و مامان شک کرده بودن ولی کسی چیزی نمی پرسید با یه خدافظی درخونه رو

بستم. خیلی جالبه کسی نپرسید اصلا کجا داری می ری!

و باز کردم

- سلام

بدون حرف اضافه ای جواب داد

- سلام

همیشه حالم و می پرسید ولی ای ن بار فقط به یه کلمه بسنده کرد...

هیچی نگفتم و درکمال تعجب تو سکوت رانندگی می کرد چه سکوت آزاردهنده بود من امروز برخلاف اون انرژی

داشتم و خوشم نمی اومد ساکت و دست به سین ه بمون م

- کجا داریم می ریم ؟

هیچی نگفتم، داشت لجم می گرفت این باربا

حرص پرسیدم :

- می شه بگی داریم کجا می ریم ؟ باخشم جواب داد - یه ج ای خوب

جوری این کلمات و بیان کرد که یکه خوردم و حقیقتا ترسیدم. امروز چرا این مدلی شده!

داشتیم از شهر خارج می شدیم و این بیشتر منو می ترسوند. تمام شجاعتم تو اون ثانیه دود شد رفت هوا.

مدام به خودم تلقین می کردم که این همون عرفان هم یشگی و از همه مهم تر کسی که دوستت داره پس جای نگرانی

نیست ...

- چرا رنگت پ ریده ؟

این خوی وحشی عرفان و تا حالا ن دیده بودم جوری نگام کرد که از ترس چس بیدم به در چشماش شراره ی آتیش

بود.

بغض من عشق او
تو خودم مچاله شده بودم

- عرفان داری منو می ترسونی! اصلاً بی ا برگردیم، تا هم ین جا هم اشتباه کردم اومدم تو رو خدا برگرد

خنده ی هیستریک ی سر داد، حالت عادی نداش ت

- ترسیدی؟

با لکنت کلمات و به زبون آوردم - آره .. تو

حالت خوب نیست!

- برعکس خوب تر از همیشه ام چون تو کناری

- عوضش من حال خوب نیستم.. تو چت شده؟ بازم سوالم بی جواب موند آستانه تحملم تموم شد جیغ زدم

- لعنتی کجا داری میری؟

با همون لحن بی تفاوتش جواب داد

- خوبه داری می بی نی کوره آبادی، هرچقدر دلت می خواد جیغ بزنی هیچ کی صداتو نمی شنونه

می خواستم سکت کنم.. این بی تفاوتی عرفان داشت دیونه ام می کرد، الان من بره بودم و اون گرگ، باید یه فکری

می کردم آره خودشه

- عرفان عزیزم داری کم کم منو می ترسونی!

ناچار بودم از این کلمه استفاده کنم

این سری بد ترازسری قبل دیوانه وارم ی خندید

- چرا ترسیدی؟

- تو عرفانی که من می شناختم نیستی!

- هه، زیادی بهت سواری دادم بهت خوش گذشته بود..

بغض من عشق او

- عرفان می دونم اشتباه کردم رفتارم باهات سرد بود بهت گفته بودم به زمان احتیاج دارم تا یه سری مسائل تو ذهنم پاک کنم

- من سعی می کنم فراموش کنم که رفتارت با من چطور بوده و می بخشمت

- خوبه برگردیم

- هنوز نرسی دیم، تا اون موقعه بخواب

لعنتی من از این اوضاعی که برام درست کردی وحشت دارم حتی لرزش دست هامو نمی تونم مهار کنم.

خون به مغزم نمی رسید

- امشب یه شب روی ای می شه عزیزم چشم هر لحظه گرد تری شد

اون محرم بود والان شوهرم محسوب می شد نکنه بلایی سرم

بیاره!؟

سرم وبه شیشه تک یه داده بودم نگام سرخورد و رو قفل در ثابت موند مغزم فرمان نمی داد مرگ بهتر از ننگ بود ...

آروم طوری که متوجه نشه دستموسمت دربردم، چی زی به پ ایان زندگیم نمونده بود که تیز، قفل مرکزی و فعال

کرد لعنت بهت

- عرفان چرا یهورنگ عوض کردی تو عاشقم بودی لعنتی!

- آره هنوزم عاشقتم، تا پ ای جون م

- عرفان جون عزیزترین ک ست بیا و برگرد، منم فراموش می کنم باشه؟!

بی توجه به حرفم گفت:

- یه کم دیگه صبر کنی رسیدیم

تو دلم گفتم: آره م ی رسیم به قتلگاه م ن کاملا

مشخص بود دیونه شد ه

الکی دست مورو قلبم گذاشتم و تنفس مو جوری تنظیم کردم که بریده ب ریده بشه

- مثلا خواستی با این حربه منو گول بزنی؟! یعنی تو نمی دونی من پزشکم و می تونم با نگاه کردن بفهمم هیچیت نیست کثافت دستمو خونده بود.

- هرچی بیشتر تقلا کنی خودت بیشتر آسیب می بینی! من همون عرفانم به من اعتماد کن عزیزم باهات کاری ندارم به شرط اینکه دختر خوبی باشی و حرفامو گوش کنی رنگت پ ریده.. یه آب معدنی تو داشبورده هست، یه کم بخور حالتو بهتر می کنه انقدر جیغ کشیده بودم حنجره ام می سوخت..

بطری آب و از تو داشبرد درآوردم و بدون تعارف به عرفان بطری و سرکشیدم. بعد چند دقیقه پلک هام رو هم افتاد وچشام گرم شد زمزمه ی عرفان و شنیدم

- ببخش عزیزم

دانای کل *

از زیبای دخترک درعجب بود! اورا دوست داشت تا پای جان

غرق چهره ی پری بی مثالش بود.. آن دوگ وی آبی طلسمش کرده بودند دوگ وی سرد و یخ ی

که مانند آن راج ای ندیده بود امروز کمی تند رفته بود ولی می ارزید حق او بود، تا کی صبر؟

آنجایی که مد نظرش بود توقف کرد

هدف او از ترساندن پریزاد فقط و فقط به دست آوردن آرامش درکنارش بود توقع زیاد ی که نبود؟!

پریزاد را همچون طفلی درآغوش گرفت اولین باری بود که او را لمس می کرد فقط دو ساعت یا شاید کمتر می توانست بدون اینکه دغدغه ای داشته باشد پری اش را تماشا کند .

چه خود خواه شده بود این مرد اسطوره کسی که صبر

وتحملش زبان زد خاص و عام بود

آری او چنین بود، اطرافیان از دستش بیگانه شدند اما اکنون همچون

کودکی بی پناه نیازمند اکسیر عشق بود.

شکوفه های بادام در این حوالی تماشایی بودند ..

پریزاد را زیر درخت بادام برد و آرام به تنه ی درخت تکیه داد شال اش را برداشت

میخ موه ای خرمایی رنگش شد تا جایی که کلیپس سرش را آزاد کرد و آن خرمن موها که در یاد می رقصیدند عجیب به دلش می نشست.

پایه های بوم را تنظیم کرد و مشغول کشیدن منظره ی روبه رویش بود این صحنه را به تک

تک آرزوهایش ترجیح می داد این نقاشی مسلمانا به چیزی کم داشت..

جلو آمد چند شکوفه بادام از درخت کند و همانند تاج بر روی موه ایش گذاشت

نفس عمیقی کشید، بوی خوش شکوفه را به ریه هایش فرستاد شاید این چندمین باری بود که بی اراده بر می گشت و

پریزاد روبه رویش زل می زد الحق که زاده ی پری بود ..

با اینکه خواب بود چیزی از جذابیتش کم نشده بود.

تنها نیم ساعت فرصت داشت و کمی از کارش باقی مانده بود .

ادامه کارش را به تنهایی اش موقوف کرد.

زیر درخت بادام نشست و آرام پری را در آغوش گرفت ای کاش ثانیه ها

متوقف می شدند

سروش را روی پای ش گذاشت و موها یش را نوازش کرد خودش هم دلی

ل وحشی گری امروزش را نمی دانست

بی تاب و کم طاقت از بی توجهی ه ای عشقش امروز از او مرد وحشی ساخته بود .

پریزاد*

سرم سنگ ین شده بود، به زحمت تونستم چشمامو باز کنم اصلا موقع یت جد یدمو درک نمی کردم؛ سرم تیر می کشید تا اون ج اپی که من می دیدم همه اش درخت بود و درخت..

بالشت زیر سرم چه نرم بود

یهو صحنه ی تو ماشین و رفتاری بی منطق عرفان اومد جلو چشم م

سرم و یهو بلند کردم که با صد ای آخ گفتن یه نفر برگشتم. پشت مو نگاه کردم عرفان بود که دست شو گذاشته بود رویینیش

بلند شدم و بی توجه به این که درد داره ازش فاصله گرفتم و با سرعت تمام شروع کردم به دویدن، با رفتاری که امروز از

خودش نشون داد خیلی ازش ترسیده بودم فقط می دیدم بدون اینکه برگردم این عرفان به مراتب خیلی ترسناک

تربود

بغض من عشق او

بی هدف می دویدم شالم به گوشه ی درختی گیر کرد زمان نداشتم شالم و از شاخه درخت جدا کنم شالم وول کردم و با موهای که پریشون بود فقط می دیدم شاید تو اون لحظه احمقانه ترین فکری که به سرم زده بود همین بود.

صدای عرفان و می شنیدم

- پریزاد و ایسا

خودمو به نشنیدن زدم

- پریزاد تورو خدا و ایسا این جا خطرناک

انقدر دویده بودم که نفس برام نمونده بود و سرم همچنان سنگین بود خوراک لاشخورام ی

شدم بهتر از این بود که عرفان گ یرم بندازه باورم ن میشد همچ ین آشغالی باشه

بعد اینکه نفسم جا اومد دیدن وازسرگرفتم صدای قدم

هاش و می تونستم حس کنم

- پریزاد به حرفم گوش کن به خدا این جا خیلی خطرناک و پرازح یوون داد زدم

- مگه حیون ترازتوهم هست؟ خوب ذاتونشون دادی

- بگم غلط کردم خوبه؟

- نه

یه شیب بلند سرو پایی داشت. و ایسادم یه نفس تازه کنم که یه تیزی ب دی مچ پامو گرفت از درد جیغ زدم

آخ جون از تنم رفت، پام خونی شده بود خیلی درد داشت.

لعنتی یه تله پوسیده بود و معلوم بود مال چندین سال قبل شانس آوردم تله اش پوسیده بود وگرنه پام به کل

قطع می شد

- یا خدا پ ریزاد حالت خوبه!؟

باید هرچی س ری ع ترتله روازم پام جدا می کردم این طوری با این پ ای زخمی نمی تونستم راه برم
یه سنگ برداشتم می زدم رو قفل اون تله وامونده تا باز شه ولی

بازنم میشد

دستم درد گرفت، این بار ضربه ی محکمی بهش زدم و تله باز شد پوست پام رفته بود بلند شدم که ادامه راه و برم که

یهو سرم گیج رفت و پرت شدم پا این..

fsteme

عرفان

*

گیج و مبهوت زل زده بودم به صحنه ی روبه حس می کردم زندگیم تموم شده، پریزاد از دره پرت شد پا این..

نشستم رو شیب و سرخوردم این جا خیلی درندشت بود قبل اینکه خوراک

جونورها بشه با ید پیداش کنم

هوا داشت تاریک می شد و هیچ چیزی قابل دید؛ نبود بی وقفه دنبالش می گشتم حالا جواب خانواده شوچی

بدم ؟

- کسی اون جاس ؟

با صدای غریبه برگشتم ته دلم روشن شد

- بله

با فانوسی که تو دستش بود اومد سمتم

آقا دنبال کسی می گردی ؟

همسرم از دره پرت شده پا این می تونید کمک کنید ؟

ای ن آبادی به خصوص تو جنگل هاش پرازگرگ های وحشی بای دبری کمک ب یاری.

از کجا ؟

ده بالا، من پاهام یاری نمیکنه باهات بیام

تو برو این نشونی روهم با خودت ببر ارباب روستا یه کم سخت گیرولی اگه این علامت و نشونشون بدی افرادشو برای کمک می فرست ه

از کدوم سمت برم ؟

مستقیم برو به ی ه تنگه می رسی، از اونجا عبورکن اون جا نگهبان ه ای ارباب و می بینی این علامت و حتما بهشون نشون بده تا زود تر بتون ی کمک ب یاری

ممنونم

چند قدمی رفتم اگه می گفتن این نشونی مال کیه چی می گفتم!

بگم از طرف کی ؟

مش صفر

اون مسیر مستقیم و دویدم نای ی برام نمونه بود .

خدایا خواهش می کنم پری وبهم برگردون

فکر نمی کردم تو ای ن دهه زندگی ارباب و رعیتی هنوز با بر جا باشه! فعلا که هم یین ارباب روستا می تونست جون پ ریزاد و نجات بده

تا علامت و به نگاهبان ها نشون دادم یکشون سریع سواراسب شد و رفت به ارباب اطلاع بده

با صدای نگاهبان برگشتم سمت ش

- خود مش صفر این نشونی رو بهت داد؟

- آره تا کی با ید منتظر بمونم؟

- تا زمانی که دستور ارباب بیاد

- از این جا تا خونه ی اربابتون مس یر زیادی؟

- چقدر سوال می پرسی!

پوف رد داده بودم

ای کاش می شد به یکی زنگ بزنم تو جیب هام دنبالش گشتم که یهو یادم افتاد گوشیمم تو ماشینه، توف به

این شان س اگه پر یزاد چ یزیش می شد چی؟ و ای خدا

این فکرها مثل مته رو مخم بود

یکی از افرادی که قسمت بالای برج نگاهبانی می داد داد زد

- ارباب اومد

به رو به روم خیره شده بودم صدای شیهه اسب می اومد چند مین بعد

ارباب رسید شاید همسن من بود

از اسبش پیاده شد و با اقتدار و گام های بلندش اومد سمتم

من ارسلان ارباب این روستا هستم ظاهرا تقاضای کمک داشتید؟ از آشنایی با شما

خرسندم

بله همسر از دره پرت شده پا بین و جوش درختره ازتون می خوام کمک کن ید پیداش کنم

برای هم این جا هستم برای معارفه وقت زیاده فعلا سوار یکی از این اسب ها بشید

سوارکاری بل دید؟

بله

خوبه

زیر دره رو با دقت تمام گشتیم ولی هیچ خبری نبود صدای سوت

یکی از نگهبان ها رو شنیدم

ارباب: این یه علامت از راه دوره، فک کنم پیداش کردن بجنب بری م خدا خدا می کردم

پیداشه

ارباب از اسبش اومد پا بین منم همی ن طور رفت سمت

رودخونه

نگهبان: ارباب یه دختری کنار رودخونه افتاده بود بردمش

کنار اون تخته سنگ با دست تخته سنگ و نشون داد دویدم

اون سمتی که نگهبان گفته بود

بغض من عشق او

خودش بود اما تمام صورتش خراش برداشته بود و پاشم زخمی بدون فوت وقت نبض

شو چک کردم خیلی ضعیف میزد خداروشکرکه زنده بود اریاب: زنده اس ؟



قبلا ادبت سرجاش بود

- لیاقت شو نداشتی باید همین جور ی باهات برخورد کرد زود باش بگومنو کجا آوردی اصلا این جا کجاس ؟

-
-
یه فکر شیطانی از ذهنم رد شد - تو فک

کن اوم د یم ماه عسل زل زده بود بهم

تیرآخروزدم

- دیدم کجا بهتر از شمال برای ماه عسل

- برو بابا خرگیاوردی ؟

- دور از جون خر

- عرفان یه لطفی کن وخفه شو.. می دونی الان خانواده ام چقدر نگرانن صبر کن برگشتی م به پویان می گم از سقف آ

ویزونت کنه خونسرد جواب شو دادم

- اصلا بر نمی گردی م چگونه ؟

- لابد خودم اینجوری ام

دست شو یه مدلی کرد، قشنگ داشت حرص می خورد دلم می خواست ساعت ها به این حرکاتش بخندم پرده ها

روکنارزد

- چه منظره ی قشنگی

- گفتم که ج ای بد نمی آرمت

یه نگاه معنی دار انداخت بهم و روشو برگردوند خواب از سرم

پ ری د

پشت سرش بودم دلم خودخواه شده بود دست هامو

حلقه کردم دورکمرش

شاید یه ثانیه هم طول نکش ید که با سرعت نوربرگشت سمتم چشماش طوفانی

بود و خشم درونش بیداد می کرد

دستش وبرد بالا وچنان سیلی خوابوند زیر گوشم که برق ازکله ام پ رید دست شو به نشونه

تهدید گرفت سمتم

- اینوزدم تا حد خودتو بفهمی

فک نکن از کاری که دیروزکردی به هم ین آسونی می گذرم

- مگه چیکارت کردم ؟

- هه آقا روباش م ی گه چیکارکردم؟! خوب گوش تا بگم چ یکارکردی

باورم ونسبت به خودت سیصد وشصت درجه تغییر دادی، اون ازبرخورد د پروزت تو ماشین که راحت ی ه دور سخته رورد کردم و بعد اونم پرت شدم تو دره که همش به خاطر وحشی گری های توعه

صورتتم و نگاه کن یه جای سالم می بی نی ؟ حالت

تهاجمی به خودش گرفت بازم می گی چی کارت کردم؟!

بغض من عشق او

از کنارم رد شد

یه آخ گفت وافتاد روزمین ترسیدم

س ریع رفتم پیش ش

دست شورومچ پاش گذاشته بود اصلا

حواسم بهش نبود

با اینکه اصلا آسی ب ندیده بود ولی خون زیاد دی ازدست داده بود

پاه ای خوش تراش و ظ ریف شو تو دستم گرفتم که دستمو به شدت پس زد

- به من دست نزن روانی دیگه داشت دیونه ام می کرد

- بزارپاتو ببینم

- نمی خوام

- ممکنه عفونت کنه

- به درک عفونت کنه بهتر از اینه که دست تو به من بخوره!

- پریزاد صبرم داره تموم می شه لجبازی و بزارکنار

- نمی خوام

بدون اینکه بهش مهلت بدم دست هامو بردم زیرزانو و کمرش و بلندش کردم مثل ماهی تو خوش کی

ورجلا می زد

و با اون ناخون ه ای تیزش پشت مو سوراخ کرد انداختمش رو

تخت

- ولم کن آشغال

تنها یه راه برای سکوت موقتش وجود داشت

فکرمو خونده بود وعقب عقب می رفت تا اینکه سرش خورد به تاج تخت

- چیه اینجوری نگام می کنی!؟ گوشه لبمو بردم بالا و پوزخند زدم

- دارم به این فکر می کنم که ما دوتا.. تنها.. تو این اتاق.. بدون مزاحم..

خب این چه معنی می تونه داشته باشه؟ می تونستم

ترس وازتوچشماش بخونم ولی بازم کم نیاورد - خب که

چی؟

- اینوعملی ب اید بهت بگم

- توهیچ کاری نمی کنی

- چه مطمئن! خوبه هنوزاعتماد به نفست سرجاش

مچ دستش و گرفتم وچسبوندم بالا سرش، تقلا می کرد که مچ دستشو آزاد کنه از غفلتش استفاده کردم

وبوسیدم ش زورمی زد خودشو جدا کنه ولی نمی تونست

نفس کم آوردم وولش کردم با اینکه همراهی نمی کرد و به زورمتوسل شده بودم خوشمزه ت رین بوسه ی زندگیم بود

از فرصت استفاده کردم و باند پاشو باز کردم حدسم درست بود تو

این زمان کم عفونت کرده بود

پاه ای ظ ریف شو تو دستم گرفتم که دستمو به شدت پس زد

پریزاد *

پام و که ازاتاق گذاشتم بیرون دهنم ازتعجب باز موند

مگه می شه چنین چیزی آخه؟ تا چشم کاری کرد تابلو فرش های سلطنتی ابریشم رو دیوار قاب شده بود ومبل ه ای سلطنتی تو سالن چیده شده بود ظروف های تزئینی مسی که رو م یز بود،یه زندگی کامل اشرافی

- خانوم جوان حالتون چطوره؟

یه هین کشیدم وبرگشتم، پس این اریاب عمارت بود چه جذبه ای داش

ت

- ممنونم

عرفان: به لطف شما حال همسرم مساعد از شما مچکرم انقدری مغرور بود

که فقط سرشو تکون داد نمی دونستم اینجا چه خبره!

به تقلید از عرفان ازش تشکر کردم.

- ممنونم

بازم سرشو تکون داد

با اون لباس هایی که بیشتر به یالان پرده شباهت داشت نشست رو مبل

- بنشینید لطف ا

عرفان: خانواده ی همسرم نگرانن اگه اجازه بدید از حضورتون مرخص می ش یم

- متوجه هستم ضمنن ماشینتون پشت عمارت

- بازم ممنون

خدافظی کردی م واومدیم ب یرون

- به چی فکر می ک نی ؟

- حس می کنم خی لی خودشیفته بود اصلا تعارف نزد بمو نیم

- اون یه ارباب زاده اس! تم کا ریش با ما فرق می کنه

- هر کی می خواد باشه.. آدم که هست

هر چی می گفتیم فقط سرتکون میداد یعنی اگه جرعتشو داشتم گردنشو می زدم قهقهه عرفان بلندش د وقتی

می خندید چال گونه اش مشخص بود دلنشین می خن دید

برعکس دیروز که ازش خوف داشتم ناخوداگاه

جمله مو به زبون آوردم

- عرفان ازت خواهش می کنم وحش ی بازی دیروزت و دیگه تکرار نکن

- من نمی خواستم اینطوری بشه

- اما شد.. عرفان

عرفان

*

پویان بدجورنگاه می کرد و اخم هاش تو هم بود

مامان پ ریزاد: درسته که عقد کردین ولی این دلی ل نمیشه که پریزاد شب ج ای دیگه ای بمونه!

- بله معذرت می خوام کاملاً حق باش شماست

ولی به خاطر اتفاقی که پیش اومد مجبور شدیم شب و اون جا بمونیم

- به هر حال شما مسئول این اتفاقی پویان پوزخند زد و روشو برگردوند پریزاد هم رفت تو اتاقش

به اندازه کافی بازخواست شده بودم آمپریم بالا

زده بود

آدمی نبودم که بخوام به کسی بی احترامی کن م

حالا خوبه واقعیت و نمی دونستن وفکر می کردن تصادف کردیم.

قبل اینکه پیام این جا رفتم بیمارستان و ماشین سورنا رو برداشتم تا شک نکنن

از جام بلند شدم

- با اجازه تون من برم

مامان پ ریزاد همچنان خشک رفتاری کرد

- خدانگهدار

- خداف ظ

هنوز وقت نکرده بودم به مامان زنگ بزنم یه راست رفتم خونه

ی غسل

چند وقت ی می شد ازش خبری نداشتم ده مین بعدش رس

یدم

قلم: نگین نروانی

nicoromania

- هیچ معلوم هست کجای ی؟ دلمون هزارراه رفت حالا خوبه یه چیز ی به اسم تلفن همراه وجود داره ها

- غسل غرغرو هم یشه ازمهمونات این جوری پذیرایی می کنی؟! بیچاره سورنا

- عرفان مامان نگرانت بود چرا انقدر بی خیال ش دی ت و

- می شه بهشون خبر؟! اب دی

- باشه

- چایی داری؟

- آره الان می آرم

- چایی هل دیگه؟!

- آره اول بزاریه زنگ بزنم به مامان

بنده خدا گناه داره از دیروز چند بار سراغت و از من گرفته

دراز کشیدم رو کاناپه انقدر خسته بودم که خود به خود پلک هام رو هم افتاد و چشمم گرم شد.

نگین نروانی

عسل

*

تا مامان و قانع کردم که عرفان سالم والان این جاست نیم ساعت طول کشید حق هم داشت.

تلفن و قطع کردم

جسم مجاله شده و غرق در خواب عرفان و دیدم

یه پتونازک زدم روش وررفتم آشپزخونه. فکرم درگ یرامیرمحمد وخواهراش بود سورنا ازف ریدون شک

ایت کرده بود و دنبال یه مکان مناسب برای بچه ها بود البته مابقی کارروال قانونی شو طی می کرد کیکی

که دیروز درست کردم و برش زدم

صدای اف باعث شد از کارم دست بکشم و برم اون سمت مامان و بابا بودن

درو بازکردم ب یان داخل صدای فین فین مامان رسید به گوشم

- سلام خوش اوم دین

مامان: سلام دخترم خوبی؟

- ممنون خوبم

بابا زیر لب سلام داد و رفت تو سالن صدای پرازابهت بابا توفضا بیچ ید

بابا: این پسره زن گرفت آدم شه ولی همچنان سریه هواس حالا جواب خانواده ی دختررو چی ب دیم هان!؟

مامان: آروم باش عزیزم، بزار بیدار شد باهش حرف می زنیم عرفان سرشو از زی

رپتو آورد بیرون و زی رگوش و خاروند

- به لطف شما بیدارم! بفرمائید!؟

بابا خیلی عصبانی بود، داد زد بابا:

سرخودش دی!

عرفان: از چی حرف می زنی؟

- تو خجالت نمی کشی فک کردی آبروی من آب خوب؟

- پدر من از چی خجالت بکشم؟! پ ریزاد زنه هر جام من برم و دوست داشته باشم باهام می آد

بابا: د بی شعوری دیگه! ظاهرا بزرگ ش دی، ولی عقلت هنوزیچه اس

- بابا جان می شه بگی چیکار کردم که اینجوری گارد گرفت یی؟ اون زنه چه الان چه وقتی که عروسی بگیریم.

ماشینم خراب شد وسط روستا تقصیر من

چیہ آخه؟

بابا هیچی نگفت و چایی شو خورد، بدون اینکه چ یزی بگه گذاشت رفت مامانم زل زده بود به

عرفان

- خوبی پسر؟

- چه عجب یادتون اومد یه حالی ازم بگیرین!

- نگرانمون کردی، پسر بابات خیلی نگران بود

- ببخشید مامان ولی اونجایی که ما بودیم به تلفن دسترسی نداشت چایی ها روعوض کردم

- تا شما چ ای وک یک تونو بخورید سورنا هم می آد می فرستمش دنبال بابا برم یه سریه غذام بزنم الان می آم

عرفان: عسل خیلی گشمنه شام چی درست کردی؟

- عرفان شکمو

- سبزی پلو با مرغ

- به به

- عرفان مدیونی فکر کنی بابا از دست تو ناراحت شد ها!

- باید یه کم افکارشو به روز کنه یه رفرش بزنه بد نیست

- عرفان قبول کن این کارت درست نبود ..

- بحث بی فایده اس اینار و ولش کنید، عسل من کی قراره دای شم ؟ دمپای ی مو درآوردم و صاف کوبوندم تو کله

اش

- خیلی پروی ی

- خدا کنه به من بره فقط

- مگه ننه باباش مردن ب یاد به تو بره

- نه آخه می دونی چیه؟! می گن حلال زاده به دای ش می ره

- خدانکنه

ظرف های شام و حاضر کردم، تو این فاصله سورنا از بیمارستان اومد و فرستادمش بابا رو بیار ه

سرمیز شام بودیم، دلم می خواست ی ه کم نوشابه بخورم، دستمو بردم سمت پارچ که سورنا زود تراز من خم شد و

پارچ و برداشت و برام خالی کرد

مامان و بابا ز یرکانه من و وسورنا رو ز یر نظر داشتن غدامو تموم نکرده بودم ولی حس می کردم سیر شدم

دست از غذا کشیدم و منتظر موندم تا ب قیه غذاشونو تموم کنن سورنا که دید ه یچ حرکتی نمی کنم پرسید:

- عزیزم چرا غذا تو نخوردی ؟

بغض من عشق او

- سیرشدم!

- غذاتوبخور

- نمی تونم

مامان: انقدرغذان می خوری همین جوری کوچولو موندی با تعجب مامان و

صدازدم

- مامان؟!!

مامان: چیه راست می گم دیگه

عرفان: مامان درست می گه دقیقا شب یه یکی ازاون هفت کوتوله هاش دی یه چشم غره واسه

عرفان اومدم و پاشو زیرمیزلق دکردم عرفان: آخ

- چی شد؟ می خوای برات غذا بکشم!؟

- تو لطف پاتو سمت ما هدایت نکن مابق یش پیش کش سورنا: لطفا خانومم واذی ت نکنید

عرفان: داداش کم ازش طرفداری کن ن می دونی چه مارمول کی این سورنا:عه عرفان

از توجه سورنا تو دلم کارخونه قند سازی راه افتاده بود...

سورن ۱*

لباس هام و تع و یض کردم و ازبیمارستان زدم ب یرون بی هدف تو خیابون ها می چرخیدم با اینکه نمی دونستم اون

شخص کیه و قصدش چیه اما این و خوب می دونستم که عسلم از برگ گل پاک تره و اهل خیانت نیست

باورم نم ی شه با چند تا اس ام اس ساده اینجوری به هم ریختم، حتی موقعه ی جراحی تمرکزم و از دست دادم کلید انداختم تو در و باز شد

عادت نداشتم خودم در و باز کنم ؛ با این که کلید داشتم منتظرم م ی موندم تا غسل در و برام باز کنه! چقدر خونه سوت و کوره مگه امروز چند شنبه است ! ؟ رفتم تو اتاق مشترکمون و تقویم و نگاه کردم چهارشنبه بود با این حساب دانشگاه هم نداشتم پس کجا بود؟ - خونه ی

مادرش

اگه می خواست بره که از قبل اطلاع می داد همین جوری با خودم جدال داشتم که درحمام باز شد و غسل حوله ی سرشورو موهای مرتب کرد خیالم راحت شد که خونه اس ریشه ی این همه بد دلی از کجا اومد ؟ رفت سمت پریز برق و کلید و فشار داد اتاق ازتاریکی خارج شد

به محض اینکه منو دید یه هین کشید و دستشو گذاست رو قلبش

- و ای ترسیدم

نمی دونم قیافه ام چه شکلی بود که غسل پرسید :

- خوبی ؟

- تو رو دیدم بهتر شد م

- مطمئنی ؟

- اردک کوچولوبیا جلو ببینم

- هان ؟

تصمیم گرفتم خودم بلند شم

رفتم سمتش وشونه ه ای ظریف شو تو دستام گرفتم وآروم هلش دادم سمت تخت و وادارش کردم بشینه

گیج و شوکه از رفتارم فقط تماشا می کرد

- حالا که فکر می کنم بیشتر شبیه سنجابی تا اردک

- سورنا من کجام شبیه اردک یا سنجاب ؟

- قیافه ات

- توجیه خوبی بود

سرم و گذاشتم رو پاش اولش فقط نگاه می کرد

می دونست تا زمانی که خودم نخوام نمی تونه ازم حرف بکشه دست شو ماهرانه تو

موهام می کشید - عزیزم نمی خوای ی بگی چی شده ؟

- ذهنم خسته اس!

- به خاطر چی ؟

- حجم کارام زیاد شده و از طرفی فردا ب اید آماده باشم!

- عزیزم درکنار تمام سختی ها مزیت هاشو هم در نظر بگیر، مطمئن باش تا یه چیز کوچیک و از دست ن دی نمی تونی موفقیت بزرگی به دست بیاری

خنده ام گرفته بود، سنجابم برای اینکه منو از این حال و هوا بیرون بکشه از چه واژه هایی استفاده می کرد حس

می کردم برای گفتنشون زیادی بزرگه سرمو چرخوندم و نگاه کردم ناخودآگاه این جمله رو به زیون آوردم

- تمام تو تمام من اس ت

بغض من عشق او -

چیزی گفت ی ؟

اومدم جوابشو بدم که چشم رو موهاش ثابت موند

- عسل چند بارد یگه بگم وقتی ازحموم می آبی بیرون موهاشو خشک کن

- مگه تو گذاشتی تا به خودم اومدم دیدم رو تختم و کله ی جنابعالی رو پام .

از بی حواسی خودم پوفی کشیدم

چشمم و روهم گذاشته بودم، حس کردم صورتم خیس شد اهم یت ندادم

چند ثانیه نگذاشته بود که دوباره صورتم خیس شد

چشمم و باز کردم که با قیافه ی شیطان عسل مواجه شدم..

تره ایی ازموهاشوپ این آورده بود و ه مین جورآب می چک ید رو صورتم

- خانومم شیطان ی کرده ؟

- اوهوم

سرمو ازرو پاش برداشتم و تو حصارآغوشم گیرش انداختم و تا تونستم قلقلکش دادم

- وایب بسه .. دلم درد گرفت

- دیگه شیطان ی نک نی ها صداشو بچه گونه کرد

- گول نمیدم (قول نمیدم)

- پس منتظرعواقبش باش

- نج

می دونی خیلی وقته بیرون نرفت م

بغض من عشق او

- ای ن یعنی بیرمت بیرون ؟

- اوهوم مهمون ت و

- هر وقت بیرون بو دیم مهمون من بو دی امشب مهمون تو

- باشه خسی س

- موهاش و سشوارک شیدم و بعد این که حاضر شدیم زدیم بیرون

- خب کجا برم ؟

- رستوران صدف خیلی خوبه

- کجاس ؟

- انته ای خیابون فرشته

- اوک ی

صد ای پاشنه ی کفشش بدجور رو مخم اسکی می رفت وهر قدمی که طی می کرد باعث جلب توجه شده بود

نشستیم رو صندلی، با دستم اشاره دادم

- بیا جلو

- جانم ؟

- خواهشاً دیگه این کفش ها رو نپوش چرا ؟

صداش رومخ ه

آخه توخیلی قدت بلنده و برای اینکه هم قدت بشم ب اید پاشنه بلند بپوشم فنچ کوچول و

- حتی بامنم بودی پاشنه دارنپوش

- چشم

منوروبرداشتم ،

عس ل منوروازدستم کشید

- خیلی گروزن منصف باش فقط یکی سفارش بده تو که نمی خوای من ورشکست شم هوم ؟

- قیافه شو نگاه هر کی ندونه فکر می کنه گدایی آخه خساست تا چه حد؟!

اصلا می دونی چیه؟ حالا که مهمونم کردی هر چی بخوام سفارش می دم

- نه با من این کارو نکن!

اختیار خنده هام دست خودم نبود

- مگه تو نبودی که می گفتم ما دیات برات بی ارزشه ؟

- آره درسته ولی پول هم مهمه

- انقدر خس یس نباش

- به این می گن آینده نگری

- وقت ی پول ه ای منو خرج می کنی چرا آینده نگر نیستی ؟ آخه تو کارمی کنی جایگزین می شه خب توهم می تونی

کارکنی

اگه من کارکنم ک ی به کار ای خونه برسه؟ کی غذا بپزه؟ بعد دستشو

زیر چونه اش گذاشت

- الان یادم اومد من تو خونه ی توک لی کار می کنم همه این ها رو باید با من تصفیه کنی

- نمی دونستم سنجاب ها هم فکرافتصادی دارن

- ازا این به بعد بیشتر فکر کن.

چمدونم و بستم، کتاب هایی که امکان داشت اونجا لازم بشه رو از کتاب خونه بیرون آوردم

امتحانات ترم عسل شروع شده بود و تا حدودی رفتن موکم رنگ می کرد

سرپناه ی که به عسل قولشو داده بودم برای امیر محمد و خواهراش اوکی کردم البته هزاران امیرمحمد دیگه تو

این شهر بودن که شرایط ب دی داشتن

از کناراتاق عسل رد شدم یه خروار جزوه پخش کرده بود دورش و با خودش درگیری داشت

- دنبال چی می گردی؟

- جواب این مسئله رو پیدا نمی کنم خیر سرم دیروز حلش کرده بودم ها

- فردا امتحان داری؟

- آره هیچی هم نخوندم

- امتحان چی؟

فیزیک .. خیلی سخته عرفان همیشه کمکم می کرد ولی الان هیچی نمیفهمم!



کجا؟

- بیا سالن

- سورنا مغزم نمیکشه!

- یه کم استراحت کن قول می دم تو دو ساعت تمومش کنم!

- باش

- تا سرمو برگردوندم دیدم خوابه!

یه معجون قوی درست کردم و گذاشتم تو یخچال

جوری خوابیده بود، دلم نمی اومد بیدارش کنم اما چاره ای نبود

- عسل ع زیزم

- هوم؟

- نمی خوایی بیدارشی؟

- پنج دقیقه تو رو خدا

- پنج دقیقه به نیم ساعت تب دیشد

- عسل خانوم بسه دیگه نمیرسیم تمرین کنیم ها!

نایس رمان

بِقلم: نگین یزدانی
niceroman.ir

بغض من عشق او

چشماشو باز کرد -

خیلی خسته ام!

- می دونم عزیزم بلند شو یه آب به دست و صورتت بزن

- باشه

فیزیک مبحث گسترده ای بود و تایم کافی برای تم رین نداشتیم با جدیت خودکار و دستم گرفتم

- آگه خوب گوش کنی و این فرمول ها روبه ذهنت بسپاری نمره ی خوبی می گیری.

پس با دقت به نکته هایی که می گم توجه کن!

مبحث اول...

- خوب، فک کنم اینو یاد گرفتی؟

- تا حدودی

تا برمی گردم این مسئله رو حل کن!

- اوکی

- از همین الان ت ایتم می گیرم پنج دقیقه ای ب اید حلش کنی!

- سعی خودمو می کنم معجون ها رو گذاشتم تو سینی

یک دقیقه از اون پنج دقیقه باقی مونده بود!

عسل: بالاخره تموم شد

- برگه روبده ببینم

دقیقا عین همون راه حلی که براش شرح دادم جواب ها رو نوشته بود ...

- آفرین به عنوان جایزه این معجون و میدم بخوری!

- آگه اشتباه بود بهم نمی دادیش؟ هیچی نگفتم و خیره نگاش کردم

- چیه بد نگاه می کنی

- دلم برات تنگ می شه

- منم

- ساعت چنده؟

- چهار

- برو بخواب مغزت برای امتحان آماده باشه

- خواب از سرم پرید!

- دوست داری یه دور دیگه مطالب و مرور کنیم؟

- نه

- ساعت چند پرواز داری؟

- نه صبح

نایس رمان

بِقلم: نگین یزدانی
niceroman.ir

بغض من عشق او

بریم نماز موبخون یم تا قضا نشده - چرا

انقدروول می خوری؟

- خوابم نمیبره!

- چیکارکنم بخوابی؟

- نوازشم کن

دستم و آرام رو کمرش می کشیدم یهو نشست

روتخت

- ای ن طوری که اصلا نمیتونم بخوابم!

- چرا؟

- یه طوریم میشه

به شدت قلقلکی بود بوسه ی گرمی رو روشونه اش زدم - واپی سورنا پشیمون شدم

نوازش هم نمی خوام

- چرا خانومم؟

- برای اینکه داری اذیتم می کنی!

- پس خانومم اذیت می شه؟

- اوهوم

- بیا یه کاری کنیم

- چی؟

بِقلم: نگین یزدانی
niceroman.ir

- برام فال بگی ر

- باشه برواز کتابخونه کتاب و وردار ب یار!

پتو و جمع کردم و تکیه زدم به تاج تخت عسل کتاب به

دست اومد

- بفرمائید سرورم به خودم اشاره کردم

- بدو بیا که جات این جاس تق ربا خودشو پرت کرد بغلم

- منتظرم

نیت کردم و صفحه رو باز کردم

تا روشن شدن هوا فال گرفتیم و با هم سلفی انداختیم - آخه من چطوری

دلم واسه فنچ کوچولوم تنگ نشه ! ؟

- آخرش هم نفهمیدم سنجابم؟ فنچ ام، موشم، همش ت غیر کاربری میدی

- می دونی چیه اسمت تو موقع یته ای مختلف تغییر می کنه!

- اوهههه یس



عسل

*

بعد اینکه سورنا رو تا فرودگاه بدرقه کردم فوراً خودمو رسوندم دانشگاه

نیم ساعت دیگه امتحانم شروع می شد. تو دلم صلوات فرستادم، آرامش خاصی تو وجودم تزریق شد

بقیه بچه ها هم سرشون و تو کتاب و جزوه ها فرو برده بودند و جیکشون درن می اومد استادمون خیلی سخت گیر بود

و جالب این جا بود برخلاف چیزی که درس می داد تو امتحان می آورد

برگه ها توزیع شد و فقط چهل و پنج دقیقه زمان داشتم

بدون اینکه به بقیه سوال ها نگاه کنم از سوال اول شروع کردم

سوال شیش و بلد نبودم و این دقیقاً همون سوالی بود که سورنا دیشب باهام کار کرد

چشمم و بستم و دستم و مضمتم کردم این طوری مسائل فراموش شده رو راحت به یاد می آوردم

لعنتی دو صفحه کامل جواب داشت و انگشت هام درد گرفته بودن سرعت عملم و پاپین آورده بود

- وقت تموم برگه رو بگی رید بالا همه برگه هاشونو بالا بردن نصف راه حل و ننوشتیم.

درکل بد نبود

شدیدا خوابم می اومد و دیشب نتونستم بخوابم هرچی زنگ می

زدم گوش یش خاموش بود

احتمال می دادم به خاطر اینکه توهوای پیماس گوش یش و گذاشته روحالت پروا ز انقدر خسته بودم بدون

اینکه لباس هام و تع و یض کنم همون جا خوابم برد صداه ای گنگی تو سرم بود و درک درس تی از هیچ

کدومش نداشتم با صدای زنگ گوش یم س ریع نشستم رو تخت حتما سورنا بود

خودمو به سمت م یز کشیدم و گوشیمو برداشتم بدون اینکه

ببینم ک یه تماس و وصل کردم

- الو.. سورنا

- سلام خانوم خوشگله وعده دیدار حدقه ی چشمام از این گرد ترنمیشد

- شما ؟

- یه ص یاد که از قضا صید خوبی هم نصیبش شده!

- مرض داری مزاحم مردم می ش ی پوزخند زد

- مزاحم چیه عزیزم ؟ من مزاحم

- وقت ی شمارتو دادم شوهرم، اون وقت عاقبت مردم آزاری دستت می آد!

- فکر خوبیه اگه دی دیش حتما شماره مو بهش بده!

جا خوردم

- یعنی می خوای ی بگی منو نمی شناسی ؟ لحنش و صحبتش دقیقا شبیه همون مزاحم بود..

بغض من عشق او

- نمیشناسم

- کم کم آشنا می شی!

دست هام می لرزی د وهول کرده بودم این کی بود که آمارزندگیمو داشت؟ ازکجا می دونست سورنا به این زودی ها خونه نیاید؟

تو این چند دق یقه انقدر فشارروانی بهم وارد شده بود که حالت تهوع گرفته بودم خیلی ترسیدم، دست

هام و زیرآب سرد گرفتم تا التهاب درونم کم تر بشه

شماره ی سورنا رو گرفتم خاموش بود..

کم کم داشتم نگرانش می شدم....

نمیدونستم چیکار کنم، حتی یه ذره تمرکز نداشتم که بتونم یه صفحه کتاب بخونم گوشیم زنگ خورد

این سری شماره ای که رو گوشیم افتاده بود وچک کردم خودش بودهمون

مزاحم آخه اززندگیم چی می خواد؟!

گوشی و پرت کردم رو کاناپه و سرم و بین دستم هام گرفتم ضربان قلبم اوج گرفته بود چیزی نمونده بود قلبم بزنه

بیرون

چند بارد یگه زنگ زد.. فهمیده بود خیال برداشتن ندارم این بار صد ای

اس ام اس بود که تو مغزم می پیچی د جرعت شونداشتم برم سمت گوشی

اون آشغال وقتی می دونه سورنا خونه نیست پس لابد می دونه که من تنهام!


اصلا درست نبود ای ن جا بمونم!

با تلفن خونه زنگ زدم عرفان

بعد دوبوق صد ای شاد وشنگولش پی چید تو گوش ی

- شما این افتخارودارید که با عرفان صحبت کنید بفرمایید!

شاید آگه یه زمان دیگه ای بود کلی سریه سرش می زاشتم ولی الان..

- عرفان س ری ع بیا دنبالم تو رو خدا معلوم بود حسابی جا خورده! - چیزی شده غسل؟ حالت خوبه؟! 

- نمی دونم فقط زود بیا ...

- باشه عزیزم یه ده مین دیگه اون جا هست م فوراً حاضر شدم ولب تاپ و برداشتم ممکن بود سورنا ایمیل بفرسته!

عرفان سوال می پرسید ومن قادر به پاسخگویی نبودم دیگه طاقت نیاورد وگفت:

- غسل داری نگرانم می کنی بگو چی شده

- الان حال خوب نیست به وقتش شاید بهت گفتم لطفاً به مامان اینا چیزی نگو خوب؟

- آخه من که نمی دونم تو چت شده هرکی تورو با این قیافه ببینه می فهمه یه چیزیت هست!

- مگه قیافه ام چش شده؟

- یه نگاه به خودت بنداز

راست می گفت صورتم با گچ رو دیوار یکی شده بود

- سوپری دی دی وایس!

- واسه چی؟ چیزی می خوای ی؟ 

- خوبه تو پزشکی ازمن می پرسی ؟ برام آبمیوه و بستنی بگیرحالم بهترشه!
- چه کم اشتهها حالا آب م یوه یه چیزی ولی بستنی ومخالف م

- همین که گفتم، سورنا رفته تو واسه من جاشو گرفت ی ؟

- باشه چرا می زن ی ؟

- حوصله ندارم عرفان

تا رسی دیم خونه حالم یه کم بهترشده بود اما همچنان تو فکر بود م

- مامان جان چ یزی شده ؟

- نه مامان خوب م

عرفان تا کمررفته بود تو گوش یش

وای گوشیم ونیاوردم اگه سورنا زنگ زد چی ؟

- عرفان می شه یه زنگ به سورنا بزنی ؟

- همین چند دق یق ه پیش زنگ زدم خ اموش بود

- اگه باهات تماس گرفت بهم بگو

همه ی این ها دست به دست هم داده بودن تا منو بیشترعصبی

کنن

یه شب به خیرگفت م ورفتم با لا -

دخترم هنوزشام نخوردی ک ه

- سیرم

- باشه عزیزم پس شب به خیر

برای اینکه تنش هام کم تر بشه تصمیم یم گرفتم فردا بعد دانشگاه یه سر به ام یرمحمد و خواهراش بزنم

به کل اونا رو فراموش کرده بودم

قبل اینکه برم دانشگاه یه سر ب اید می رفتم خونه عرفان: ج اپی

می ری؟

- آره ب اید برم خونه چند تا وسیله بردارم از اون جا می رم دانشگاه عرفان: فعلا بیا صبحونه تو بخوری رسونمت ناچارا

دولقمه خوردم وازجام بلند شدم

- چیزی نخوردی ک ه

- اشتها ندارم

- ولی من تازه شروع کردم

یه تیکه نون سنگگ برداشتم ومربا و کره گذاشتم داخلش و تق ریبا ساندوی چ شد!

- عرفان من عجله دارم اینم تورا به بخورفعلا بلند شو ب ری م با دهن پرجواب داد

- آخه اون لقمه کجام وبگ یره؟

- مگه چقدرم ی خوایی بخوری بلند شو دیگ ه

تا کفش هامو پوش یدم اومد چند دقیق ه بعد جلو خونه بود یم!

کتاب هامواز قفسه آوردم بیرون و رفتم سراغ گوشیم، سیزده تماس ازدست رفته از سورنا و سه اس ام اس از فرد مزاحم*

شماره ی سورنا و گرفتم یه بوق کامل نخورد برداشت

- عسل!

دلم براش تنگ شده بود

- جان عسل؟

- و ای دختر سخته کردم چرا گوشیتو جواب نمیدی؟

- رفته بودم خونه ی مامانم یادم رفت گوشی و بزم

- خدارو شکر که حالت خوبه

- تو خوب ی؟

- صداتو که شنیدم بهترم

- سورنا چندی ن باریهت زنگ زدم چرا گوشی تو برداشتی؟

- به خاطر نقص فن ی که بر ای هواپیما پ یش اومد پروازم تاخیر داشت، گوشیمم خاموش شده بود نتونستم تماس بگیرم.

ببخشید نگرانتم کردم ع زیزم

وقتی باهام حرف می زد عجیب آروم می شدم!

من این مرد و مثل بت می پرستیدم! اسطوره ی من مرد من فقط توهستی وبس

- خیالم راحت شد دیشب دلم هزارراه رفت

- بازم معذرت می خوام.

عاشق همین تواضع و فروتنیش بود م

- عزیزم من ب اید برم مواظب خودت باش

انسان ه ای عاشق بیش از این که بگویند دوست ات دارم می گ ویند مواظب خودت باش حالا تو هم ...

-باشه عزیزم فعلا خدانگهدار

- خداف ظ

کلاس اول وازدست دادم حدود یک ساعت ونیم دیگه کلاس بعدی شروع م ی شد تو محوطه ی دانشگاه

پرنده پر نم یزد

از طرفی یه حس کنجکاوی انگولکم م ی کرد که پ یام ها رو باز کنم آخرشم نتونستم

خودمو نگه دارم و پیام ها رو بازکردم

- فک کردی می تونی ازدستم فرار کنی ؟

- تاکی می خوای مخفی بشی ؟

- اگه دخترخوبی باشی و باهام راه ب یایی قول میدم آسی ب نبینی!

فقط همینو کم داشتم

رفتم کافه به بچه ها پیام دادم بعد کلاس بیان این ج ا

فاطمه: نمیدونم ک ی به این استاد اکب ریان مدرک دکترا داده؟! گل بگیر ن اون سازمان و

بغض من عشق او

- چی شده مگه ؟

- نمیدونی امروز چقدر دردی وری گفت از هر چیزی صحبت می کنه الی مبحث درس

- چقدرم که تو مشتاق ی مهدیه از خنده قرمز شده بود.

- حالا ای ن ها رو ول کنید، یه چیزی بخوریم بریم چند وقت ی بود س یاوش و تو کلاس ها نمی دیدم بعد اینکه کلاس

تموم شد اسنپ گرفتم رفتم سرپناه خداروشکرو وضعیتشون بهتر شده بود، سورنا بهشون قول داده بود که خوندن

نوشتن و خیلی چیزای دیگه رو یادشون میده و بعد آموزش ه ای مقدماتی معلم خصوصاً برایشون می گیره

خیلی از پیشنهاد سورنا استقبال کردم

باورداشت این بچه ها بی گناه هستند و ما باید بهشون کمک کنیم چون قطعاً یه روزی به یه جایی می رسن و می تونن

به هم نوع ه ای خودشون کمک کنن

بارانا خیلی به آشپزی علاقه داشت درست مثل خودم و شرط می بندم در آینده فرد موفق می شه

صد ای اس ام اس بلند شد و من هراس داشتم از اینکه اون آدم دیوانه باشه امیر محمد: خاله جون

فک کنم گوشی شما بود لبخند زدم - آره عزیزم

رفتم طبقه ی پای ن گوشی و از کیفم درآوردم

- مثل اینکه خانواده ات برات هیچ ارزشی ندارن قبلاً هم بهت هشدار داده بودم دیگه بهت رحم ن می کنم نادیده گرفتن

من عواقب خوبی نداره عسل خانوم

- نفسم حبس شد و عرق سرد از رو کمرم سرخورد

یاد اون روزی افتادم که می خواستم سورنا رو جلو چشم خودم از دست بدم دوباره پ یام داد

- از اون جایی که خیلی دوستت دارم یه فرصت جبران بهت می دم سرساعت پنج انقلاب باش

اگه اوم دی که هیچ..

اما گه نیوم دی منتظر طغیان من باش!

سورن ا *

عکس هایی که اون شب گرفته بودیم یه دنیا خاطره و حرف برای گفتن داشت دو روزه که ازش دورم دو روزه که دلم

عطر تنش و می خواد لعنت به فاصله ی بینمون عاشق خنده و شیطنت هاش بودم این دختر تمام شور و شوق

زندگیم بود دستمو کشیدم رو صفحه لمس گوش ی و تص وی ر واضح تر شد

* بعضی وقتا حجم دوست داشتن انقدر زیاد می شه که با ید جمله ی معروف و به کار برد

(تمام قلب من توهستی)

کتاب وبستم وعینک واز روچشمام برداشتم با یادآوری

اون روز لبام به خنده باز شد

عسل نشسته بود جای من وعینک مطالعه موزده بود روچشماش کتاب آناتومی پزشک کی

مو ورق می زد دقیقا شبیه خنگ ها شده بود

اولش آروم ورق می زد و می خوند بعد چند دقیقه تند تند ورق زد تا رسید ته کتاب زیر لب با خودش حرف می

زد

بغض من عشق او

اه این ها دیگه چیه؟ ح یف نیست آدم عمرشو با این ها تلف کنه؟ خوبه تجربی نخوندم

ها....

وگرنه بدبخت اون مریض های گ یرم که می افتادن!

موش کوچول و

با فکر عسل خوابیدم .

تا چند روزسمیناره ای که دعوت کرده بودن می رفتم و روز بعدش نوبت بیمارستان ما بود

عسل*

نمی دونستم کاردستی می کنم یا نه ؟

طبق خواسته ی اون عوضی به کسی چ یزی نگفتم فقط دعا می کردم مشکلی برای خانوادم پ یش نیاد

- خانوم کیانی !

به فرد رو به روم چشم دوختم که اسمم و خطاب می کرد

- بله خودم هستم، شما؟!!

- شما ب ایدهمراه من بیا ید احساس خطرکردم

- کجا؟

- رئیس می خواد شما روبینه ؟

- می دونم، گفتم کجا ؟

- متاسفم نم میتونم چیزی بگم

- منم نمیتونم پیام!

- الان با رئیس تماس می گیرم

اومدمنم به این جا اشتباه بود ورفتنم با این آدم اشتباه بزرگ تر ای کاش حداقل به

یکی ازدوست ای خودم خبرمی دادم باید عاقلانه عمل می کردم

یه پیام کوتاه ومختصر بر ای پ ریزاد فرستادم

(سلام خوبی ؟

دارم می رم یه جایی که زنده موندم معلوم نیست لطفا بهم زنگ نزن. جی پی

اس گوشی موروشن می زارم اگه تا شب برنگشتم لطفا به عرفان خبر بده

ببخش که بیشتراز این نمیتونم توضیح بدم)

می دونستم دارم با جون خودم بازی می کنم وتو موقعی ت خطرناک ی قراردادارم ولی نمیتونستم به هم ین

راحتی با این مسئله کنار بیام، ازیه طرف

کنجکاو بودم بدونم اون شخصی که تا این حد به منو خانواده ام نزدیکه کیه ؟

- آقا با شما کاردارن

بغض من عشق او

گوشی و که به سمتم دراز کرده بود و ازش گرفتم

- الو

- جسورش دی

- احتیاط شرط عقله مگه قرارما این جا نبود چرا دبه کردی؟

- نه می بینم مسلطی باریک لا

- نترس کایت ندارم البته اگه با پ ای خودت بی ای! عاقل باش و حرف هامو گوش کن اگه یه قدم اون ورتبری بادیگارد
م دست به کاری شه!

و اون وقته که اون روی منو می بینی!

خیلی زرنگ بود بیشتر از اون چیزی که فکرشو می کردم نشستم تو ماشی ن

و به اون غولی که چند صندلی پایین تر نشسته بود توجه ی نکردم البته همش تظاهر بود و عین سگ پش یمون بودم
از جاش بلند شد و اوامد این سمت ناخوداگاه چسبیدم به در

خنده ی کریهی کرد و دستمالی که دستش بود و گذاشت رو بینیم چند دقیقه ی ت قلا کردم و بعدش هی چی
نفهمیدم!

عوضی ها دست هام و به میله بسته بودند نمیدونستم کجام و

حتی خبری از گوش یم نداشتم

تقلا می کردم و کمک می خواستم اما جز صد ای خودم که اکو می شد چیزی نمیشنیدم دستم درد گرفته بود

شدیدا می ترسیدم آخه این چه بی فکری بود

خدا رواز ته دل صدا زدم حنجره

ام می سوخت!

می بینم زجه می زنی ازتوبعیده لحن صداش کافی بود تا بشناسمش خود کثافتش بود (سیاوش (با صدایی که تحلی
ل رفته بود گفتم:

فکر نمی کردم انقدر پست باشی و چشمت هنوز دنبال زن مردم باش ه چشمام و باز کرد - اتفاقا برعکس

پس همه ش کارتو بود ؟

اوم.. نه همش

فقط بگو چرا ؟

زیادی نازی

خفه شو کثافت

چرا پنجول می کشی یه کم ریلکس باش

از یه دیونه همچ نین انتظاری می ره

مراقب حرف زدنت باش یادت نره تو الان تو چنگمی یه چشمک زد و اومد سمتم

و اما اون دلیلی که تو به خاطرش الان این جایی

قبلا هم بهت گفته بودم چیزی که من دست می زارم روش مال منه حالا به هر قیمتی...

بغض من عشق او

- تورو خدا بفهم من شوهردارم خانواده ام نگرانم می شن یه کم انسان باش

- کارم باهات تموم شد می تونی بری!

- گوشیم کجاس؟

خیلی زرنگی قبل اینکه پات به این جا برسه افرادم خوردش کردن نمی دونستم انقدر باهوشی و فکر همه چی و می کنی!

- به پای تو که نم ی رسم

- عاشق هم ین زبون درازت شدم

- سوالم بی جواب مون د

- یه کاری بود که انجام شد نکنه پشیمونی ولت کردم؟ برام جای سوال بود که بعد این همه اذیت و آزار به همین

راحتی می زاره برم؟

- ای ن جا کجاس؟

- سوله کارخونه، سوال بع دی؟

- گوشیت و بده زنگ بزمن داداشم

- بیچاره داداشت داره در به دردنبالت می گرده!

عوضی ها دست هام و به میله بسته بودند نمیدونستم کجام و حتی

خبری از گوش یم نداشتم

تقلا می کردم و کمک می خواستم اما جز صدای خودم که اکو می شد چیزی نمیشنیدم دستم درد گرفته بود

شدیدا می ترسیدم آخه این چه بی فکری بود؟ خدا رواز ته دل

صدای زدم حنجره ام می سوخت!

- می بینم زجه می زنی، ازتوبعیده لحن صدایش کافی بود تا بشناسمش خود کثافتش بود (سیاوش (با صدایی که تحلی

ل رفته بود گفتم:

- فکر نمی کردم انقدر پست باشی و چشمت هنوز دنبال ناموس مردم باش ه چشمم و باز کرد - اتفاقا برعکس

- پس همه ش کارتو بود

- اوم نه همش!

- فقط بگو چرا ؟

- زیادی دلبری!

- خفه شو کثافت

- چرا پنجول می کشی یه کم ریلکس باش!

- از یه دیونه همچ نین انتظاری می ره!

- مراقب حرف زدنت باش یادت نره تو الان تو چنگمی

یه چشمک زد و اومد سمتم

- و اما اون دلیلی که تو به خاطرش الان این ج اپی

قبلا هم بهت گفته بودم چیزی که من دست می زارم روش مال من حالا به هر قیمتی

- تورو خدا بفهم من شوهر دارم خانواده ام نگرانم میشن یه کم انسان باش

بغض من عشق او

- کارم باهات تموم شد می تونی بری

- گوشیم کجاس؟

خیلی زنگی، قبل اینکه پات به این جا برسه افرادم خوردش کردن نمی دونستم انقدر باهوشی و فکر همه چی می کنی

- به پای تو که نم ی رسم

- عاشق هم ین زبون درازت شدم

- سوالم بی جواب مون د

- یه کاری بود که انجام شد، نکنه پشیمونی ولت کردم؟ برام جای سوال بود که بعد این همه اذیت و آزار به همین

راحتی می زاره برم؟

- ای ن جا کجاس؟

- سوله کارخونه، سوال بع دی؟

- گوشیت وبده زنگ بزنم داداشم

- بیچاره داداشت داره در به در دنبالت می گرده

- خواهش می کنم گوشی توبده!

- بیشتر خواهش کن

دلم می خواست سرم و بکوبم به این تیر آهن ها دوست داشتم هر

چی لایقش به بارش کنم می ترسیدم لج کن ه

با لحنی که التماس توش موج می زد گفتم:

- تورو خدا گوشه‌ی تو بد ه

فک کنم دلش سوخت چون گوشه‌ی و گرفت سمتم

- یادت باشه اسم ی ازمن به زبونت بیا ری حسابتو می رسم سرمو تکون دادم بی معطلی به عرفان زنگ زدم و آدرس و

دادم

سورن ا

*

مات تص ویر رو به روم بودم نمیتونستم باورکنم این عسل اما بود قلبم درد

گرفت آخه چطورتونست ؟

یعنی منتظر فرصت بود تا ازش دورشم و بره پی خوش گذرونی باورم ن میشه

فک می کردم اشتباه دیدم ولی نه خودش بود

همون چشم ها همون لب ها عصبی دست

موتو موهام فرو کردم آخه چرا دروغ گفت ؟

مگه قرار نبود بره پیش بچه ها ولی اون

جا هم نرفته بود چرا خ یانت کرد ؟

لیوانی که تو دستم بود و محکم فشاردادم تیکه ه ای شیشه تو

دستم فرورفت اهمیت ندادم درد دلم بیشتر از این حرف ها بود!

پس برای هم ین بود که جواب تلفن هام و یک درم یون می داد هه می ترس ید گند کاریش رو بش ه

گوشیم زنگ می خورد خود بیمعرفتش بود لعنت به تو و خنده هات بزار ببینم ا این سری چی

قراره سرهم کنی ؟ تماس و وصل کردم

- الو سورنا

هیچی نگفتم

مثل باروتی بودم که هر لحظه امکان منفجر شدن داشت!

- سورنا می شنوی ؟

تو رو خدا جوابم و بده نگرانتم

- چی می خوای ی ؟

- تو حالت خوبه ؟

- خوب ترازهم یشه ام، بنال ببینم چی می خوای ی ؟

- یعنی چی ؟

- دیروزکدوم گوری بود ی ؟

- سورنا داری منو می ترسونی چی شده ؟

- اینومن با ید ازتو بپرسم دیروز با عشق جدید تون خوش گذشت ؟ به گریه افتاد

- سورنا تو چی می دونی ؟

- همه چ یو، فکر نم یکردی به این زودی دستت رو بشه ؟

- سورنا به خدا اون طور که تو فکر می کنی نیست!

- خفه شو آشغال اسم منو دیگه به زیونت نیار دیگه حق نداری بهم زنگ بزنی!

لعنتی تو زخم بودی به خودم می گفتمی دردت چیه داد می زدم آخه

چرا لعنتی ؟

عسل*

باورم ن میشد سورنا اینطوری باهام برخورد کنه مگه چیکار کردم ؟

عرفان: عسل خودتو با پتروس فداکار اشتباه گرفتی آخه رو چه حسابی بلند شدی رفتی اون جا نترسیدی ب لای

سرت بیاره ؟ جواب سورنا رو چی می خوایی ب دی و ای از دست تو

- بسه نمیخوام چی زی بشنوم از اتاق برو بیرون

- اتفاقا ب اید بشنوی و حالم خیلی بد بود

اون از رفتار سورنا که نفهمیدم چشم بود اینم از عرفان

- چرا به جای همه تصمیم می گی پری ؟

بغض من عشق او

- تصمیم گرفتم چون لازم بود، اصلاً هم پشیمون نیستم صد باردیگه هم ای ن اتفاق تکرار شه باز می رم - تو بیخود می کنی!

پریزاد: عرفان بس کن

پریزاد باز وی عرفان و گرفته بود و اروم حرف می زد

بی حال ترازونی بودم که به اطرافم توجهی داشته باشم فقط نگران سورنا بودم چراون طوری باهام حرف

زد و بهم انگ چسبون د نگرانش بودم همچنان گوش می شو جواب نمیداد ...

سورنا *

بطری آب و سرکش یدم

سرم تیرمی کشید، رگه ه ای خونی چشمم مشخص بود همش به خاطر اون آشغال بود بینم تا کی می خواد خونه نیاد

؟

ولو شدم رو کاناپه و ساعدم و گذاشتم رو پیشونیم

با صدای چرخش ک لید، دستموازر رو پیشونیم برداشتم؛ خودش بود لامپ و روشن کرد دستمو

گذاشتم رو چشمم حرکاتش و زیر نظر داشتم اومد این سمت به محض اینکه منو دید، عقب

رفت..

دستمو برداشتم

- چیه خوشی تو خراب کردم؟ فکر نمی کردی به این زودی پیام ؟

- چی می گی سورنا ؟

- بغل اون مرتیکه خوش گذشت ؟ با بهت گفت

- نمیفهمم چی می گی

- بسه بابا منم اینجوری خام کردی

- تو رو خدا یه جور ی حرف بزن بفهم م

- هه اخت یار داری اونی که نمیفهمه منم گریه می کرد و چسب یده بود به دیوار

- داری منو می ترسونی

- بس بود این همه خرید

- لب تاپ و روشن کردم و رو عکس زوم کردم با درد

- چشمم بستم

- بیا شاهکارت و ببین

- عسل

*

- باورم ن میشد این من بودم با اوضاع ناجور تو بغل

- سیاوش

نیکو روان

بِقلم: نگین یزدانی
niceroman.ir

بغض من عشق او

همون جا نشستم وهق زدم

مطمعنم سیاوش دستش هم به من نخورده امکان نداره نه..

سورنا داد می زد

- آخه چرا؟ کم بودم برات!

چی من ازاين کم تر بود؟ بریده

ب ریده گفتم:

- سورنا به خدا اشتباه می کنی بزارتوضیح بدم

- ببرصداتو

- به جون مامانم اون جوری که تو فکر می کنی نیست

- مگه نم یگم خفه شو.. مگه قرار نشد وقتی برگشتم این جا نبینمت انقدر عصبانی بود که تمام گلدون ه ای که گذاشته بودم دروردی رو شکست

- سورنا بسه دیگه

برگشت ت جوری نگام کرد که خفه شدم رفت تو آشپزخونه

و با چاق وی بزرگی برگشت از ترسم نمیتونستم جم بخور

م

جلوی چشمم عکس ه ای نامزدی وعقدمونو با چاقو تیکه کرد چاق و و پرت کرد

یه گوشه رفت سراغ اونایی که رو تخته بودن با مشت افتاد به جوشون هرکدوم یه

کجا افتادن قلبم مجاله شد وقتی خسته شد نشستم

نگاهم به دستش افتاد که ب رید ه بود و خون می اومد از جام بلند

شدم و رفتم پیش سورنا

می خواستم دستشو بگیرم جوری هلم داد پرت شدم اون طرف و گوشه ی ت یزمیزتو پهلوم فرورفت یه لحظه

نفسم رفت

با هر بدبختی بود بلند شدم و خودمو رسوندم پیش ش

- بیش تر از هر وقت دیگه ایی عصبی ام یه قدم جلو تر بزاری مرگ و با چشمات می بینی!

هر چند کاری می کنم صد بار آرزوی مرگ کنی - باشه هرچی

توب گی! تو رو خدا آروم باش

- فقط بگو چرا؟ چی کم گذاشتم؟ هرچی فکرمی کنم به هی چ نتیجه ایی نمیرس م

- می دونستم به چی فکرمی کنه وهم ین افکار پوچ آزارش می داد حیف که اجازه توضیح ندارم!

- به اون خد ایی که می پرستی راست می گم خیانت نکردم تو تمام زندگیمی آدم که زندگیش و پس نمیزنه

- با همی ن حرف هات دیونه ام کردی خدا لعنتت کنه

کثافت.. جوری تو بغلش لمیده بودی که من با تمام حس ای مردونه ام به خودم اجازه ندادم باهات اینطور رفتار کن

م پس حسابی بهت حال می داده نه

دهنم ازفرت تعجب بازمونده بود باورم نمیشه ای ن سورنای منه این کلمات ک ریح
وچه راحت به زیون می آورد سرم گیج می رفت وتوان ایستادن نداشتم باصدایی که

از ته چاه درمی اومد داد زد م

- تمومش کن

- فکرکردی انقدرخرم و به همی ن راحتی می تونی دورم بزن ی، اول تو رومی کشم بعد اون یابوعلفی و

حالا احساسات منو به سخره می گ یری ؟

به خدای احد و واحد ازرو زمین محوت می کنم - یه باربه حرفم

گوش کن فقط همین یه بار

- صدات حالم و به هم می زنه پاشواز جلو چشمم گم شو دستمو و جلودهنم گرفتم دو یدم تواتاق انقدراشک ریخته

بودم چشمام می سوخت

یه روزی عاشق صدام بود و براش آهنگ می خوندم واون گ یتاری زد اما حالا .

مسبب تمام این بدبختی ها سیاوش بود

با کرختی ازجام بلند شدم زیرچشمام پف کرده بود یعنی ازاین به

بعد چی درانتظارمه ؟ سورنا که انقدربی منطق نبود.

با یاد آوری شب گذشته بغض گلومو خفه کرد دستگ یره ی

درو فشردم بازنمیشد چند بار دیگه ای ن کارو تکرار کردم

ظاهرا قفل بود...

چند ساعتی تو همون حالت بودم حت ی گوشی موهم برده بود لباس هاموعوض

کردم

نمیدونم چرا این ثانیه های لعنتی متوقف شده بودن؟

حالم خوب نبود، د یروزهیچی نخورده بودم حس می کردم خون به مغزم نم یرسه و فشارم پای ن

دراز کشیدم رو تخت و سعی کردم بخوابم

صدای شکسته شدن چیزی باعث شد از خواب بپریم ساعت چند بود

و نمیدونم

با چرخش کلید تودرخواستم پاشم که جلو چشمام سیاه شد وافتادم رو صندلی

- پاشو اینوکوفت کن حوصله ی م ری ض داری

ندارم می دید حال خوب نیست و اینجوری باهام حرف می

زد بی جون گفتم:

- حال خوب نیست اذیتم نکن پوزخند زد - به

درک

اینوگفت و ن دید چطورشکستم غم

عالم رو دلم انبار شد

برام ساندوی چ آورده بود .. چیزی که ه میشه منواز خوردنش منع می کرد این نشون میداد که چقدر برایش بی ارزش شدم

اشتها نداشتم ولی به خاطر ضعفم یه کم خوردم و رفتم بیرون دنبال گوشیم گشتم نبود که نبود

نمی دونستم ناهار چی درست کنم سورنا

عاشق قیمه بود...

ساعت ده بود دوساعته آماده می شد

نمیدونستم این کارام برای نرم کردنش جوابگوهست یا نه ؟ میزوجیدم

رفتم سورنا رو صدا بزنم در زدم و دستگ

یره ی درو فشردم

- چی می خوای ؟

- بیا ناهار بخوریم ؟

- یه باردیگه جمله تو تکرار کن

- گفتم بیا ناهار بخوریم پوزخند زد - بخوریم ؟

دوروبرم نپلک که حالم خوش نیست، بروهر غلطی دلت می خواد بکن مثل اون زمانی که از نبودم نه ایت استفاده رو برد

ی

- آخه به کی قسم بخورم که من همچ ین غلطی نکردم!

- صدات رومخ بزن به چاک

با چشم ای که التماس توشون موج م ی زد دراتاق و بستم

بی هدف خیابون ها رومتری کردم روحم خسته ترازونی بود که بخوام به چ یزهای خوب فکر کنم ش اید کارم اشتباه بود
ولی نم یتونستم دست روی دست بزارم.

این خوی سورنا و دوست نداشتم ونم یتونستم بپ ذیرم. ای کاش کتکم می زد اما با حرف هاش روزی صد بار منوتو
خودم نمیکشت ای کاش زمان به عقب برمی گشت

چقدر دلم تنگ شده بر ای بغل کردنش، نوازشش، محبتش اما حالا..

چراهی چ کس حالم و نمی فهمید؟!

اشک ه ای لجبازم روگونه هام سرمی خورد وهیچ اختیاری بر ای کنترلش نداشتم نزد یک عید بود و کلاس ها تق و لق
حوصله شونداشتم دلم بر ای بچه ها تنگ شده بود ام یرمحمد بامزه ترازهمشون بود یه کم خوراک ی خریدم واسنپ

گرفتم ده دقیقه ای رس یدم ام یرمحمد: سلام خاله جون بغلش کردم - سلام وروجک

- خاله چرا صورتت قرمز شده گ ریه کردی ؟ چقدر تیز بود، درست مثل سورنا لبخند زد م

- نه خاله جون هوا یه کم سرده برای همین صورتم قرمز شده!

ام یر محمد: آها راستی خاله جون عموریاضیات وعلوم تجربی وباهامون کاری کنه

- کی اومده این جا ؟

- هرروزی آد خیلی مهربونه

عمومی گه آگه درس هامو خوب بخونم می تونم یه جراح موفق بشم

زل زده بودم تو چشماتش

بغض من عشق او

رویای کودگانه اش خیلی شیرین بود..

- عمو راست می گه عزیزم، زمانی که درس می ده با دقت گوش کن چشمک زدم معلم خوبیه!

یاد اون شبی افتادم که باهام فی زیگ کار کرد آهی کشیدم

دیگه تحمل اون فضا هم برام سنگی ن شده بود امروزهرطوری

شده راضیش می کنم

سورنا قلب مهربون ی داره دلش نمی آد ناراحتم کنه تا اومدنش کلی وقت داشتم

بهتر بود یه سر برم آرایشگاه به خاطردرس و امتحانات یه مدتی از خودم غافل

شده بودم این مدل ابرو و دوست داشتم نازک بود اما بهم می اومد رفتم خونه یه

دوش گرفتم و موهامو با سشوار خشک کردم

رژلب قرمز موازرومیز برداشتم و با دقت تمام رو لب هام کش یدم یه خط چشم نسبتا نازک کشیدم وچند پ یس ازعطر

تج ریک کننده مو رو نبض دستم وگ ردنم پاچیدم تاب و شلوارک واز زیر تخت ب یرون کشیدم رنگ سرخ آبی خیلی

تو چشم بود تو سالن ورودی منتظرش بودم

به محض چرخش کلید تو دراز جام بلند شدم

- سلام

با اخم ازبالا تا پا ین مو رصد کرد تا رسید به لب هام، برق توچشماشو می دیدم پوزخندی زد واومد طرفم -

می بینم پیشرفت کردی

- فقط به خاطر تو

گردنبد مو تو دستش لمس کرد و محکم کشیدش

- آشغال بي همه چي ز قلبم ريخت.. بغض كردم

- تو حق نداری با من اینطوری رفتار کنی!

- دوست نداری؟

- نه

- یه روش دیگه ای هم هست مطمئنم ازش استقبال می کنی با خوش حالی گفتم:

- چی؟ هرکاری بگی می کنم با این که تمایلی به شنیدن حرف هام نداری اما حاضرم هرکاری تو بخوای انجام بدم

- می خوام طلاق بدم شرتو از زندگیم کم کنی فرو ریختم

- سورنا تو رو خدا با من این کارو نکن سرهیچ و پوچ زندگیمونو خراب نکن!

- خرابش کردی با دست ه ای خودت

- تو یه راهی بزار جلو پام

- راه می خوای ی؟ باشه راه حل هم دارم

- یا طلاق می گی یری و می ری، یا می مونی وبه عنوان خدمتکار یا من همسرم زندگی می کنی

- چی؟!



تمام باورهام و یه شبه به باد داد

هه می خواد توضحیح بده! به نظرم ه بیج جای توضیحی نبود و دروغ پشت دروغ کتمان کردنش هی چ

چیز و درست نمیگرد

قرار بود بره پیش بچه ها ولی سر از جای دیگه اپی درآور د این خودش مهرتای

ید بود.

چرا حس می کنم چشمات دروغ نمیگه ه ؟ خدایا دارم

دیونه می شم باصدای رزیدنت به خودم اومدم

- شروع کنیم آقای دکتر؟ بیمار کاملاً بیهوش و علائم حیات ی ثابت

- پنس لطفا

پنس و دستم گرفتم لرزش دستم غ یرقابل مهار بود دستیارها منتظر

بودن - آق ای دکتر حالتون خوبه ؟

- لطفا دکتر نعیمی و پیچ کنید

- ایشان در حال جراحی هستند

زیر لب لعنتی گفتم و دست هامو مشت کردم الان وقت فکر

کردن به مسائل شخصی نبود

من سوگند خورده بودم و مسئول جون بیمارم بودم. بسم الله گفتم و شروع کردم خدا رو شکر عمل موف

قیت آم یز بود .

ب قلم: کلمین یزدانی
niceroman.ir

- خسته نباشید

- ممنون شما هم خسته نباشید

دست کش هامو انداختم تو سطل و دست هامو شست م لعنتی یه لحظه

از جلوی چشمم کنار نمی رفت بد با غیرتم بازی کردی نشونت می دم

انگولک کردن غیرت یه مرد چه عواقبی میتونه داشته باشه!

مثل همیشه ش یک و پیک کرده بود و بوی غذا تو خونه پیچیده بود تو این مدت اعصابم

بد جور ریخته به هم

- سلام

بی توجه به جواب سلامش رفتم تواتاق

دیدم چطوری بغض کرد اما دیگه مهم نبود تاوان کاری که کردی

و بد جور پس می دی..

گوشیم زنگ خورد

کیفم و گذاشتم رو میز و تلفن و جواب دادم

- سلام آق ای دکتر، جناب وثوق گفتند: بررسی پرونده ی آق ای سعادت انجام شده ؟ آروم زدم روی پیشو نیم این روزا خودمم دارم فراموش می شم چه برسه به بیمارا

- متاسفانه امروز نتونستم بررسی کنم لطفا بهشون اطلاع بدید فردا حتما بهشون تحویل می دم

- عذرخواهی می کنم اما ایشون امروز پرونده رو می خوان یه کم بعدش اضافه کرد

- ال بته من تا چند دقیقه ی دیگه ای ن جا هستم اگه تمایل داشته باشید براتون بیارم ؟

- لطف می کنید خانوم سرمد

- خواهش می کنم، خدانگهدار

لباس هامو تعویض کردم و رفتم دم در، آدرس و برآش فرستادم به وضوح دیدم

پرده ها تکون خوردن اصلا برام مهم نبود

از ماشینی پیدا شد، رفتم جلو - سلام بفرما

دیدم اینم پرونده ها

- مچکرم بفرماید داخل

- ممنون مزاحم نمیشم به خانواده سلام برسونی دلبخند زدم

- حتما خدانگهدار

همزمان با بسته شدن درخونه دراتاق هم بسته شد از ای ن کارم خنده ام گرفته بود تا حدودی دلم خنک شد.

کجاش ویدی عسل خانوم تازه اولشه!

عسل*

بِ قَلَمِ: نگین یزدانی
niceroman.ir

دیروز که بهم گفت ب اید خدمتکارمنو وزنم بشی باور نکردم با خودم می گفتم: نه این طوری نیست

سورن ای من همیشه ه بر اساس عقل و منطقش تصمیم می گیره ولی چیشدا!؟ نداشت یه کلمه حرف بزمنم و با دیدن اون عکس ها قضاوتم کرد

خیلی تلخه که کسی که برایش می می ری این مدلی جواب خوبی هاتو بده ولی با این حال حاضرم جونمو براش بدم اما اون کسی که داره جونم و می گیره و حکم صادر می کنه کوروکرشده!

غذاه ای که این مدت درست کردم همه دست نخورده مونده، حتی حرمت سفره رو نگه نداشت

اون لبخن دی که بر ای اون زن به نمایش گذاشت بدجوردلم و سوزوند، لایه ه ای حسادت بدجورحالم و به هم ریخته بود

اگه این بازی همی ن طور ادامه پیدا می کرد دوم نمی آوردم.

اتاق خیلی سرد بود وانگشت هام سر شده بودن از همه دلگیر

بودم حتی خدا

هیچی از این دردناک تر نیست که خدا رو به خودش قسم بدی!

- خدا یا تورو خدا

سرما تا استخونم نفوذ کرده بود و پلک هام می لرزید دلم خیلی درد می کرد و گریه ام گرفته بود چقدر ناتوان بودم من
پتو ورودلم فشار دادم تا گرم بشه بدتر می شد..

شاید تو این لحظه از زندگی آرزوی مرگ داشتم

به ظاهر کاری نکرده بودم اما تو تصور خیال عزیزترینم خ یانت کرده بودم

* خد ایا، یک مرگ بدهکارم و هزار آرزو طلبکار یا طلب ام را بده یا طلب ات را بگیر! niceroman.ir

سورن ۱*

مورده ای پرونده رو یادداشت کرده بودم و بیماریر ای هفته ی آینده باید جراحی می شد سرم درد گرفته بود یه قهوه تلخ
حال م و جا می آورد خبری از غسل نبود یه چی زی رو دلم سنگینی می کرد و حال دلم عجیب خراب بود.

دست هام مشت شد، از حرص دندان هام به هم چسبیده ه بود.

قبلا صد ای گ ریه اش به گوشم می رسید اما حالا هیچ سرو صد ای اش نبود!

پتو و تا رو گردنم کشیدم و بدون اینک ه متوجه بشم به دنیای بی خبری فرو رفتم.

صد ای اذان و شنیدم، گردنمو تکون دادم تا از حالت خشک بودن درآد وضو گرفتم و سجاده رو پهن

کردم؛ قبل این اتفاق غسل ای ن کارو می کرد روزی هزار بار از خودم می پرسم آخه چرا ؟ چی کم

گذاشتم ؟

نمیدونم چی درسته چی غلط ؟ اصلا چرا پیش

خودم نگهش داشتم ؟ اون لحظه مجبور شدم یه

چ یزی بگم

اما من کثافت نبودم پیچ ومهره ی دلم خراب نبود

* بعضی وقت ها ب اید یقه ی احساس تو بگ یری با تمام قدرت فریاد بکشی سرش و بگی

تورو خدا بسه هر چی کشیدم تا حالا از دست تو بوده!

یه حسی مدام منو می کشوند سمت اتاقش.

با احتیاط دستگ یره ی درو فشار دادم

حجم سرم اپی که به صورتم می خورد افتضاح بود، از سردخونه بدتر بود دختره ی دیونه چی زی

نمونده بود یخ بزنه نبض شو گرفتم کند می زد

برخلاف میل م راضی به مرگش نبودم

لحاف و از تو کم برداشتم و تا زی رگردنش کشیدم یه لحظه

چشماش باز شد آروم لب زد - دوست دارم چشماشو بست

قلبم به تپش افتاد

نزن لعنتی اون پ ای بندت نبود!

بغض من عشق او

یه کم بعد که حالش نرمال شد چشماشو باز کرد و خیره نگام می کرد هاله

ای ازاشک تو چشماش بود

- چرا منو از اقام آوردی بیرون ؟

بازم پوزخند زدم (ن میدونم از کی تا الان به این پوزخند عادت کردم)

- حالا حالا ها باهات کاردارم نب اید بم یری!

- باشه سکوت می کنم به اجبار اما یه روزی حق یقت و می فهمی که خیلی دیره !

- بشین تا اون روز بیاد

- می آد، می ترسم از اون روزی که بر ای با من بودن به دست و پام بیفتی من هیچ گناهی نکردم اون عکس ها همش

دروغه چشاتو باز کن

- گوشم از این حرفا پره یه چیزجد ید بگو!

- گفتنی نیست دیدنیه البته به موقعه اش

اتاق وترک کردم خی لی مصمم حرف می زد و به خودش اط مینان داشت.

ولی مهم اون چیزی ه که من دیدم و شن یدم!

پریزاد *

پرسه زدن تو کوچه ها چه حالی داره!

ای کاش همون بچه ی هفت ساله ای بودیم که تنها دغدغه مون پاره شدن توپ پلاستیکی بود!

* دست روی دلم مگذار می

سوزی، چون

داغ خیلی چیزار و دلم مونده!

اونقدر با خودم و افکارم درگ یری داشتم که حواسم به تاری کی هوا نبود، به کل مکان و زمان و فراموش کرده بودم

- اه ای خوشگله ؟

دوتا پسرهمسن خودم یا شای د بیشترپشت سرم بودن وچرت وپرت می گفتن.

بی توجه به حرکاتشون ازم یان بررفتم این م سیریه خونه نزدیک تر بود اگه ماشین و می آوردم

انقدر دردسرن داشتم - جیگرتو، یه نگاه به ما بندازی بدن یست ه ا برگشتم و سرتا پاشون ونگاه

کردم

- خب؟

- مورد پسند بانو واقعه شدیم ؟

- گمشید بابا فکر کنم رفتن!

همین ها رو کم داشتم توای ن وضع ی ت!

گوشیم زنگ می خورد

عرفان بود امروز ب یش از ده بارزنگ زده بود انداختمش

توکیفم

تا به خودم ب یام یه نفر دستشو گرفت جلوی دهنم وچسبیده بودم بهش آروم بچ زد

- سعی کن خفه شی وگرنه بیچاره ای

همون دو تا آشغال بودن

کشون کشون بردنم توکوچه بن بست هرچی با پام لگد می

نداختم ف ایده ای نداشت گوشیم زنگ خورد اون کثافت

مقنعه مو درآورد دستشو گازگرفتم اون یکی موهامو کشید

با پشت دست محکم زدم تو چشماش گوشی و س ریع برداشتم و فرار کردم بازم

عرفان بود، از فرصت استفاده کردم وگوشی و جواب داد م

- عرفان کمکم کن خواهش می کنم داد زد - کج ای ؟

- کوچه ی ..

- الان نزدیک خونتون ام یه کم صبرکن ی اون جام تلفن قطع نکن بگو چی شده ؟

- دارن می آن دنبالم دو نفرن اون ها می خوان. .

- مگه من مرده باشم بخوان همچن ین گوهی بخورن!

اون دو تا آشغال به خودشون اومده بودن و دنبالم می دویدن - صبرکن خوشگل وحشی

اگه بگ یرم ت یه لقمه چپت می کنم ها بدون توجه به حرف هاشون فقط می دوید م

عرفان و روبه روم دیدم و خودم و انداختم بغلش انقدر ترسیده بودم که آغوش عرفان

پناهگاه امنم بود.

معلوم بود تعجب کرده! از صبح تا الان که زنگ می زد و جواب تلفن هاشو نمیدادم نه به الان

- آروم باش عزیزم

اون دو تا هم داشتن ما رو تماشا می کردن

- هوی عمو این شام امشب ماس برو یکی دیگه واسه خودت جور کن عرفان کتتش و درآورد و داد دستم

عرفان: تو هم این جا و ایسا و این و نگه دار تا من شام این دو ارازل و اوباش و بدم

نگام به بازوه ای پ یچ خورده اش افتاد تا الان بهش دقت نکرده بودم اندامش چه ورزیده بود

عرفان: خب آق ایون کدومتون خیلی گشنه اس ؟ یکی شون

اومد جلو و عرفان از خجالتش دراومد جوری با مشت زد تو فک

یارو که عمل لازم شد اون یکی دست کرد توجیبش ..

چاق و و تو دستش و جا به جا کرد و رفت جلو داد زدم

- عرفان حواست باشه چاقو داره

اما دی ر شده بود و من مبهوت صحنه ی مقابلم بود م عرفان دست شو
گذاشته بود رو پهلوش و نشست زمین اون کثافت ها هم در رفتن خودم و

رسوندم بهش

- دستتو بردار ببینم کجا رو زده؟!

بریده ب ریده گفت:

- نمیتونم خیلی درد داره

بدون اینکه اراده ای از خودم داشته باشم داشتم گ ریه م ی کردم لبخند خسته ای

زد

- الان این اشک ها رو برای من می ری زی ؟

- کم حرف بزن داری خون از دست می دی

- پریزاد خون ریزی داخلی دارم، بی شرف چاقو و تا ته فرو کرد تو شکمم

- ببخشید همش تقصیر منه

- حالم زیاد خوب ن یست

درحالی که چشماشو باز وبسته می کرد گفت:

- دوراه بیشتر نداری !

- یا من و بزار و برو که تا چند دق یقه دیگه طاقت نم یارم و می رم یا کمکم کن و تا ابد برام بمون!

پیرهن سفیدش کلا خونی شده بود، حشش نبود به خاطر من این بلا سرش بیاد

- کم حرف بزن حالت خوب نیست ت بزارزنگ بزنم پویان قبل اینکه از حال بره زمزمه کرد

- به خدا دوست دارم

گریه ام شد دید شد دلم سوخت برای قل بی که بی بهانه عاشقم شد چند دقیقه بعد پ

ویان اوم د - ای ن چه وضعی پ ری ؟ چه بلاپی سرعرفان اومده ؟

- داداش زنده می مونه مگه نه ؟

- اگه زود برسونیمش بیمارستان آره، کمکم کن دست شو بنداز رو شونه هام تا رسوندیمش بیمارستان.

دکتر گفتن سریع ب اید عمل شه و امض ای خانواده اش لازمه دستم می لرزید،

رو شماره ی عسل کل یک کردم صد ای بی جونش تو گوشه پیچی د

- ال و

- سلام عسل خوبی ؟

- ممنون چراگ ریه می کنی

- عرفان حالش خوب نیست

- چی شده ؟

- خواهش می کنم به پدرومادرت اطلاع بده ب یا ن بیمارستان ... باید عمل بشه امضای اونارو می خوان

- یا خدا .. الان می آیم

بازمان

یک ساعتی از عملش گذشته بود و هیچ خبری ازدکتر نبود خیلی حالم گرفته بود بیچاره مامانش خون گ ریه می کرد خدایا غلط کردم آخه این چه امتحانیه تو رو خدا سکوت نکن الان وقتش نیست بین حال مامانشو

اون یه مادره تحمل نداره بچه شو و تو این حالت ببینه یه حسی درونم

نهیب زد:

پس تو چی؟ یعنی فقط به خاطر مادرش کنار

دیوار سرخوردم ..

ناخودآگاه اون روزا رو یادم اومد اون

بوسه ی اجباری نگرانی هاش پیام های

عاشقانه.

درمان شب خوابی من غیرتی

شدن هاش

چرا نا دیده اش گرفتم؟

شاید به این خاطر که کارشو به زور و اجبار پیش برد، آگه شرایط؛ ما رو این طور سر راه هم قرار نمیداد این جوری

نمیش د پندار کثافت سراسر نیرنگ بود و بس

اصلا نمیفهمم چرا این دوتا رو مدام با هم مقایسه می کنم با اومدن دکتر همه

حجوم بردی من سمتش

- حالش چطوره خوب می شه؟

متاسفانه خون زیادى از دست دادن و در حال حاضر اين گروه خوني و تو بيما رستان نداريم. كسى از بستگان

هست كه گروه خونيش O منفي باشه؟ با خوش حالى گفتم:

بِ عِلْمِ: طِينِ زُرْوَالِي
niceroman.ir

- بله من گروه خون يم به ايشون مي خوره

- چه نسبتى با ايشون داريد ؟ واقعا چه نسبتى باهاش داشتم ؟

- همسرشون هستم

- لطفا س ريع برى د آزم ايشگاه

- خيلى ممنون.

خواست بره كه پرسيد م

- خوب مى شه ؟ يه لبخند زد معنى شونفهميدم - براش دعا كنيد

بعد اينكه خون دادم خودمو رسوندم به صندلى و نشستم

پويان: آخه تو خودت كم خوني دارى با اين حال پاش دى رفتى خون بدى ؟

- همش تقصير من بود

- آخه دخترتا اى ن وقت شب كجا بودى ؟

- تو كوچه خيابون

با اينكه از دستم عصبانى بود ولى خودشو كنترل كرد

- بيا اين آب ميوه رو بخور فشارت نيفت ه

تو این مدت پو یان به خاطر مسئله ی پندار و عرفان باهام سرسنگین شده بود، به ندرت حرف می زد؛ خوش حال بودم حداقل کنارم هر پدر عرفان اومد سمتمون

بابای عرفان : ممنون دخترم زنده باش ی

- خواهش می کنم وظیفه ام بود سعی کردم بلند ش م

دست شو گذاشت رو شونه هام وآروم فشار داد

- می دونم حالت خوب نیست بشین لطفا

- چشم

- دخترم بهتره با برادرت بری خونه، ما هستیم

- چشم فردا بازم می آم

با حالی خراب از همشون خدافظی کردیم و رفتیم خون ه مامان و بابا

همزمان:

- حالش چگونه ؟ بغض گومو گرفت - برایش دعا کنید رفتم تواتا قم

مامان: می تونم پیام داخل ؟

- آره مامان جان بی ا

- چرا این طوری شد ؟

- همش تقصیر من شد (ماجرای تو کوچه رو برایش تعریف کردم)

مامان دلم برایش می سوزه اون بی گناه بود امشب ناجی من شد آگه اون نبود من...

گریه امونم نداد

مامان بغلم کرد

- دخترکم عاشق شده ؟

- نمیدونم اسمش چیه ولی دلم براش می سوزه

من خیلی بد کردم الان ج ای من رو تخت بیمارستان خواب یده وتودنی ای نباتی داره دست و پنجه نرم می کنه!

- عزیزمادرگ ریه نکن خوب م ی شه!

سه روزه که بیهوش وهیچ علائمی از بهبودی دیده نشده حتی به

زوردستگاه نفس می کشید

اصلا دوست نداشتم تو این وضعیت ببینمش.

دستی روشونه هام قرار گرفت عسل:

چرا این طوری شد ؟

- همش به خاطر من بود، من باید ج ای اون باشم

- می دونی چیه ؟

یه لبخند تلخ که ب یشریه پوزخند شباهت داشت رولب هاش

نشست

بغض من عشق او

- تو تصوراتم نمی دیدم یه روزی عرفان عاشق بشه و به خاطرش ازخودش هم بگذره!
معلومه برایش عزی زی

یهو چشمش بسته شد و از حال رفت یکی از پرسنل

های بیمارستان تا ما رو دید اومد کمک - چرا!

ین طوری شدن ؟

- نمیدونم حال برادرش خوب نیست فک می کنم فشارش افتاده باشه آروم کمک کن بزار یمش رو تخت رفت و

بعد پنج دقیقه با دکتر برگشت فشارش کوچک کرد

نبض شو گرفت و یه سرم برایش وصل کرد

دکتر: چه یز خاصی نیست یه افت فشار ساده اس، بعد اینکه حالشون نرمال شد توصیه می کنم یه آزمایش خون ازشون

گرفته بشه - چرا مشکلی برایشون پیش اومده ! ؟

- حدس می زنم بارداریاش ن

- خیلی ممنون

- خواهش می کنم

منتظر بودم تا سرمش تموم شه شوهرش و اصلا

ن دیدم تو این مدت

نیکو

عسل

*

یه چیزی رو پلکم سنگینی می کرد ولی به هرزحمتی بود تونستم چشمموباز کنم اولش همه چی و تاری دیدم چند

بارچشمموروهم فشاردادم تا همه چی ثابت شد درک درستی از موقع یتم نداشتم وتوسرم نبض می زد.

دلم گ ریه می خواست، الان سه روزه که این جام و سورنا یه خبرازمن نگرفته حتی ملاقات عرفان هم

نیومده فکر نم یکردم انقدرزود فراموش بش م

*از همان زمانی که مراگلم

صدا کرد فهمیدم

چقدرعمر م برایش کوتاه

است*

پریزاد: عسل جان خوبی؟ چرا به فکرخودت نیستی؟ چی بگم؟ دردهام

انقدر زیاد بود که گفتن نداش ت

- سرم درد می کنه

می خواست یه چ ی زی بگه اما نمیتونست - چیزی

شده؟ برای عرفان اتفاقی افتاده؟

- نه حال عرفان که تغییری نکرده با شک پرسید :

- ببینم تو حامله ای؟

- نه معلومه که با دست زدم رو پیشونیم یه ماهه منتظر این اتفاق م

- چی شد

- پریزاد کی اینو گفت؟

- اون دکتری که چکاب کرد حدس زد حامله باش ی

- به کسی هم گفت ی؟

- نه

یه نفس راحت کش یدم

خدایا کم مشکلات دارم این دیگه چی بود این وسط. .

بازم شک داشتم که باردار باشم واگه آزمایش می دادم خیالم راحت بود..

از تخت اومدم پا ین وآن ژيوكت وازدستم کشیدم بی توجه به خونی که می چ کید رو زمین دستمال، ازجیبم

درآوردم گذاشتم روش - چیکار می کنی؟ سرمت تموم نشده هنوز

- مهم نیست من می رم آزم ایشگاه توهم خواهشا درمورد این مسئله با هیچ کس صحبت نکن

- چرا؟

- شاید بچه ای درکار نبود

- باشه عزیزم

- ممنون

از آزمایشگاه اومدم بیرون رفتم تو محوطه ی بیمارستان و نشستم رو صندلی دلم پر بود از همه چی ..

از تلخی روزگار...

قضاوت بی جا...

فاصله ها....

هیچ وقت نمی بخشمشون - خانوم

حالتون خوبه ؟ به خودم اومدم

به مرد رو به روم زده بود م گیج و منگ،

خالی از هیچ حسی

اونم دید واکنشی نشون نمیدم گذاشت رفت

سورنا*

نایس رمان

بغض من عشق او

با تعجب به رو به روم چشم دوختم

بدون هیچ خجالتی زل زده بود تو چشم پسره قلبم مجاله

شد اینم از ادعای عاشقی

پشت سرش قرار گرفتم انقدر تو فکر بود که اصلا متوجه نشد..

- جمع کن اون لب و لوجه رو، دیگه باید عوضی صدات کنم تا خیالت راحت شه؟ با بهت نگام کرد بدون

اینکه چیزی بگه رفت بیمارستان.

نگاه خیلی ها رو می تونستم روش حس کنم اون مانتوی

جذب کوتاهی که پوشیده بود هر چش چرونی و مجذوب می

کرد.

تو این سه روزه هیچ خبری ازش نداشتم و به قدری سرم شلوغ بود که نبود زمان فرصت فکر کردن این چیزا رو بهم نمی داد.

از طریق یکی از همکارا که تو این بیمارستان مشغول به کار هست، شنیدم عرفان تو چه شرایطی قرار داره

خدا به جوونی ش رحم کنه

ح ال خانواده اش که اصلا رو به راه نبود

با دکترش صحبت کردم وضعیتش تق ریباً خطرناک بود و فقط یه معجزه می تونست عرفان و برگردونه عسل *

دلم گرفت از بی رحمیش..

قبلا باعث و بانی اشک مو می کشت اما حالا خودش دلیل اشک و بغض هر شبم بود ستون زندگی م داره سست می

شه و هر لحظه اس که فروب ریزه .

از طرفی عرفان داداشم، تموم وجودم داشت پر پر می شد..مگه من تو دنیا به این بزرگی کیو دارم خدا ؟ اصلا منو می بین ی ؟

بابا: دخترم منو ومادرت هستیم تو با شوهرت برگرد، چند روزه این ج ای واستراحت نکردی

بابا که چیزی ونمی دونست فک می

کردهمه چی اوکیه

نمیدونست دخترش ازدست این آقا فراری که مبادا چیزی بهش بگه و دلش و بشکنه سورنا: بله پدرجان راست می

گن ع زیزم

ای حقه باز جلوی مامانم این ها جوری نقش بازی می کرد که عاشق همی م چقدر دلم برای عزیزم

گفتن هاش تنگ شده بود د توماشین هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد دیگه دلم نمیخواست

غرور خودمو خورد کنم

و بگم بی گناهم در حالی که منو کثیف خیابونی صدا می زنه

- پیاده شو

- ها ایس زمان

- نکنه می خو ای همین جا تو ماشین بمونی ؟ تازه به خودم اومدم درخونه بودیم

پیاده شدم بدون این که منتظرش بمونم رفتم بالا همه چی

برعکس شد و ورق روزگار برگشته بود دلم یه خواب ابدی می

خواست بخوابم و دیگه هیچ وقت بیدار نشم

هیچی از این بدتر نیست که عزیزت رین ت تو رو آشغال خطاب کنه استرس فشاره

یجان زیاد

همه وهمه باعث شده بود به مرز دیونگی برسم

با چه دلخوشی پامو گذاشتم تو خونش که بشم آروم جونش اما ذره ذره داره جونمو می گیره

تابلوه ای شکسته شده ای که بعد دعوی اون روز گذاشتمشون زیرتخت، بهم پوزخند می زد

پس سهم من از زندگی لعنتی چیه ؟ عمرخوشی

هامون چه زود تموم شد رفتم بیرون تواتاق

سورنا

بوی عطرزنونه تمام حس هامو بیدار کرد

آقا سه روزه پیداش نبوده نگو داشته خوش گذرونی می کرده دست هام می لرزی

... د

تمام وسایل ه ای رو میز و هل دادم و مثل دیونه ها جیغ می کشیدم یهو دراتاق با صدای

بدی باز شد - چته وحشی بازی در می آری ؟

دلم دعوا می خواست، بای د عقده هام و خالی می کردم.

- دوست دارم حرفیه؟! -

پوزخند زد

- کثافت کاری هات تموم شد اومدی اینجا رو به گند بکشی ؟

- خفه شو ..

زدم تخته سینه اش - من

آشغال نیستم

دست شو برد بالا، چنان زد تو صورتم که جلوچشم س یاه شد و پرت شدم روز مین قطره های خون رو صورتم ومی تونستم حس کنم؛ بینیم می سوخت

- ساکت شو فقط هیس وگرنه بدتر از این و سرت م یارم باورم ن میشد این رفتار را برام مثل یه تلنگر بود.

سورنا دست به زن نداشت.

بس بود تحمل ای ن همه شرارت

آخه تا کی باید تحمل می کردم و دم ن میزدم منم آدم بودم

و آستانه تحملم سراومده بود

تمام قدرتمو جمع کردم و بلند شدم چند باری نزدیک بود سرم گ یج بره و بیفتم اما و ایسادم

و ایسادم و غرور و جسارتمو تو چشمام ریختم

- آفرین، حاشا به غیرتت ازت متنفرم حالمو به هم زدی

کاری می کنم تاوان همه ی این روزا رو بدی، من نظراون روزباش درومحکم کوبیدم

روهم

خودمو رسوندم اتاق و درواز پشت قفل کردم

دلم تیرمی کشید و این درد ها مثل خنجرتو قلبم فرومی رفت اون قدر پیچ و تاب خوردم که همون جا از حال رفتم...

پریزاد *

با صدای زنگ گوش یم یهوازجام پ ریدم

و چون ای ن کارم ناگهانی بود از تخت پرت شدم پا ین سرمو ماساژدادم وهمزمان گوشی و چک کردم ببینم کیه ؟

مامان عرفان بود، بدون تعلل جواب دادم

- سلام

با خوشحالی شروع کرد به حرف زدن

- عزیزم عرفان به هوش اومد می خواد تورو ببینه با خوش حالی مضاعفی که نمیدونم دلیلش چی بود گفتم:

- الان راه می اُفتم فعلا خداف ظ

- خداف ظ

حاضر شدنم یه ربع طول نکش ید، س وی چ و برداشتم و بدون اینکه کسی متوجه بشه رفتم .

تازه، ساعت هفت صبح بود وهمه خواب بودن.

استرس داشتم، نم یدونم چرا؟!

در زدم و وارد شدم همه ی سرها به طرفم

برگشت یه لبخند ملیح زدم - سلام،

صبح به خی ر

مامان عرفان: سلام دخترم ممنون که اومدی

- وظیفه ام بود

بعد احوال پرسیدم، از اتاق رفتن بیرون من موندم

و عرفان ..

- حالت خوبه درد نداری؟ یه کم جا به جا شد

- آخ

خودمو رسوندم به تختش و بازشو گرفتم

- آروم باش به خودت فشار نیا رزل زد تو چشم

- چرا حالم برات مهمه؟

- خب، توجونمونجات دادی

- همین؟ فقط به عنوان کسی که جونتونجات دادم؟ سرم و انداختم پائین، نمیدونستم چی بگم؟

نیکو روان

بِقلم: نگین یزدانی
niceroman.ir

- یادته اون شبی که این اتفاق افتاد بهت چی گفتم؟! تورا دوم وانتخاب کردی، بگو باهام می مونی پ ریزاد؟! بگو
- ودردهام و کم کن سرتو بیاربا لا و تو چشمام نگاه کن، می خوام ازتوچشمات حرفای دلت تو بخونم تو چشمات زل زدم
- عرفان، من وتوآشنایی مناسبی نداشت یم، یعنی من تو شرایط مناسبی نبودم واون موقعه تو پیدات شد
- ازاینکه به گفته هات ایمان داشتی و بهشون عمل می کردی بهت افتخاری کردم اما اون زمان شرایط من بدتر از این بود
- که بخوام تورو بفهمم دوست داشتن زوری و یه طرفه که دوام نداره پرید وسط حرفم
- یک کلمه بگو خلاص.. آره یا نه؟!
- نفس حبس شده موآزاد کردم
- می خوام به جفتمون فرصت بدم، فک می کنم درکنارت به آرامش برسم.
- عرفان ازخوش حال ی داد زد
- خدا یا نوکرتم
- خنده ام گرفت دستموگرفتم جلو دهنم
- آره ب ایدم بخن دی
- ای شیطون نکنه ازهمون اول هم می خواستی جنتلمن بازی در بیارم تا راضی بشی با تخصی جواب دادم:
- شاید
- عسل
- *کلیه برسان
- با بهت به جواب آزمایش زل زده بودم، تو این اوضاع فقط تورو کم داشتم..

خسته ام از همه چی به معنای

واقعی کم آوردم

سورنا نسبت به من بی اعتماد شده بود و بدون شک نمی پذیره که بچه ی خودشه!

ای کاش همه چی به عقب برمی گشت و سورنا مثل قبل می شد..

(دلم تن گ آغوشی است، که حال، برای من ممنوعه است)

سورنا، انقدر بی محبت و بی اعتماد شده که هیچ دل خوشی به بودن بچه ندارم دوست داشتم لازانیا

درست کنم، وسایل هاشوخ ریدم.

در خونه رو باز کردم و با اون چیزی که نباید، مواجه شدم.

نمیدونم چطور به صحنه ی رو به روز زده بودم که اون خانوم

گفت:

-سلام عزیزم خوب هست ین؟

تو ذهنم دنبال جواب می گشتم، کم آورده بودم.

- سرمد هستم، همکار همسرتون

- سلام خوش اومد ین، راستش همسرم نگفتن شما قراره تشریف بیا رین در هر صورت عذرخواهی می کنم

بغض من عشق او

- نفرماگم!

قیافه اش خیلی بی بی فیس بود صدالبته تو دل برو

خودمو خوش حال نشون دادم می دونستم سورنا می خواد جیگرمو بسوزونه!

با فاصله کنار هم نشسته بودن و بین صحبت هاشون از کلمات عجیب وغری بی استفاده می کردن

نمیدونم از کی بهشون نگاه می کردم

با صدای ل یوان که به لبه ی میز خورد سرمو بالا آوردم

- خور دی بدبخت و

- سلیقه ات بد نیست

- من همیشه خوش سل یقه بودم البته به غیرازانتخاب تو..

- مبارکت باشه

- مثل خودم جراح پورخند زدم - چه خوب

- آره دیگه، مثل تو که نیست .

این جمله اش ب وی تحقیر می داد

- مد یونی به خودت سخت ب گیری، اگه مزاحمتون ام می تونی ببریش اتاقت!

یه لبخند حرص درآرز

- اونم به وقت ش

دیگه تحمل شنیدن این چرن دیات و نداشتم حیف من...

از یه جایی به بعد نه
بغض، نه گریه هیچ کدو

م کارسا ز نیست)

فهمیدم هیچ جایی تو دلش ندارم

و بودم درکنارش چیزی جز تحقیر و خوردن غرور و شخصیتم به دنبال نخواهد داشت ..

یه جورایی زده بودم به سیم آخر

درخواست طلاق دادم

تا تا بد بشه و برسه دستش زمان می برد

تصمیم داشتم تا این زمان، برم جایی که فقط من باشم و من بازنگ موبایل، به

خودم اومدم و از فکر و خیال دست برداشتم عرفان بود، ههه چه عجب یادش اومد

یه خواهر داره

نایس رمان
- سلام

بغض من عشق او

- سلام عروسک، کجای ی ؟

- تو ماشین

- من وب ریزاد اوم دیم کافه ت ریا توهم بیا، کارت دارم

- مطمئنی مزاحم نمیخواین ؟

- ای ن چه حرفیه دیونه، منتظریم زود بیا

- باشه داداش، فعلا خداف ظ

- خداف ظ

کرایه تاکسی و حساب کردم و وارد کافه شدم

عرفان با اشت یاق مشغول حرف زدن بود و پریزاد لبخند می زد .

عمر خوشی هاشون پایدار

جلو رفتم، پ ریزاد به محض دیدنم بلند شد

- سلام عسل جان خوش اوم دی.

- سلام ممنون

عرفان: خوش اوم دی ع زیزم

- مرسی داداش

عرفان رو جزء به جزء صورتتم فوکوس کرد

- چیزی شده ؟

تو این راه به کمک عرفان احت یاج داشتم و خودم نمی تونستم به تنه ای از پس مشکلات بریام

- می خوام یه مدتی برم پیش ماما بزرگ ابروهایش توهم گره خورد

- تنهایی!؟

- آره

- خب اینکه ناراحتی نداره، با سورنا بری ن چند روزی بمونین

اتفاقا خیلی هم خوش می گذره - می خوام

برم، بدون سورنا

- قبول می کنه ؟

- بهش نگفتم که بخواد قبول کنه

- برای چی؟!؟

- لازم دونستم

- با سورنا به مشکل برخوردین ؟

- آره یه مشکل جدی که هیچ راهی نداره!

- بگو ببینم چی شده ؟

پریزاد: عه عرفان، تو زندگی زن و شوهر دخالت نک ن عرفان جوابشو

داد

نیکو زمان

بِقلم: نگین یزدانی
niceroman.ir

بغض من عشق او

- عسل خواهرمه پ ریزاد هر کسی نیست، نمیتونم نسبت به غم و ناراحتیش بی تفاوت باشم
پریزاد سکوت کرد

- بگو چی شده که این طوری به هم ریختی و می خوایی فرار کنی ؟

- گفتنش دردی و دوا نمی کنه، می خوام ازسورنا جدا شم

- آخه برای چی ؟ تو که خوشبختی، سورنا جونش م ی ره برات پوزخند زدم

- حالم ازش به هم می خوره

تورو خدا سوال نپرس، فردا می رم شمال به مامان چیزی نگو

- تا کی ؟ خودش می فهمه

- قول می دم این اتفاق نیفته! عزی ز جون با من

سورنا

*

یه هفته ای از نبودن عسل می گذشت و هنوز نمی دونستم کجاس ؟ دیروز درخواست طلاق، دستم رسید.

اونی که برای با من بودن حتی تصمیم داشت با زن دروغی و خیالیم بسازه الان رفته و خبری ازش

نیست ..

لعنتی تمام اسناد و مدارک مهم و با خودش برده

نامه رو برای بار دهم خوندم سلام،

بی معرفت

افسوس و صد افسوس که عمر خوشبختی مون کوتاه بود..

یعنی تو خواستی که زود تموم شه..

می رم تا رها باشم، دیگه کسی ن یست که مانع تو برای رس یدن به همکاری بشه، می دونی چیه؟! حسود یم شد،
به قول خودت تحصیل کرده اس و خوشگل..

به حرمت همون دو ماهی که باهات زندگی کردم تمام رفتاره ای اخ

یرتو می بخشم ج زی کی شو..

هیچ چیز بدتر از اون نیست که بی گناه باشی و تاوان ب دی!

بدون اینکه ازم تو ضیح بخوای ی حکم، صادر کردی و قاتل روح و جسمم ش دی..

درخواست طلاق دادم، دیگه بیش تر از این تحمل ندارم..

آخه می دونی چیه ؟ نفسم

بودی، گرفت یش!

با تمام وجودم برات آرزوی خوشبختی دارم..

آخر متن یه شعر نوشته شده بود:

بغض من عشق او

شبی را..

سکوتی را..

ریزش قطره اشکی را..

برایت آرزو دارم که شاید یاد من باشی..

دارم دیونه می شم، چنگی به موه ای پرپشت ام زدم، آخه چرا همه چی انقدر گنگ شده؟!

نه تحمل بودنش و دارم نه نبودش و لعنت به این احساس مبه م

صدای آیفون رو مخم اسکی می رفت، با بی میلی بلند شدم کلید لمس و زدم چهره اش معلوم نبود ..

ولی ازگام ه ای بلندو پرسرو صدایی که بر می داشت، معلوم شد عرفان تا حالا این طوره عصبانی

و پ ریشون ن دیده بودم ش دروبا ز گذاشتم و خودم رفتم کنار

- سلام، خوش اوم دی اومد تو و درو محکم بست صداس و انداخت رو سرش - آخه به تو هم می گن مرد؟ اخم هام

تو هم گره خورد

- چی شده؟

- دیگه چی می خواستی بشه؟

سورنا، منو تو برادره ای قسم خورده بودیم تو که انقدر بی رگ نبودی؟ جا داشت، دندون

شو تودهنش خورد کنم

- چته، توپت پره؟

- آره خیلی هم پره، وقتشه که منفجر شه

- ودليلش ؟

- خواهرم..

می دونی کجاس؟ تو این مدتی که نبود سراغی ازش گرفتی؟! لبخند کجی نشست

رو لبم

- لابد خیلی مشغول..

- دهن تو آب بکش کثافت

- کاری نکن حرمت ها رو بشکونم..

- اون وکه خیلی وقته شکستی

زمانی که از غسلش نیدم چی شده، باور نکردم اومدم از

خودت پرسم

- بگودروغ می گه

-خیلی خوبه، داره بازی و به نفع خودش تموم می کنه حالا بزار من

بگم..

همه چی و گفتم چشمات سرخ

شده بود

بغض من عشق او

- می خوام اون عکس و ببینم

لب تاب و ازرو کانتر برداشتم و روشن کردم

- بیا بین و حرفت و پس بگی ر

رو عکس کل یک کردم

- این امکان نداره..

- هه، آگه تا الانم صداشو در نیاوردم و نذاشتم کسی بدونه، مردونگی کردم

- از کجا می دونی خودشه؟

- واضح ه

- شاید فتوشاپ باشه

جا خوردم، اصلا بهش فک نکرده بودم

- پریزاد گرافیس ت، می تونه متوجه بشه که اصل یا فتوشاپ، عکس و به این آدرسی که می دم ایمیل کن.

دعا می کردم عسلم بی گناه باشه چند دقیقه بعد

تلفن عرفان زنگ خورد

- مطمئنی؟! یه باردیگه بگو لطفا صدا رو گذاشت رو اسپیکر

- عکس فتوشاپ، با برنامه ه ای حرفه ای درست شده و تو ادیت خیلی ریزگار کرده ولی می تونم اطمینان بدم این

عکس واقعی نیست!

حرف ه ای عسل مثل پتک تو سرم آوار شد

یه روزی حقیقت و می فهمی که خیلی دیره! بد حماقتی کردم سرمو کوبوندم به

دیوار، خون کنارپیشو نیم اومد پا این

- سورناخیلی بد کردی، بیش تراز همه به عسل

گم شدم درخاطرات ی که مرورهرکدام شان نمکی است، برزخم ه ای دلم* من موندم ویه
آوار..

خدایا جواب دل شکسته شو چی بدم؟ باعث و بانی تمام این ها منم، لعنت به من یعنی الان کجاس؟ جاش ام
ن؟ این شهرپرگرگ، نکنه بلای سرش بیاد عذاب وجدان داشتم..

با دست خودم، ریسمون زندگی مونو پاره کردم چقدرگفت: بی

گناهم ومن نشنیدم

چرا اجازه ندادم یه باربهم توضیح بده؟ چرا اذیتش کردم؟ وای من دیدم دل کوچیکش

شکست و دم نزد بغض صداهش..

اشک چشماش..

قلب فنچ کوچولوم لرزید و من بی اعتنا بودم..

بغض من عشق او

آهی کشیدم..

خدایا چی می شه یه بارد یگه برگرده؟ گوشیش

خاموش بود..

تنها راه ام یدم بود، بد جوربه درسته خوردم

به عرفان زنگ زدم

چند بوق خورد تا جواب داد

- کارتو بگو

حق داشت ازم دلخورباشه!

- عرفان بیا و بازم درحق ام برادری کن بوزخند زد

- تو برادری ودرحق ام تموم کردی، فک نمی کنی یه کمی روت زیاده؟

- می دونم، زندگیم وبه نابودی کشوندم، توروخدا کمک کن شاید برای اول ین باربود که عاجزانه یه چیزی وازش می

خواستم.

- فقط می تونم یه کاری بکنم ته دلم روشن شد

- چی؟

- بدون دردسر عسل وطلاق بده، م ی خواد ازت جدا شه البته غیابی دیگه رنگ عسل ونمی بینی!

- ای ن کارو با من نکن

- عسل حال خوش ی نداره، تو با اون باورهای کورکورانه ات، عسل و نابود کردی دیگه به من زنگ نزن، ازای ن به

بعد حتی منو دیدی خودتو به بی خیالی بزن و بی تفاوت از کنارم رد شو..

بدون خدافظی تلفن قطع کرد

مغزم رو به انفجار بود. آخه کجا رو بگردم تا تو پیدات شه؟

س ویچ و برداشتم و ازخونه زدم بیرون، موندنم این جا هیچ چیز و درست نمی کنه بهتره خودم دنبالش بگردم

یه حسی بهم می گفت:

آخه چطوری؟!

بدون این که مقص دی داشته باشم، سرگردون تو ای ن شهر می چرخیدم. .

آخه کجا رو داره که بره ؟ قلبم

گوله ی آتیش بود

حال همراه بیماری وداشتم که دکترش با تاسف می گفت: کاری ازمن ساخته ن یست فقط دعا کنید!

عجب درد بی درمونی گرفته بودم دلم تنگ

واسه غرزدن هاش. .

نگاه اجمالی به خونه انداختم، ج ای خالی تابلوهایی که شکوندم بهم چشمک می زد، با درد چشم هامو بستم.

دراتاق شو بازکردم

لباس هاشو تودستم گرفتم و بو کردم عطرتنش وچقدر دوست داشتم. .

نادم و پش یمون از کاری که کردم، اما نوش دارو بعد مرگ سهراب دیگه فایده ای نداشت!

با فرورفتن سطح تیزی تو پام، راه رفتن برام سخت شدونشستم روتخت پام و بالا آوردم؛ بریدیگی
سطحی ایجاد شده بود..

یاد اون سیلی افتادم که ناحق تو صورتش نشوندم

ای گاش دستم می شکست.

خدایا، دل کوچیک شو با رفتارم، دیوار بی اعتمادی ایم واحساس بی خودم شکستم کسی که تا آخرین لحظه سعی

داشت بهم بفهمونه بی گنا ه..

انعکاس نوره گوشه ی شی برخورد می کردو تابلوهای نامزدی، عقد، عروسی، همه رو خورد کرده بودم. تنها چیزی
که قابل ترمیم بود درحال حاضر فقط هم ین ها بودن..

اون کسی که عاشقم کرده روچی کار کنم ؟

نه یه بار نه دوبار بلکه ده ها باربه قلبش سیلی زدم..

لعنت به روزایی که چشمم رو همه چی بستم

آلبوم و ورق می زدم، خاطراتی که تودهنم هجوم می آورد همگی قصد جونمو کرده بودن!

برگه ی متوسطی از لای ورقه ه ای آلبوم سرخورد و توجه امو به خودش جلب کرد..

آزمایش بارداری بود و اسم عسل اون بالا خودنم ای می کرد می خوندم وهر

لحظه بیش تر از قبل تعجب می کردم..

خوش حال از اینکه عسل حامله اس و بچه من و تو شکم ش حمل می کن ه نفس آسوده ای کشیدم

انقدر خوش حال بودم سراز پا نمی شناختم..

یعنی الان حالشون خوبه ؟

به فکر سلامتی خودش و بچه هست؟ حتی

نتونستم یه ماه عسل ببرم ش

ذهنم درگیر بود و همه چی و قاطی کرده بودم.

چقدر دلش دریا می خواست و من دریا زده شده بودم..

اگه یه موقع بخواد بلاپی سر بچه بیاره چی؟!

عصبی از این که نمی تونم پیداش کنم آلبوم تو دستم و پرت کردم رو کنسول

دوست ه ای صبی می شو و نمی شناختم، اگه شانس باهام یار باشه تو اسامی شون تو دفتر تلفن هست. هجوم بردم

سمت سالن دفترچه تلفن و زیرورو کردم خالی بود.. درست مثل ذهن م

بوی تند عطری که آیلین رو خودش خالی کرده بود، بعد ده روز هنوز اثرش باقی بود

اون روز که کتاب ها رو برام آورد، سراغ عسل و گرفت خوب شد خونه نبود و گرنه متوجه ماجرا می شد به شدت گیرا

یش ق وی بود ..

تراس و باز گذاشتم هوا رد و بدل شه

عسل*

تو این مدتی که این جا بودم، حس می کنم پوست انداختم هو ای این جا حسابی بهم ساخته

مامان بزرگ خیلی خوب بود و هیچی نمی پرسید.

دم غروب ها با نازگل می رفتیم ساحل..

به یاد بچگی هامون، تا تونستیم آب بازی کر دیم و خاطرات اون دوران رو زنده کر دیم.

شب ها خسته و هلاک از فعالیتی که توروزداشتیم برمی گش تیم خونه..

سعی می کردم فراموش کنم که سورنا با من چی کرد، اما یادگاری برام به جا گذاشت که هر لحظه و همه جا بدون اینکه خودم بخوام به یادشم

نازگل می دونست حامله ام کلی ایده داشت واز ته دل خوش حال بود نازگل: م ی گم عسل اسم

دردونه ی خاله رو چی می خوای بزاری ؟

- اگه بفهمه حامله ام، قانون ای ن اجازه رو بهش می ده تا زمان به دنیا اومدن بچه باهاش زندگی کنم و من این و نمی خوام.

- می خوای بچه روزین ببری ؟

- خودتو بزارجام، فکرکن عشقی که به نفرت تبدیل شه تا چه حد می تونه آدم و آزار بده؟!

خیلی سعی کردم، بهش حالی کنم داره اشتباه می کنه ولی کوروکرشده بود.

اونی که بُت کردم و خدای خودم قراردادام، تیشه برداشت و ریشه ی تمام تفکراتی و که راجبش داشتم ازین قطع کرد.

خیلی درد داره، ما هم یه زمانی مثل تومسیح) نامزد نازگل) بودیم، همه چی خوب بود؛ اما یه تلنگرباعث دوری دل

هامون و چرکین شدن قلب هامون شد.

شب خواستگاری مون ازش اعتماد خواستم، باورقلبی شوخواستم اما چی شد؟!

نگه داشتن بچه کاردرستی نیست. بچه ای که معلوم نیست چی درانتظارشه، چرا پی خودی پای این جنین و به این

دنیا بازکنم؟

- قبول کن، اون س یاش هم هدفش ترسوندن تو بود و ه یچ کاری نمی تونست بکنه ای کاش به سورنا می گفتی

قبول کن توهم به اندازه ی اون مقصری

- نه نازگل س یاش خیلی خطرناک اگه اشاره می کرد، سورنا زیرون ماشین له می شد



مملکت قانون داره دختر، اون یه هارت و پورت کرد و می خواست کسی ندونه والا اگه من ج ای تو بودم به پلیس می گفتم.

- نمی دونم شاید بی عقلی کردم

اما بدون تا زمانی که با کفش کسی راه نرفتی قضاوتش نک نی - قضاوت نمی کنم،

جفتتون مقص رید ولی توابعاد مختلف..

تو یه کوتاهی کردی، وانتظاربخشش داشتی، همسرت هم بدبین شده حالا چه با دیدن اون عکس ها چه بدون اون ها

- حالا اینا به جهنم، اون ب وی عطرزنونه ای که تو اتاقتش بود چی؟ چه توجیهی برای اون هست؟

من خیانت نکرده متهم شدم اما اون به قدری پست بود که دنبال ج ایگ زین برای من بود.

(یه روزی آید، که دلم هیچ تمنا نکند)

- قریونت برم که انقدر اذیت ش دی

- خدانکنه

یهو با خوش حالی دست هاشو به هم کوبید، هییی از ترس کشیدم

- ورپ ریده ترسیدم، آدم باش یه کم

- ببخشید

دست شو گذاشت روشکم

- فندق خاله، دیگ ه باید این کار ای من عادت کنی یه دونه محکم زدم تو سرش

چته وحشی ش دی تو..

صدامو بچگونه کردم

- خاله از این به بعد باید کار ای مامان منم عادت کنی!

- اد ای من و درمی آری؟

- بله که درمی آرم

چشماشوریز کرد، می دونستم می خواد تلافی کنه خیز برداشت که

بزنه

س ریع بلند شدم و دویدم. از توروستا که رد می شدم اردک های خاله نساء مثل قبل گله ای توروستا دورم ی زدن، والا این ها ب اید گوسفند می شدن تا اردک..

اردک ها تا من و دیدن بال ها شون و باز کردن و فرار کردن، لباس ساحلی ام زیر دست و پا افتاده بود، بی توجه به این که لباسم هر لحظه اس بیفته زیر پام فقط دیدم، شور و نشاط اون موقعه ها رو داشتم. برگشتم به نگاه به پشت سرم انداختم، ازم فاصله داشت نمیدونم یه و چی شد، پام و گذاشتم رو لباسم و نزدیک بود با صورت بخورم زمین که دست ه ای تنومن دی مانع این کار شد...

سورن ۱*

به در و دیوار خونه زل زده بودم، بوی نم کاه گل ریه ها مو پر کرد، هوا تاریک شده بود و هیچ خبری از غسل نبود، نکنه فهمیده من این جام و دیگه خونه نیاد؟!

مادر بزرگ: پسرم چرا پریشونی؟

ساعت نه شب و غسل هنوز برنگشته، هر وقت می ره بیرون تا این موقعه خونه نمی آد؟!

-الانه که سروکله اش پیدا ش ه

بغض من عشق او

- تو فکر بودم که با صدای زنگ از جا پ ریدم - خودشه،

انگا زلزله ی چند ریشتر اومد ه بلند شدم برم درو باز

کنم که مانع ش د - تازه از راه رسی دی، استراحت ک ن

مخالفتی نکردم و نشستم. حقیقتش نمی دونستم واکنش عسل بعد از دیدن من چی می تونه باشه؟! niceroman.ir

صداش قبل خودش اوم د stemeh.ir

پرده رو کنار زدم، با آب و تاب مشغول صحبت بود یهو جیغ زد

- مامان بزرگ تو به این شل مغز گفتی من این جام ؟

- شل مغز دیگه کیه ؟

- مت ی ن

- نه من نگفت م

- اما اون گفت از شما شنید ه

- خیره بهره نبینه الهی

- تازه پرو پرو تو چشمام زل زده می گه

دست شو به کمرش زد و ادای اون فرد و درآورد - تا زمانی که اینجا

هستی مسولیت تو با من ه

با اینکه اون شخص و ندیده بودم دلم می خواست دندان هاشو تو دهنش خورد کن م

- غلط کرده، اون و ول کن دستت و بشوریا داخل مهمون داری م

- ای ن سری کی اومده ؟

قبل ازاینکه مامان بزرگش چیزی بگه رفتم تو حیا ط

تا من و دید آب دهنشو قورت داد و با بهت نگام کرد، مادر بزرگش چهره ی ما دو نفر و زیر ذره بین برده بود و با دقت ما

رو نگاه می کرد



عسل

* با

ناباوری

و شک

به رو به

روم زل

زده

بودم،

اینجا

چیکار

می کرد؟

کی بهش

گفته

من

اینجام

؟

با نفرت آشکاری زل زدم تو چشماش و رفتم تو خونه تو چشم ای مامان

بزرگ پراز سوال بود..

نیکوین

یه اتاق نیمه کاره، طبقه ی بالا بود از پله ها دیدم و رفتم بالا چند تا ک یسه گچ و سیمان بلند کردم و

گذاشتم پشت در زیر دلم بدجوردرد گرفته بود.

به همون گچ و س یمان تکیه دادم و چشمامو با درد رو هم گذاشت م چند لحظه بعد

دراتاق به صدا در اوم د

- عسلم خانومم اشتباه کردم، خواهش می کنم این درو باز کن

اون موقعه که به این کلمات احتیاج داشتم کجا بود؟ صد ای ترک ه ای قلبم و شنید و بی اعتنا بود حالا اومده

چیکار؟!

- خانومم آروم جونم می دونم اشتبا کردم، نب اید زود قضاوت می کردم من بد کردم تو نکن..

تو دلم پوزخند زدم، چه بیچاره بود م

به همین راحتی برگشته می گه من اشتباه کردم تو نک ن دلم می خواست داد بزنم بگم

لعنتی تو تمام وجودت اشتبا س درد دلم بیشترشد و جنین وار رو زمین سرد افتاده بود

م

* بی شک امروز یکی از بدترین روزهای تاریخ بود

- درد دلم خیلی زیاد شده بود طوری که نتونستم جل وی دهنم بگیرم، وجیغ زدم.. به نفس نفس

افتاده بودم و خون ریزی داشتم

- عسل داری نگرانم می کنی تو حالت خوب نیست تو رو خدا در وبازک ن فقط جیغ می زدم و می

گفتم خدا یا من و بکش..

- تورو قرآن کار احمقانه ای نکن الان می آم دیگه نتونستم تحمل کنم و چشمامو بست م

بعد جیغ زدن عسل، دنبال راهی بودم که بتونم دراتاق و بازکنم ازطرفی نمی دونستم که پشت دریا نه ؟

می نرس یدم درو بشکونم وعسل آسیب ببینه

یه پنجره اون ور بود آگه اون و باز می کردم می تونستم عسل و از اونجا بیارم بیرون هیچ اعتباری به پله ها نبود.

با بدبختی تونستم پنجره رو با سنگ بشکنم و برم داخل جسم مچاله شده

ی عسل دیونه ام می کرد

رد خون روی شلوارش خبره ای بدی می داد و جون بچه ام درخطر بود آگه چیزشون می شد

خودم و نمی بخشیدم.

بغلش کردم ورفتم پانین

مادربزرگش تا من و دید زد رو صورتش - خدا مرگم

بده بچم چرا اینطوری شده ؟

- حالش خوب نیست، بای دهر چی س ریع تر ببرمش بیمارستان . .

نزدیک تری ن بیمارستان به اینجا کجاس ؟

- بیمارستان زاگرس

- شما باهامون می آید ؟

- پاهام خیلی درد می کنه نمی تونم، مواظب نوه ام باش پسر م

--چشم

باعث و بانی تمام این اتفاقات خودمم، آگه یه موازسرش کم شه خودم ونمی بخشم عس ل و بغل کردم وتا اورژانس

دوید م یکی ازپرستارا اومد سمت م

- یه تخت انته ای اون سالن هست ایشون و بزارید، می رم دکترخبر کن م دست هاش سرد شده بود و رنگ صورتش با

گچ رو دیوارفرقی نداش ت چند دقیقه اپی گذشت و خبری از دکتر نشد داد زد م

-دکتر کجاس؟ همسرم حالش خوب ن یس ت یکی از

پزشک ها اونجا بود

- چه خبرته آقا بیمارستان و گذاشتی رو سرت ؟

- همسرم بارداره، آگه طور یش بشه ای ن بیمارستان و رو سرتون خراب می کن م

- لطفا آروم باشی د

رفتم جلو و یقه شو گرفتم از لای دندان های کلید شده ام غرید م - چطور آروم باشم هان؟

زنم جلو چشمام داره جون می ده لعنت ی سعی کرد دست هام و از یقه اش جدا کنه اما

نمی تونست..

یکی از پرسنل از اون طرف صدا زد

- آقا، دکتر اومد ن

اونوول کردم ورفتم سمت عس ل - شما

همسرشون هستید ؟

- بله

- چند هفته شونه ؟

- نمی دونم

یه نگاه بهم انداخت و سری از رو تاسف تکون داد

- به هیکل این دخترنگاه بندازید، متوجه می شید چقدر ضعیفه چرا انقدر زود اقدام کردید؟

- به شما مربوط نیست، شما فقط دکتری و وظیفه تون نجات جون بیمار نه چیز دیگه

- چه با ادعای

یه نفس عمیق کشیدم آگه زن نبود، همین جا خفه اش می کردم

- می شه به جای نطق کردن به حال بیمار فکر کنید؟ آگه اتفاقی برای زن و بچه ام بیافتد عواقب شو تو دادگاه می بینی!

می دونی که کوتاهی در قبال بیمار چه عواقبی به دنبال داره؟ ترسید و این از

مردمک چشمش مشخص بود

- هر کاری از دستم ببر بیاد انجام می دم

- خوبه

بعد این که چکاب کامل انجام شد گفت:

- جناب می تونم بیرسم شغل شما چیه؟ با بیحالی گفتم:

- جراح قلب

بدون اینکه اجازه بدم سوال بعدی و مطرح کنه پرسیدم

- وضعیت جنین چطوره؟

- فعلاً نرمال اما برای اطمینان باید سنون انجام بشه.

نفس آسوده ای کشیدم

- ممکنه همین الان سنو انجام بدین؟

- بله

- لطفا کاراشو انجام بدید، همین الان جواب آزمایش ها و سنو و می خواوم، ب اید از وضعیت جنین مطلع شم

- ترتیبش و می دم

عسل همچنان بیهوش بود و تو این تایم کارا انجام شد..

طبق گفته ی دکترش حال هر دوشون خوب بود فقط بچه یه کم ضعیف و تپش قلب مادر بالا بود

چشماش و باز کرد و دستش و سمت دلش برد از جام بلند شد

م - جانم درد داری؟

با صدایی که از ته چاه دراومد گفت:

- به من دست نزن

- باشه خانومم، تو فقط خوب شو، هرکاری بگی انجام میدم

- فقط بروگمشو حالم وبه هم می زنی حق داشت..

چیزی و بهش نسبت دادم که ناحق بود نشست رو

تخت، هنوز ضعیف داشت..

محو تماشای صورتش بودم، چطورتونستم این همه مدت آزارش بدم؟ با این که کاری نکرده بود..

دستش و سمت آن ژيوكت برد و محکم از دستش بیرون کشید با شتاب بلند

شدم

- عزیزدلم آخه این چه کاریه می کنی؟ ممکنه رگت پاره بشه اون موقعه چه خاک ی تو سرم ب ریزم ؟
- من عزیزی زدل تو ن یستم، ولم کن مثل اون موقعه ای که قیدموزدی مثل اون موقعه ای که خودتو به خ ریت زد

ی

مثل اون موقعه ای که همکارت و چمقاق کردی تو سرم، هه تحصیل کرده بود با حرص حرف می زد...

چرا لال ش دی؟ اون موقعه واسه همه چی جواب داشتی چی شد پس؟!

خیلی بد بودم و بد کردم تو ببخش، واسه جبران اشتباهم هرکاری بخوایی انجام می دم.

یادته... اون روزهمین جمله تو رو تکرار کردم با یه تفاوت.. من به جرم گناه نکرده و تو گناهکاری!

فقط یه چیزی می خوام

بگو عزیزم

جوری از زندگیم برو که انگار هیچ وقت نبود!

زندگیم ت وپی کجا برم آخه ؟

بهت گفتم می آد اون روزی که برای با من بودن له له میزنی و من اون آدم سابق نیستم!

غلط کردم..

هه، به همین راحتی..

اگه واقعا با یکی دیگه بودم می تونس تی منو ببخش ی ؟ چیزی تارد دادم

نمونده بود درستیه که می گن حقیقت تلخ..

مثل زهر ماری مونه وکشنده اس

- غسل بدون تو می می رم با من ای ن کارونک ن

- اون زمانی که مثل ماهی جلوت مردم و زنده شدم با بی رحمی تمام مثل یه تیکه آشغال منو دور انداخت ی

برو پی کارت و سراغ مونگ یر تو دادگاه می بینمت.

فکر می کرد نمی دونم حامله اس!

برگه های سنو و آزمایش واز جیب کتم درآورد م

- لابد با این حکم که باید تا زمان به دنیا اومدن بچه مون با من زندگی کنی. واین و هم می دونی که می تونم حضانت بچه رو ازت بگیرم.

چشماش از این گرد تر نمیش د

- عزیزم روزی هزار بار خودمو به خاطر رفتار احمقانه ام لعنت می کنم، یه فرصت بهم بده قول می دم جبران کنم.

- چرا تو به من فرصت ندادی ؟

- من خر، من نفهم، تو رو خدا تو بد نش و

با اون حالش از تخت پ رید پ این و از اتاق بیرون رفت. .

کارم دراوم د

بدون اینکه حرفی بزنه نشست تو ماشین

- چیزی می خوری برات بگ یرم ؟

از توآینه نگاهی به پشت انداختم، چشماشو رو هم گذاشته بود و به صندلی ماشین تکیه داد.

منم چیزی نگفتم و حرکت کردم..

ماد بزرگ دم در نشسته بود، به محض دیدن عسل اومد سمت ماشینی

با اینکه دیر وقت بود اما بنده خدا منتظر بود..

مادربزرگ: حال دخترم چطوره ؟

- خوبه، الان خوابید ه

- بغلش کن بیارش تو، هوا سرده نگرانم حالش بد شه!

بدون سروصدا در و باز کردم، خوابش خیلی سبک بود سرشو تو آغوش گرفتم که بیدار شد

خودشو عقب کشی د و از اون سمت پ یاده شد دنبالش

رفتم ..

تیز برگشت -

تو کجا؟

- کنار زن و بچه ام

کافیه یه قدم دیگه پاتو بزاری جلو اون موقعه اس که من می رم!

مادربزرگش لبش و گزید و گفت:

- دخترم مهمون و که همیشه از خونه انداخت بیرون، زشته ماد را اومد جواب مادربزرگ شو بده که چشماشو بست و

نشست روزی ن دویدم سمت ش

با یه حرکت از روز مین بلندش کردم

با همون حالی که داشت سعی داشت خودش و از من جدا کنه

- آرام باش عزیزم، حالت خوب ن یست..

انقدر تقلا کرد که خودش خسته ش درو به

مادربزرگ گفتم:

- کجا بزارمش؟

- بزارش هم ین جا تا براش تشک پهن کنم.

پتو و تا گردنش بالا کشیدم

باورش سخت بود غسل کوچولوم مامان بشه

مادربزرگ: حالش چطوره؟

- اصلا خوب نیست، شما می دونس تید بارداره؟

- به من که چ یزی نگفته بود.

- باید هرچی س ر ی ع تر برش گردونم، تحت نظر متخصص باشه بهتره

- پسرم، م یونه تون شکرابه؟ آهی ازسر درد کشیدم

- تقصیرمن بود، خیلی بهش بد کردم حق داره..

- دلش و به دست بیار

- ازم دل کنده!

- بحث و جدل، نمک زندگی

- زیادی بد کردم

- جبرانش کن!

- دیروقت جا تو می ندازم هم ین جا..

- ممنون

دست هاشو تو دستم گرفتم و ش اید ده ها بار بوسیدم، این دست ه ای ظ ریف تمام زندگی من بود.

با صدای گریه چشم‌امو باز کردم و اطراف و نگاه کردم، عسل نبود ترسیدم، نکنه جایی

رفته باشه؟!

تو حیا ط و گشتم نبود، مادر بزرگش گل‌ها رو آب می‌داد و متوجه می‌اومدم نشد

- سلام صبح به خیر

- سلام پسر صبحت به خیر

- می‌دونید عسل کجا رفته؟

- قبل اینکه بیام بیرون خواب بود جاش نبود..

- احتمالاً خونه اس

- اتاق و گشتم اثری از عسل نبود

صدای ضعیف گریه ای بی‌گوشم خورد، رفتم آشپزخونه و با خنده دارت رین صحنه می‌مرم مواجه شدم
کاکائو‌هایی که دیشب آورده بودم، همشو خورده بود و دوردهنش کاکائو و بی بود.

دلیل گریه شو نمی‌فهمیدم!

مادر بزرگش هم اومد و با دیدن عسل زد زیر خنده

عسل با صدای ما برگشت و روبه مامان بزرگش گفت:

- چیه، چرا اینطوری نگاه می‌کنی؟

مادر بزرگ: تو رو خدا قیافه شو نگاه کن، حالا چرا گریه می‌کنی؟ با بغض گفت:

- تموم شد

زل زده بود به پوست شکلات‌ها..

سعی کردم خنده موکنترل کن م

- نوش جونت عزیزم، برات می خرم

اصلا به من اهمی ت نداد و به مامان بزرگش گفت:

- نفسم داره بند می آد، ازاین هامی خوا م مادر بزرگش بغلش کرد

- و یار کردی دخترم، برات می خرم گری ه نکن

- حالم خوب نیست

- می دونم عزیزکم، الان شوهرت برات می خره حالت تهاجمی به خودش گرفت

- اون بخره نمی خورم

- خودت که بهتر می دونی پام درد می کنه ..

س ویچ و ازجیب کتم درآورد م - چیز

دیگه ایی لازم ندارید ؟ عسل رو

به مامان بزرگش گفت:

- بهش بگو یه بسته بزرگ نوتلا برام بگیره

مامان بزرگ یه نگاه به من انداخت، به معنی این که متوجه شدی!

چشمام و با طمانیه بست م ای کاش شرایط

طوردیگه ایی بود

قلم: نگین نروانی
niceroman.ir

نوتلا پالم داشت و برای بچه خوب نبود، یه بسته کوچیک شوخ ریدم آگه می گفتم کم بخورلج می کرد، حالا حالا ها به خاطر ندونم کاری هام بای د تنبیه بشم نایلون و گذاشتم رو میز چوب ی

بدون اینکه به من اهمیت بده ن ایلون و برداشت، رفت آشپزخونه با خودش حرف می

زد، ولی صداش تا اینجا می اومد

عسل

*

تو این همه وقت این فسقل بی آزار بود، از وقتی که سورنا اومده داره خودشو نشون می ده!

گدایه بسته ی کوچیک نوتلا رو برام گرفته بود، دلم می خواست خفه اش کنم.

قاشق و سمت دهنم بردم که با نگاه خیره سورنا رو به روشدم چنان با هیجان به

من زل زده بودک ه

انگار اکشن تری ن ف یلم سینم ای جهان و می بینم، شیشه نوتلا رو کوبوندم رومیز تا به خودش اومد

- چیه زل زدی به من؟ مگه بهت نگفتم دیگه نمی خوام ببینمت!؟ هنوز که و ایسادی من و نگاه می کنی

و عده ی دیدارمن و تودادگاه، الانم برو

- عزیزم یه نگاه به وضعیعت خودت بنداز، من و تودا ریم صاحب بچه می شی م

- کی می گه بچه ی توعه؟ چشم ای طوفانی شو دیدم

- انقدر چرند نگو.

- تو اون عکس همه چی واضح بود..

- منو روانی نکن، فهمیدم عکس ها فتوشاپ بود

- هه اتفاقا برعکس بزار خودم بگم، عکس ها کاملا واقعی بودن و این بچه ی تو نیست.

با دادی که زد از ترسم چسب یدم به کابینت

- خفه شولعنتی دارم خودمو کنترل م ی کنم چیزی نگم حالت بد شه، اما زبون آدمی زاد حالت نمی شه... niceerom

همین جا قسم می خورم اگه اتفاقی بر ای بچه ام بیفته هزار تا ماده و قانون برات می رم و به تو هم رحم نمی کنم ..

انتظار شنیدن این ها رو نداشت م

از سورنا بدم می اومد، بغضم ترکید و همون جا زدم زیر گ ریه

هق هق می کردم، پس مامان بزرگ کجا بود ببینه ای ن بی رحم با من چه کرد ؟

حالم بد شد، فورا خودمو رسوندم توح یاط وهر چی که خورده بودم و بالا آورد م دستی دور کمرم حلقه شد

و مانع از افتادنم موها م و زد پشت گوشتم و کمرم و ماساژ داد

- معذرت م ی خوام سرت داد زدم

حیف که توان انجام کاری و نداشتم وگرنه یه سیلی می خوابوندم زیر گوش ش

منو چسبوند به خودش و به تق لای من بر ای ره ای توجه نکرد. رفتیم داخل، کمکم کرد دراز بکشم

- الان یه چی ز شیرین می آرم بخوری، فشارت افتاده کل کابینت ها رو زیر و رو کرد تا تونست قند پیدا کنه

- عزیزم بلند شو آب قند و بخور

- به من نگو عزیزم

- باشه عزیزم

- خیلی نفهمی

- بی ادب شدی ها!

هر چی اصرار کرد آب قند و بخورم قبول نکردم..

سورن ۱*

خیلی ضعیف شده بود و لجبازی می کرد، می ترسیدم سخت گیری کنم و حالش از اینی که هست بدتر بشه!

با صدایی که غم توش موج می زد گفتم:

- دردت به جونم، نکن! اون طفل معصوم که گناهی نداره، فشاره ای عصبی رو بچه تاش یر می زار ه

چیزی نگفتم، نمی خواستم اذیتش کنم و حالش و از اینی که هست بد تر کنم بهتر بود یه کم تنها باشه!

رفتم پاساژ، خرس بزرگی که تو ویتترین مغازه بود توجه مو به خودش جلب کرد رفتم داخل و بدون پرسیدن

قیمتش بر ای بچه خ رید م

لباس های محلی زیاد ای اونجا بود، رنگ قرمزش به عسل می اوم د اونم برداشت م

بر ای شام یه مقداری خرید کردم و برگشتم فقط مادر بزرگ خونه بود، سراغ عسل و گرفتم.

طبق معمول ب یرون بود

دریا چی داشت که غسل حاضر بود هر روز بره اونجا..

بعد خداحافظی کوتاهی از مادر بزرگ راهی ساحل شد م

دستم و داخل جیبم فرو بردم و بوی نم خاک و به ریه هام فرستادم

عسل

*

موج دریا رو دوست داشتم و این نشون خشم دریا بود که سعی در آروم کردن خودش داشت

ای کاش ما آدم ها زمانی که ناراحتیم، بتونیم کنترلش کنیم و افسارشو به دست بگیریم م صد افسوس..

نازگل: بازم توفک ری!

- سورنا اینجاس و فهمیده من حامله ام

- تکلیف چیه؟

- خیلی کثافت، می گه اگه بلاپی سر بچه ام بیماری ماده و قانون برات می رم از دیشب که برگشتم تا قبل اینکه پیام پیش

تو جدل داش تیم منم از حرص گفتم:

- ای ن بچه ی تون یس ت نازگل با هیجان گفت:

- خب چی شد؟

- مثل یه ببر زخمی می خواست خفم کنه با اومدن مسیح به بحث خاتمه دادی م مسیح: سلام خانوم ها، خوش می

گذره؟ نازگل: سلام عزیزم، ای بیگی نگی

عسل: سلام، خوش اومدی ن

مسیح: ممنون، با یه آب بازی سه نفره چطورین؟

من و نازگل به نشونه ی موافقت دست هامونو به هم کوبوندیم و بازی شروع شد

قلم: نگین نروانی

اصلا رعایت حال خودمونمی کردم

نشستم تو آب و نازگل ام کنارم، مسیح از فرصت استفاده کرد و از فاصله ی نزدیک رو جفتمون آب می ریخت

من چشمامو بسته بودم، آب نره تو چشمم، که با صدای داد نازگل چشمامو باز کردم داد می زد

- لعنتی چیکارش داری؟ یکی با مسیح درگی ر شده بود

با عربده ی اون شخص به خودم اومدم

- غلط کردی روزنم آب پاشیدی

عین مجسمه ها نگاه می کردم، با داد نازگل به خودم اومدم

- چی می گی آقا؟!

با دیدن قیافه اش ماتم برد. .

سورنا اینجا چیکار می کرد؟

مسیح بدبخت و به باد کتک گرفته بود

رفتم جل و -

ولش کن

حتی یه میلی متر هم تکون نخورد این سری

جیغ زد م

- ولش کن

ازش جدا شد او مد سمت م

- ای ن نره خرکیه که به خودش جرعت داده زن وبچه منو اذیت کنه؟!

- نامزد دوستم ه

اون جلو می اومد و من عقب..

- چرا اوم دی تو آب، اگه بچه طوریش بشه چی ؟ سوختم، بدم سوختم فقط به فکر بچه اش بود!

باینکه ازش متنفر بودم اما..

پلک هام خود به خود باز و بسته می شد و عقب می رفت م مغزم فرمان نمی داد

می دیدم نازگل می آد سمتم و من بی هیچ اختیاری فقط به سمت عقب گام برمی داشت م

سورنا: عسل چی کار می کنی؟ دریا ناآرومه تو رو خدا دیگه نرو دلم می خواست برای

یک بار هم که شده خلاف قانون عمل کن م دید هیچ واکنشی نشون نمید م

با گام ه ای بلن دی که برمی داشت توی ه قدمیم قرار گرفت انگشت اشاره

مو آوردم با لا

- جلو نیا..

- عزیزم، بیاب یرون با هم حرف می زنیم، بابت تمام اون روزهایی که اذیتت کردم، حاضرم بهاشو پرداخت کن م پوزخند

زدم

- هیچ وقت جبران نمی شه ..

آب تا زیر گلو مو گرفته بود ترس و

چشمماش دیدم..

- عسل، جون هر کسی که دوشش داری دیگه نرو، دریا طوفانی!

- نگران منی یا بچه ؟

- هر دوتون

- اونی که کتک زد ی، نامزد بهت رین دوستم بود، مثل تو بی غیرت نبود..

آخه چرا زدیش ؟

بی ربط موضوع و عوض می کردم و دست خودم نبود

- ازش معذرت خواهی می کنم خوبه ؟

- چرا هر گن دی می زنی می خوای با معذرت خواهی درسش کنی ؟ شخصیت و غرورمو با خاک یکسان کردی، انتظار

داری ببخشم ؟ چرا نمی فهمی بع ضی حرف ها دردشون کاری از بن نابودت می کن ه تو منو کشتی..

فک می کنی قاتل فقط اونیه که جسم و نابود کنه؟!

ادامه داد م

- توقاتل احساستم شدی...

یهو زیر پام خالی شد صدای

فریادشوشن یدم..

بدون هیچ تلاشی برای زنده موندن خودمو به دست دریا سپردم

سورن ۱*

مثل مجسمه خشک و ایساده بودم

اشک تو چشمام جمع شد و می زدم تو سر خودم نعره می کشیدم با

مشت تو آب کو بیدم

همون پسری که زدمش شیرجه زد تو آب و از نگاه ها دور شد..

انگار لحظه ها متوقف شده بودن..

کشتی های زیادی برای نجات جانشون فرستاده شد قواص هایی برای جست و جوی رفتن همه دست خالی

برگشتن

صدای زجه ای اون دختره تو گوشتم بود

هوارو به تاریکی می رفت و هیچ اثری ازشون نبود..

کاری از دست تیم امداد و نجات برنیومد و رفتن چشم از دریا بر

نمی داشتم

با صدای جیغ جیغ اون دختره به خودم اومدم

- خوش حال ش دی؟ خواهرم و روانه ی دریا کر دی، نامزدمم که کشت ی تو قاتلی، قاتل..

عسل هم بهم گفت قاتل!

حالا که عسلم نبود، برای چی زنده بمونم؟!

به سمت دریا پا تند کردم..

یه چیز براق باعث شداز کارم دست بکشم ، چراغ گوشی و روش تنظیم کردم یه نفر با کراال سینه به این

قسمت می اومد و به گمونم یک نفر پشتش بود..

نزد یک ترکه شد، اون دختره با خوش حالی جیغ می زد

"مسیح"

اگه.. اگه اون پسره باشه، قطعاً اونی که باهاش عسل دویدم تو آب

عسلم و بغل گرفته بود..

دوست نداشتم ک سی جز خودم بغلش کنه عسل و ازش گرفتم

دستمو کنار بینیش تکون دادم..

با صدای اون پسره به خودم اومدم

مسیح: فوراً اورژانس خبر کن، نبضش ضعیفه!

بدون توجه به حرف ای اون، نبض شو چک کردم درست می گفت.

اگه منتظر اورژانس می موندم ممکن بود بمیره

آب زیادی وارد ریه هاش شده بود و با توجه به این وضع یتش نمی تونستم آب و از ریه اش خارج کنم..

مجبور بودم تا روستا برم

مسیح: ماشینم نزدیک ویلاس، آگه اورژانس خبر نمی کنی با ماشین من برو..

دوست نداشتم باهاش همکلام شم، تنش ه ای امروزهमे به خاطر این بود

معطل نکردم و با هم به سمت ویلا رف تیم، ویلا، نزدیک ساحل بود و نم یتونستم ریسک کنم تا روستا برم

ممکن بود جونش به خطر بیفته!

بعد چند ساعتی که طاقت فرسا بود گفتن حال هر دوشون خوبه همون جا خدا رو شکر کردم

ورفتم نماز خونه دو رکعت نماز شکر بخونم. عسل *

چند روزی از اون ماجرا گذشت..

سورنا از مسیح عذر خواهی کرد و متوجه اشتباهش شد

حال و روزم هیچ تعریفی نبود و روز به روز اعصابم ضعیف تر می شد، با هیچ کی حرف نمی زدم و ساکت به گوشه خیره می شدم

سورنا به اجبار برم گردوندو به خانواده هامون گفت که حامله ام! با این کارم ی خواست، مانع من برای آزار به بچه

اش بش ه ساکت به گوشه خیره می شدم

حتی در جواب مادرش که گفته بود ای ن مدت کجا ید؟ گفته بود:

"ماه عسل"

باهام صحبت می کرد، وقتی که هیچ واکنشی از جانب من نمی دید کلافه می شد و می رفت بیرن.

خواستش به همه چیزو همه جا بود هفته ی اول

سرکار نرفت و خونه مون د

هفته ه ای بعد مامانم وخاله فرشته اومدن پیش م

جزمیوه چ یز دیگه ای نمیتونستم بخورم، زمانی که مامان سورنا می اومد کلی ترشی و لواشک ه ای محلی که خودش درست کرده بود برم می آورد

سریه ساعت همه شو می خوردم و ب یحال می افتادم رو مبل..

می شنیدم به مامانش می گفت: خواهشا دیگه از این چیزا براش نیار، می بین ید که گوش نمی کنه همه شو می خوره حالش بد می شه!

niceroman.ir

افتاده بودم رو دور لچ، هر چی می خ رید نمی خورد م محبت هاشو

ندیدم می گرفت م حق ش بود..

بیشتر از ای ن ها به من و احساسم لطمه زده بود.

ماه چهارم بارداری بودم.

ماه بعد جنسی ت بچه مشخص میش د

هر چی زمان بیشت ری می گذشت، وابستگی عجیبی به بچه پیدا می کرد م براش کتاب می خوندم،

باهاش حرف می زد م

حسرت و تو چشم ای سورنا می دیدم اما این کاری بود که خودش کرده بود و خود کرده را تعب یر

نیست!

کیک و برش زد م و قاچ کوچیکی و تو دهنم گذاشت م بی اعتنا به اومدن

سورنا، ش یرو سرک شید م با نزدیک شدن چ ی زی به گردنم

برگشت م سورنا: ای ن شاخه گل تقدیم به خانوم م

چند ماه از ازدواجمون می گذشت و سورنا عهد شکن بود بعد چند ماه تازه

یادش افتاده بود برام گل بگ یر ه

دیگه از گل ها هم بدم می اومد..

دروم تلاطمی به پا شده بود بلند شدم.. گل و ازش گرفت م

به خیال اینکه به تمام جدل ها و کدورت ها پ ایان دادم، خوش حال ش د دیگه لازم نبود حرفی

بزنم، چشمام باهاش حرف می زد شاخه گل و محکم کوبیدم تو صورتش خراشی رو صورتش

ایجاد شد..

از آشپزخونه اومدم بیرون..

باکشیده شدن دستم به عقب برگشت م

سورنا: عسل دیگه تمومش کن، دو ماه که صداتو نشنیدم تنبیه شدم دیگه بسمه!

- اینو تو تعیین نم یکی!

- به مولا، روزی صد بار خودمو لعنت می کنم، در حقت ب دی کردم زود قضاوتت کردم تو خانومی کن و تمومش کن

ن

- به همین راحتی ی؟

- تو بگو چیکار کنم دلت آروم بگ یره؟!

- فقط نباش!

- واقعا اینو می خوای؟!

- آره

- پس تماشا کن

در یکی از کابینت ها رو بازکرد و چاقوی بزرگی ازتو سر روی س چاقو ها برداشت

سورنا: انقدر تحمل داری که جون دادنمو ببینی ؟ با ترس نگاهش

کردم کتک و انداخت رو کانت ر

یه نگاه به من انداخت و اولین ضربه رو بازوش زد

خون و دیدم و حالم بد شد چند بار دیگه این کارو تکرار کرد و چاقو و برد سمت

قلبش..

می دونستم شوخی نداره

با اینکه ازش دل چرکین بودم، اما راضی به مرگش نبودم..

چیزی نمونه بود به قلبش اصابت کنه که ..

یه نگاهش به من بود و یه نگاهش به چاق و زیر لب زمزمه

کردم:

- نه ..

چشماشو بست

از ترس رو به مرگ بودم یه قدم

رفتم جل و

با تمام قدرت چاقو و تو دستش گرفته بود نمی تونستم

شاهد مرگش باشم

درست لحظه ای که چاقو تو میلی مت ری سینه اش بود، دستش و گرفت م که لبه ی چاقو

انگشتم و زخم کرد

بغض من عشق او

تو چشمام نگاه کرد

- تو که می خواستی بیام، چرا مانع شدی ؟

- ساکت شو، می خواستی خونت بیفت ه گردنم ؟

- هنوزم دیر نشده، تو منو نبخشی دی، پس همون بهتره که بمیرم

بی توجه به دستم، چاقو و محکم تو دستش فشار داد، ن میدید داره با این کارش دست من و نابود می کن ه

- بگو بخشی دی، تا تمومش کن م

- دلگیرم ازت

- خوبش می کن م

- می خوای خوبش کنی ؟

- آره

- لیوانی که روی میزرو بردار

یه کم نگام کرد و دید جدی ام برداش ت

- بکوبش زمی ن همین کارو کرد

- حالا اون لیوان و مثل چند دقیقه پیش، سالم بهم برگردون!

فقط نگاه کرد..

- دلم شکسته مثل این لیوان، با هیچ چسبی قابل ترمیم نیست.

یهو دیونه شد و منو هل داد

- وقتی دلت اینجوری شکسته، همون بهتره که بمیرم.

- نه، نکن

- ای ن لحظه رو خوب به خاطرت بسپ ر اگه می می رد چ ی ؟ ته ته قلبم هنوز دوشش داشت م - سورنا بیا با هم

حرف بزنی م

- دیره..

گریه ام گرفت

- از گ ریه ات به عنوان صلاح استفاده نکن

- سورنا حالم خوب نیست، اونو بزارش زمی ن

- چند دقیقه فرصت داری، اگه بگی بخشیدی می ندازم ش

- تهدید نک ن

- از همین حالا شروع ش د یک..دو..

تو چند ثانیه، این چهارماه مثل فیلم از جلو چشمم رد شد..

- ده..

بدون خیلی دوست داشت م

با صدایی که تحلی ل رفته بود گفتم:

- بخشیدم ت

- بلند بگ و ان

- می بخشم ت

- فکر نکن می تونی سرم و ش یره بمالی دیگه حق نداری ازم فاصله بگی پری..

بغض من عشق او

موقع خواب تو اتاق جدا نمی خوابی ..

بی توجه از کنار من می گذری..

سرم گیج می رفت

- باشه

چاق و و انداخت رو کانت رفکر

کنم تازه دستمو دی د

رفت باند بیاره، که همون جا ولو شدم..

سورن ا *

نمی دونم چرا یه وی زد به کله ام و چاقو کشی کرد م یه لحظه به معنی

واقعی رد دادم..

اگه می دونستم این روش جوابگو زود تر دست به کار می شدم، با این که تند پیش رفتم

اما ارزشش و داشت.

باند و دور دستش پیچید م

خداروشکر اتفاقی نیفتاد

دستی به برآمدگی شکم عسل کشید م یه بچه ی

کوچولو این نوع ه انتظار چقدر سخته..

پنج ماه ديگه باي د صبر كنم تا ببينم چه شكلي هستي تو. .

اگه به من بري كه خوبه

اگه شبیه مامانت بشی، واویلا!

عسل آروم چشماشو باز کرد، دستشو گرفتم و نزدیک لبم بردم و بوسیدم

- گشتم ه

- ای جان، خانومم گشتم اش شده؟ نی نی مون هم گرسنه اشه؟

- فعلا به مادربچه برس

- چشم ع زیزم، دختر بابا چی دوست داره سفارش بدم؟ می دونستم حسودی می کنه و از اذیت کردنش لذت می

بردم. .

- اصلا اشتها کور شد..

- غلط کردم خانومی، تو که می دونی من نوکر تو و اون فسقل بچه هم هستم

- غذای بیرون دوست ندارم، خودت یه چیزی درست کن

- چی دوست داری؟

- ته چین مرغ

گوشه ی لب مو خاروندم - یه کم

نپس رمان زیادی سخت شد..

- اصلا نخواستم

- باشه، تو بهم بگو چجوری درست کنم؟

- دیگه پرو نشو، می رم کتاب بخونم، غذا حاضرشد برام بیار

- چشم، اطاعت امر.. براتون می آرم

- سورنا ازهمی ن الان طرف بچه رو نگیر، بعد این که به دنی ا بیاد طلاق می گیرم یه نفس عمیق کش یدم

- به نظرت صحرای کربلاپی که امروز به راه افتاد علتش چی بود؟

- ندونم کاری های خودت، قضاوت ه ای نابه ج ای تو.. درسته بخشیدمت، اونم به خاطر اینکه من ولای منگنه

قراردادی، اما هنوزم اون دلی رو که شکستی و زخم زدی نمی تونم باهاش کنار ب یام..

یه آه غل یظ کشیدم و ادامه دادم..

اون گل هایی که دوستشون داشتیم و نابود کردی! می دونی چقدرگریه کردم براشون؟ تابلوها مون شکوندی، پاره کر

دی!

من و از خودت رون دی و اون دختره رو آور دی خونه و براش خندیدی!

گریه کردم، به پات افتادم، نذاشتی حرف بزنم ..

و می مونه یک چی ز که هیچ وقت فرام وشم نمیشه..

سیلی که به ناحق تو صورتم زدی

تو تمام این سال ها، پدرم و عرفان، ح تی دعوام نکردن، ولی تو.. حرمت شکستی..

اعتمادمو سوزون دی!

بازم بگم؟

بغض تو صداسش ب یداد می کرد، حق داشت..

- همه شو جبران می کنم

- هر وقت اون ل یوانی که تو آشپزخونه شکستی مثل اولش شد، منم مثل روزهای اول میشم

تو قعت و زياد نكن.. دلم بدجور شكست ه

- ببخشيد

رفت تو افاق و درم بست..

پريزاد *

هفته ي آينده عروسي مون بود، ذوق داشتم و عرفان چند برابر م ن - عروس خانوم، بي ايه رخ نشون بده، اون لباس و توتنت ببينيم با صدای عرفان به خودم اومدم، يه نگاهی از تو آينه به خودم انداخت م

لباس عروسي که پوشيده بودم، خيلي باز نبود، عرفان من و اينطوري مي ديد درسته قورتم مي داد

باگذشت چند ماه، شناختمون نسبت به هم بهتر شده بود و من به نتيجه رسيده بودم عرفان خيلي خوب و صد البته شيطون

- خانوم، خانوم ها نمي گي عرفان الان قش مي کنه، بايد جنازشو بيري با خودت اخم هام رفت تو هم پرده ها رو کشيدم کنار

- ديگه از اين حرف ها نشنوم ها..

- به به، چه خوشمزه شد ي چشمامو تو حدقه چرخوند م

- نه چيزه.. منظورم اينه چقدر خوشگل شدی!

چند تا خانومي که اون جا بودم به زور خودشونو کنترل کرده بودن نخندن..

- خوبه عرفان؟ زیاد باز نیست؟

- محشر کبری اس

- عرفان؟!!

- حس می کنم یقیناً با او بازه، خوشم نمی آید اون شب، کس می نگات کنه..

تمام تو متعلق به منه و بس!

- خوب چیکار کنم؟ یکی دیگه پرو کنم؟

- آره عزیزم، یه مدل فرانسوی دیدم اون بالا، اینو عوض کن، تا بگم اونو برات بیا رن

- باشه، میگم عرفان؟

- جون عرفان؟

- دوست ندارم شینیون موهام معلوم باشه

- یه تور بزرگ دنباله دار برات می آرم

- مرسی

- زیر لب زمزمه کرد:

- حیف که کلی آدم اینجاس!

خندیدم

- آخی، آقا گریه گوشت بهش نرسید..

- پری خانوم، هزار یه کم خودار بمونم، وگرنه سه نفری از این در می ریم بیرون ها..

عرفان خدای شیطنت بود و منم راه افتاده بودم.

بعد اینکه خ ریدمون تکمی ل شد برگشت یم تو ماشی ن - میگم عرفان،

مراسم ه ای عروسی تون چه شکلیه ؟

- یعنی چی ؟

- منظورم رق ص

- آه، کار خاصی نداره

- عرفان، جدا از شوخی می گم

آخه ما کردا مراسم هامون قاطی و خ یلی خوش می گذر ه - ای ن لباس بر ای

مراسمی که مردا هم باشن خوب ن یس ت

- و ای نه، به خدا امروز ده تا لباس پروکردم، حوصله ندارم! همین خوب ه

- مدل رقص هاشونو تو اینستا دی دم، خیلی قشنگ و هماهنگ می رقص ن

یه بار من و عسل اوم دیم کردی برقص یم، پاهامون تو هم گره خورد کلی خسارت زدی م گلدون عتیقیه ی عمه رو

شکستیم..

مامان هم عاشق اون گلدون بود، اگه می فهمید قبرمون و زنده زنده می کند. .

- خب، چی شد ؟

هیچی دیگه با عسل این پاساژها رو متر کردیم تا یه دونه قلابی گیر آور دیم گذاشتیم جاش..

- مامانت خونه نبود ؟

- شانس آوردیم خونه ی خاله مینا بود وگرنه

دست شو گذاشت زیر گلویش و با لحن بامزه ای گفت:

- پ خ

دستمو گذاشتم رو دلم و از ته دل خندیدم

- آگه به مامانت نگفتم، گلدون شو شکوندی قلابی گذاشتی جا ش

- دلت می آد، آواره شم؟

- آر ه

- دستت درد نکن ه

- خواهش می کنم

- عرفان نداشتی حرفمو بزنم

- بفرماید خانومم حواسم به شما س

- هر چی تعداد رفاص بیشتر باشه و حلقه بزرگ تر بشه، با صفا تر می شه تو این یه هفته که به عروسی باقی مونده، بیا

تمرین کنی م گل ه ای مجلس مون و نگو

خاله ام و شوهر خاله ام، درست شبیه عاشق و معشوق ها می مونن با گذشت چند سال از زندگشیون ذره ای ازعلاقه

شون نسبت به هم کم نشده که هیچ بیشترهم شده!

از اون ج ای که دخترعمو پسر عموان، تو هر مجلس عروسی، آهنگ درخواستی دارن

(عاموزا گیان) که به معنی فارسی می شه پسرعمو جان

باورت می شه، کل سالن محو تماشون می شن

شوهر خاله ام، دستمال و می گیره و چوپ و ایمن یسه) گیرنده دستمال کوچکو نفر اول (و خالمم دستشو می گیره

با اومدنشون کم کم رقااص ها می آن و حلقه ی بزرگی درست می ش ه دوست دارم اون روز من
و توام دستشونو بگی ری م عرفان غرق افکارش بود

- عرفان شنی دی چی گفتم؟!

- آره، ایول به خاله ات و شوهر خاله ات، مشتاقم ببینمشون .. اینطورکه پیداس باید زوج ه ای دوست داشتنی باشن!

- خیلی خون گرم و صمیمی ان

- پری ؟

- گیان ؟

با تعجب نگاه می کرد

- اینی که گفتمی کردی بود؟ یعنی چی ی ؟

- یعنی جانم!

- لجه تون خیلی قشنگ ه

- می دونستی کردها زیبا ت رین چشم ها رو دارن ؟

- آره ، یکی شون رو به روم نشسته ..

چشمات به رنگ اق یانوس و من غرق همین اق یانوس شدم!

سورنا

* fstem.ir

بِقلم: نگین یزدانی
niceroman.ir

- عزیزم حضری؟

- نه یه لحظه ب یا..

- چشم

- با اون یه ذره شکم تو این لباس خورد نی شده بود

- جان؟

- زیپ لباسم و بی زحمت بکش با لا زیپ لباسش و درست کردم - سورنا موهام خوب شده؟

- آره عزیزم

- نه این مدل بهم نمی آد، همش تقصیر توعه نداشتی برم آرایشگاه

- خانومم بد اخلاق نشو دیگه، تو همه جوره خوشگلی مهم منم که پسندیدم می ری آرایشگاه، کلی مواد شیمایی خالی می

کنن رو موهات که بر ای بچه مون ضررداره با وسواس تو آینه به خودش نگاه کرد

- پس اینجوری خوبه؟

- آره نفسم، زیاد حساس نباش

- دوست ندارم فردا بگن، خواهر شوه رش شبیه این کولی ها بود

- تو کولی هم باش ی، بازم دوستت دارم

- سورنا، وسایل ه ای بچه رو کی می آرن؟

- احتمالا فردا

- رنگ اتاق هم مونده..

- آره، یه روزه اونم ردیف می کنم

- بریم؟

- حس می کنم، شالم خوب نیست!

این اواخر، خیلی حساس شده بود و کاملا طبیعی بود..

دستمو گذاشتم پشت کمرش و کیفش و ازرو کنسول برداشتم - تک ستاره ی اون

مجلس تو هستی، دیرمون شد ع زیزم

- باشه، بری م

صندل ه ای تخت، بدون پاشنه رو جلو پاش گذاشت م

- سورنا، من اینا رو نمی پوشم ها. .

- عزیزم، کمرت درد می گیره، به حرفم گوش کن

- سورنا، الان می رم لباس هام و درم یارم ها، کم گربه رقصونی کن، ناسلامتی عروسی داداشمه ها، من صندل بپوشم؟

- خب کدوم و برات بیارم؟

- کفش ه ای سفید پاشنه بلند

یکی آروم کوبیدم رو پیشونیم وهمون پاشنه بلند ها رو آورد م

- ازاون بالا ارتفاع خوبه ؟

-عالی

با سرعت لاک پش تی، پله ها رو طی کردی م سر ساعت

هشت، تالار بودی م

تق ریبا می شه گفت جز آخرین نفرها بودی م به عروس و داماد

خوشامد گفتیم و نشستیم م عرفان هنوزم باهام سرد بود، و زیاد ته

ویلیم نگرفت.

- چی دوست داری برات بیارم ؟

- موز

- پوست کندم و تو بشقاب قاچ کرد م آیلین اومد پیشمون، عسل و بغل کرد - فندق عمه چطوره؟ الهی قربونش برم ؟

عسل: خوب ه

آیلین: داداش تو چطوری؟ تو این سه ماه زن داداش انقدر موز خورد، سبب گرونی شد..

- خوبم، آره دیگه بچم موز دوست داره حرفی داری ؟

- من فدا ی بچتون بشم، کی جنسیت ش مشخص می شه ؟

- بیستم، پنج ماهش می ش ه

- وای، یعنی سه روز دیگه ؟

- آره

آیلین: زن داداش هر وقت رفتی به منم بگو باشه ؟ عسل: باشه عزیزم

عرفان *

با نیشگون ریزی که از دستم گرفته شد به خودم اومدم

- چرا نیشگون می گیری ؟

- آخه هرچی صدات می زنم جواب نمی دی ! ؟

- ببخشید، نشنیدم

- عیب نداره، عرفان یادته اون روز گفتی مشتاقی خاله و شوهر خاله مو ببینی ؟

- آره.. آره

- الان نشسته ان، برو درخواست آهنگ (عاموزا گیان) و بده و ازشون دعوت کن

- به روی چشم م

پریزاد *

آهنگ درخواستی پخش شد و عرفان مبهوت نگاه می کرد، دست مو گذاشتم رو دست ش

- جانم ؟

بغض من عشق او

- بریم برقصیم ؟

- خیلی دوست دارم، اما بلد نیستم . .

- به پاهاشون نگاه کن، به این نوع رقص می گن (سه پا) آگه دقت کنی دو قدم می رن جلو و یه قدم برمی گردن عقب

- تعادل می خواد

- عرفان، اونقدر هام سخت ن یست . .

بعد یه ساعت چونه زدن، رفتیم برقصی م

شوهر خاله ام دستمال و داد دست عرفان، می دونستم بلد نیست پیشقدم شدم و

دستمال و ازشون گرفتم

عرفان دستمو گرفت و به پ ای شوهر خاله ام نگاه می کرد بعضی وقت حرکت ها

ی ناشیانه می زد و خنده ام می گرفت ت یه دور بیشتر نرقص دیدیم و نشستیم

پویان و صبا اومدن پیشمون عکس یادگاری بگیرن صبا: امیدوارم

خوشبخت بشی د من و عرفان تشکر کردی م خاله ام و شوهر خاله

ام اومدن بعد تبریک و انداختن عکس رفتن

عرفان: از این دونفر باید تن دیس درست کرد گذاشت وسط میدون، اسم اون م بدون هم باید گذاشت "میدان عشق"

- آره واقعا، تو این روزا کمتر کسی پیدا می شه عاشق باشه و انقدر هوای عشقش داشته باشه!

نگاه ه ای زیادی دنبالشون بود، عشق شون جاودان

- هنوز اسمشون و بهم نگفتی ؟

- فریبا، یوس ف

عسل

*

با ای که زیاد سراپا نبودم ولی کمرم درد گرفته بود..

همش تقصیر خودم بود، اگه به حرف هاش گوش داده بودم و صندل هام و می پوشیدم الان وضعم اینطوری نبود؟

سورنا: خوبی عزیزم؟ چرا انقدر ول می خوری اذیت ش دی؟

- اوهوم، کمرم درد گرفت

- به حرفام گوش نمی کنی، آخه چی بهت بگم؟!

- هیچی نمی خواد بگی

- حداقل بشین تا صندل هاتو از پات دربیارم.

- پام کثیف می شه

- بغلت می کنم

- نمی خوام

- عزیزم بهانه نگیر..

مامان و بابا شاهد بحث ما بودن

- خانومم، نفسم بی ابشین، تا یه چیز تمیز پیدا کنم بندازم زیر پات چیزی نگفتم و نشستم

با اینکه چهار ماهم بود ولی خیلی اضافه کرده بودم شبیه توپ، گرد

شده بودم..

سورنا همش دلدا ریم می داد و می گفت طبیعیه و دکتترت هم می گه فعلا وزن بچه و مادر خوب ه

بعضی وقت ها فشار عصبی دیونه ام می کرد و دست خودم نبود..

سورنا خیلی حواسش بهم بود

دوست داشت بچه مون دختر باشه، و همه می گفتن دختر ه

بعد اون همه ماجرا بعید می دونستم سالم مونده باشه، آزم ایش ها وغربالگ ری های که انجام دادم، عکس شو نشون داد و خداروشکر بچه سالم بود .

با تعجب به روبه رو خیره شده بودم، وسط مجلس عروس ی، کاوه زانو زده و از نگار خواستگاری کرد..

دهنم از این باز تر نمی شد..

حالا جواب نگار چی بود؟!

نگار اشک تو چشماش جمع شده بود .. می دونستم برای دختر قوی و مغروری مثل اون خیلی لحظه ه ای سختی، اما اون ها لیاقتش و داشتن و می تونستن زندگی خوبی و با هم بسازن!

کاوه میکروفن و دستش گرفت:

کاوه: امروز می خوام از کسی خواستگاری کنم که ماه هاس من و پس می زنه!

نگار خانوم تکل یف دلم و معلوم ک ن کاوه: با

من ازدواج می کنی ؟

لحظه های قشنگی بود، خدا کنه نگار خرابش نکن ه سالن غرق

سکوت بود هیچ کس پلک نمی زد

با صدای نگار همه به خودمون اومدی م نگار:بله

با بله گفتن نگار، صدای سوت و جیغ و دست جمعیت رفت بالا..

نفس آسوده ای کشیدم..

اینم از حکایت اینها

بعد عروس کشون رفتیم خونه خودمون

سه روز بعد*

به آیلین زنگ زدیم و قرار شد بریم سونو برای تعیین جنسیت آیلین: دل تو دلم

نیست

- حالا خوبه بچه‌ی خودت نیست، انقدر ذوق کردی

- محصول تو و داداشم که هست..

- بی ادب

- زن داداش بعدت عین جنسیت بریم خونه‌ی ما کلی برنامه داریم

- باشه

نوبتمون شد و رفتیم داخل صدای قلبش، قلبم

و آروم می‌کرد دکتر: دختر دوست دارید یا پسر؟

بِقلم: نگار نیروانی
niceroman.ir

fstemeh.r

برام فرق ی نمی کنه، فقط سالم باش ه دکتر:

پدریچه چطور؟!

- قبل از بارداری هم می گفت: عاشق دختر ه دکتر: یه ه دیه خوب از پدر بچه بگی راید.

- چرا؟

- چون بچه تون دختر ه آیلین جیغ خفه ای کشید

- سالمه؟

- آره ع زیزم، صدای قلبش و گوش ک ن خدارو هزار مرتبه شکر می کرد م

ال سی دی گوشیم خاموش روشن می شد

و ش اید چندمین باری بود که از وقتی اوادم سونوزنگ می زد آیلین پرسه د - دادش

؟

- آره

- بی زحمت گوشه و بد ه آیلین گوشه و جواب داد

- آره سالمه.. دیگه پرو نشو.. اصرار نکن نمیگم، شب بیا خونه ی مامان این ه او بعدش گوشه و قطع کر

د چرا بهش نگفتی بچه دختره؟!

- هزار بمونه تو خما ری، همین جا بمون یه ربه بر می گرد م بی توجه به سوالم گذاشت رفت..

طبق گفته ی خودش یه ربه برگشت.

- بریم؟

-

- آره

یه جعبه شیرینی گرفتم

فرشته خانوم: زحمت کشی دی ع زیزم، بچه دختر بود یا پسر؟!

آیلین: مامان بزار بی ایم تو بعد باز خواس کن!

فرشته خانوم: ای و ای ببخشید، حواس نمی مونه برای آدم، بیا ید داخل جلورفتم و با عمو

احمد احوال پرسى کرد م عمو احمد: دخترم، بچه دختری ا پسر؟ قبل اینکه جواب بدم آیلین

گفت:

- زن داداش به ه یچ کدومشون نگو، بزار داداش بیا د و یژه برنامه دارم

سورنا، عمو احمد و خاله فرشته دل تو دلشون نبود بدونن جنسیت بچه چیه؟!

سورنا یواشکی و دور از چشم آیلین منو کشید یه گوشه و می پرسید بچه چیه؟

- شرمنده، خواهرت گفته چیزی نگم

- حالا با آیلین تبا نی می کنی؟ تو اینجوری فرض کن

بغض من عشق او
قیافه اش دیدنی بود ..

آیلین: خب می خواید بدونید، نی نی مون دخمل یا پسر؟ همه باهم گفتن:

- آره

خنده ام گرفته بود، قشنگ یه ملت و اسکول کرده بود

آیلین: خب من دوتا لباس به رنگ های دخترونه و پسرונה خریدم هر کدومشون و نشون

دادم متوجه می شد جنسیت بچه چیه!

همه منتظر بودن ب بینن آیلین کدوم لباس و برمی داره آی لین، دوتا لباس ها رو باهم برداشت

همه گیج نگاش می کردن خاله

فرشته گفت:

- دوقلوچه؟

همه می سرها چرخید سمت م

- نه

فرشته خانوم: آیلین می گی یا پاشم؟

- نه می گم

یهو لباس کوچولوی صورتی رنگی و بالا آورد سورنا:

عسل، بچه دختره؟

- اوهوم

- قریون دختر کوچولوم برم چشمموتو حدقه چرخوند م

بغض من عشق او

- سورن ا

- ببخشید، اول قربون مامان دخترم می رم، بعد دخترم

- خدانکنه

پدر و مادر سورنا هم تبریک گفتن.

عمو احمد: برای نوه ی گلم اسم انتخاب کردین ؟ سورنا: آگه

عسل بانو موافقت کنن، غزل بزاری م

خاله فرشته و عمو احمد خیلی از این اسم خوششون اوم د آروم پیچ زد

- موافقی عزیزم ؟

- آره قشن گ

- یادت نره خانوم، این غزل روز ه ای عاشقی مونه!

- یادم نمی ره، تو فقط باش.

یادمون بمونه:

"عشق تملک ن یس ت تعلق است"

رمان بغض من عشق او، یاد آور خوبی ها، تلخی ها و مهم تر از همه چگونه رد شدن از این دشواری هاس!

سپاس و تشکر از دوستانی که بنده رو تا پایان رمان همراهی کردن.

نگار بان و
فریبا بان

نگار بان و

بغض من عشق او

زهرا بان و

فاطمه بان و

رمان و تق دیم می کنم به مادرم که با جون دل می پرستمش.

عزیزان، جلد 1 رمان به اتمام رسید. برای مطالعه جلد 2 رمان می تونید در کانال تلگرام و یا پیج اینستاگرام ما عضویت داشته باشید.

جلد 2 رمان به نام

"غزلم باش"

لینک کانال تلگرام:

avakving@

پیج اینستاگرام:

ghazalam-bash@

"پایان"

